ادبیات مشروطه

کتاب احمد

عبدالرحیم طالبوف

حکیمی می‌گوید : آنان که آزادیشان ازدست رفت اگر منتظر بشوندکه غاصبان با طیب خاطر به ایشان برگرداننند عمر آنها کفایت نیل به‌مقصودرا نمی‌کند. پس درسر حفظ حریت باید مرد وزحمت انتظار را نکشید.

کتاب احمد
عبدالرحیم طالبوف
چاپ دوم
تابستان ۲۵۳۶
چاپ / افست چاپخانه فاروس ایران
انتشارات شبگیر / خیابان شاهرضا، خیابان فروردین

عبدالرحیم طالبوف

کتاب احمد

با مقدمه وحواشی باقر مؤمنی

فهرست

پیشگفتار

در میان بزرگترین متفکران عصر انقلاب مشروطیت ایران ، یکی نیز عبدالرحیم طالبوف‌است، که‌در ۱۲۵۰ هجری قمری درتبریز زاده شد ودر ۱۳۲۹ در تمرخان‌شورا، در داغستان، زندگی‌را بدرود گفت؛ در حالی‌که نوشته‌های چاپ شدهٔ گوناگون او وتأثیر عظیم‌افکارش در جامعهٔ ایرانی همچنان به‌جا ماند. امتیاز خاص او نسبت به‌متفکران دیگر آن عصر نشر علم به‌زبان ساده درمیان مردم عامی بود، و او در میان این دسته ازنویسندگان اولین وبزرگترین آنهاست.

«سفینهٔ طالبی یاکتاب احمد» اولین کتاب اوست، وهمین کتاب هم اورا مشهور خاص وعام ساخت. احمد قهرمان کتاب به قول خود نویسنده، مطالب دیباچهٔ خود را «بیشتر از زبان امیل نقل می‌کند» و کتاب خود مرهون‌طرح[1] «کتاب‌امیل» ژان‌ژاك روسو نویسندهٔ‌فرانسوی است، اما به‌هرحال کتابی است بکر که عمیقاً رنگ ایرانی یافت وبه سرعت درمیان تودهٔ مردم ایران جا باز کرد.

---

۱ . صفحه ۸۱ احمد جلداول، چاپ اسلامبول.

نویسنده اعتقادی عظیم به‌علم داشت، واز این رو قسمت‌زیادی ازعمر وتلاش خود را برسر نشرعلم گذاشت، وهدفش این بود که‌مردم میهن خود را بـه فکـر کردن و چون‌وچـرا گفتن وادارد ؛ آنان را به‌مسایل تازه آشناسازد، وبرانگیزد تادر راه زندگی نوی گام بردارند. ولی کتاب اوتنها یك‌کتاب سادهٔ علمی نیست بلکه یك کتاب اجتماعی نیز هست وانباشته است از اعتقادات اجتماعی و شرح عقب ماندگیهای ایران وتصاویری خیالی ازجامعهٔ متمدن آینده که سرانجام باید جای ایران عقب ماندهٔ آن روزی را بگیرد.

آنچه که تحت عنوان «سفینهٔ طالبی‌یا کتاب احمد» نوشته شده دوجلد است؛ اما می‌توان‌گفت‌این‌کتاب جلد سومی‌نیزدارد که‌سیزده‌سال پس‌ازجلد اول (۱۳۲۴ قمری) چاپ شده ونویسنده نام «مسائل‌الحیات یاکتاب احمد» بر آن نهاده‌است. قهرمان«مسائل‌الحیات» نیز همان‌احمد فرزند موهومی نویسنده است کـه اینك دیگر بزرگ شده و خـود به دانشمندی آموزگار مبدل گردیده است.

جلـد اول کتاب احمد درسال ۱۳۰۷ هجری قمری (۱۸۹۰ میلادی) نوشته شده است . خـود نویسنده در صفحهٔ ۸ چاپ اسلامبول خطاب به‌احمد می‌نویسد:

«از روز ورود آن حضرت به‌شهر مدینه‌که اساس تاریخ هجری اسلام است اکنون که من باتواین صحبت را می‌کنم‌هزار وسیصدوهفت سال که مطابق سنهٔ ۱۸۹۰ میلادی است می‌گذرد.» و در صفحهٔ ۱۰۱ باردیگر می‌نویسد: «الان سال هجری مانحن‌فیه ما هزار وسیصد وهفت است». ولی نوشتن حواشی‌کتاب حداقل تا دوسال بعد نیز ادامه داشته. خود او در حاشیهٔ صفحه ۷۷ می‌نویسد:

«الان که سال ۱۸۹۲ است». و سرانجام کتاب چهار سال پس ازنگارش در سال ۱۳۱۱ هجری قمری در اسلامبول از چـاپ بیرون می‌آید .

امااز‌قرارمعلوم محمدطاهر‌مدیر‌مطبعهٔ اختر‌بدون‌اجازهٔ‌نویسنده آن‌را منتشر کرده است؛ زیرا طالبوف در نامه‌ای‌که‌در ۲ رجب۱۳۱۸ به‌مدیر مطبعهٔ خـورشید نوشته ضمـن اجازهٔ چاپ کتاب به‌او می‌نویسد:

«آقا محمد طاهر حقوق بنده را غصب کرده است». و بالاخـره کتاب برای بار دوم در ۱۳۱۹ در اسلامبول چاپ ونشر می‌شود. هردوچاپ حتی ازلحاظ صفحه‌بندی شباهت بسیار به‌یکدیگر دارند. با وجود این بعضی‌کلمات وشکل برخی ازجملات در چاپ دوم عوض شده که به‌نظر می‌رسد اصلاح ازجانب خود نویسنده بوده است.

جلد دوم کتاب به‌فاصلهٔ یك سال از جلـد اول درسال ۱۳۱۲ قمری، معادل سال ۱۸۹۵ میلادی، از چاپ بیرون می‌آید وهمگان با احمد وطالبوف آشنا می‌شوند.

«مسائل‌الحیات» که کتابی است بااین دوجلد نسبتاً متفاوت‌ولی به‌هرحال‌جلدسوم‌کتاب‌احمد شمرده‌می‌شود، درسال ۱۳۲۴ قمری‌معادل ۱۹۰۶ میلادی یعنی‌چند ماه قبل ازاعلام مشروطیت ازچاپ‌درآمد وبه نظرمی‌رسدکه تاریخ نگارش‌وچاپ‌کتاب باهم فاصلهٔ زیادی‌نداشته است.

ما دراینجا زبدهٔ مطالب این سه‌کتاب‌را بانقل قطعاتی از ۴جلد کتاب دیگر طالبوف به‌صورت مجموعه‌ای‌در دسترس خواننده می‌گذاریم. از این چهار کتاب یکی «نخبهٔ سپهری» است که طالبوف خـود تألیف کرده وسه‌تای دیگر ترجمه از روسی است به‌نامهای «پند نامهٔ مارکوس قیصر روم»، «کتاب‌فیزیك یاحکمت طبیعیه» و «رسالهٔ هیئت جدیده». این کتابهـا رابرحسب تاریخ نگارش می‌توان چنین ترتیب‌داد:

۱. «سفینهٔ طالبی یاکتاب احمد» (جلد اول) در سال ۱۳۰۷ هجری‌قمری.

۲. «نخبهٔ سپهری» در سال ۱۳۱۰ قمری (برای اولین‌بارچاپ شده[۱]).

---

۱. طالبوف در صفحهٔ ۶۲ جلـد دوم «کتاب احمد» از کتاب «هیئت جدید مطبوع که ترجمهٔ عبدالرحیم تبریزی‌است» نام می‌برد و نشان می‌دهدکه«هیئت‌جدیده» قبل‌ازجلد دوم‌کتاب‌احمدنوشته‌شده‌است. به‌علاوه طالبوف در آخر کتاب «هیئت» اشاره می‌کندکه این پنجمین کتاب‌اوست‌وقبل‌ازآن «کتاب‌احمد»، «نخبه‌سپهری»، «پندنامهٔ‌مارکوس» و«فیزیك» را چاپ کرده است.

۳. ترجمهٔ «پندنامهٔ مارکوس قیصر روم» که در ۱۳۱۰ هجری قمری مطابق ۱۸۹۳ میلادی ترجمه شده (و بار اول در سال ۱۳۱۲ چاپ‌شده‌است).

۴. ترجمهٔ «کتاب فیزیك یا حکمت طبیعیه» در سال ۱۳۱۱ (در اسلامبول چاپ شده است).

۵. ترجمهٔ «رسالهٔ هیئت جدیده» قبل از سال۱۳۱۲ (باراول درسال ۱۳۱۲ چاپ‌شده).

۶. «سفینهٔ طالبی یاکتاب احمد» (جلد دوم) در سال ۱۳۱۲ قمری.

۷. «مسائل‌الحیات» در اوایل سال ۱۳۲۴ هجری قمری (در تفلیس چاپ شده).

جلد اول «کتاب‌احمد» شامل۱۸ «صحبت» و۲۴۳ صفحه‌است، وجلد دوم ۴ «صحبت» و۱۱۶ صفحه دارد. «صحبت»ها ازلحاظ حجم کوچك وبزرگ است. در جلد اول حجم‌یك «صحبت» گاه ۵صفحه و گاه ۳۶ صفحه است و«صحبت»های‌جلد دوم از ۲۱ تا۴۲ صفحه‌تفاوت می‌کنند.

درنخستین چاپ جلد اول‌در آخر کتاب ۳ تقریظ برآن‌نوشته شده: یکی توسط ناظم‌الدوله سفیرکبیر دولت ایــران مقیم اسلامبول، دیگری به‌امضای حسن‌الحسینی تبریزی مستشار سفارت، وسومی به‌قلم محمدمهدی تبریزی منشی اول روزنامهٔ اختر.

جلد دوم مقدمه‌ای ازخودطالبوف داردکه درعین‌حال‌تقدیمنامهٔ کتاب است وآن را به اسداله طباطبایی یعنی همان ناظم‌الدولهٔ نامبرده تقدیم‌کرده‌است. اما «مسائل‌الحیات» که آن‌را جلد سوم «کتاب احمد» می‌توان نام داد، یك مکالمهٔ بلند چهارنفره است به‌انضمام ترجمهٔ قانون اساسی ژاپن.

جلد اول«کتاب احمد» به‌طورعمده به‌ذکرمسائل علمی‌اختصاص دارد، که نـویسنده در خلال آنها به مسائل اجتماعــی ایران گــریزی می‌زند، اما جلد دوم از لحاظ نقداجتماعی‌بسیار غنیتر است. وبالاخره «مسائل‌الحیات» به‌طور عمده به‌یك‌رشته مسائل اجتماعی وسیاسی‌مربوط

به‌ایران وجهان ومقداری مباحث فلسفی اختصاص داده شده که گاه از مسائل علمی وفنی نیز درآن سخنی به‌میان آمده‌است.

در مجموعه حاضر تقریباً تمام مطالب‌علمی وفنی«کتاب احمد» (جز چند مورد که برای حفظ ارتباط رشتهٔ کلام لازم بوده یابه‌منظور نشان دادن نحوهٔ بیان طالبوف آمده) حذف شده وفقط نقدهای‌اجتماعی وسیاسی وفلسفی نقل‌گردیده است، ودر مورد دوجلد اول چون در سر فصلهای کتاب که عیناً آنها را نقل کرده‌ایم فهرست کلیهٔ مطالب کتاب نوشته شده تکرار عنوان مطالب حذف شده ضرورتی ندارد. و از «مسائل‌الحیات» نیز آنچه‌که حذف شده در حاشیهٔ کتاب نام برده شده است. ازکتاب «نخبهٔ سپهری» فقط مؤخرهٔ آن و ازکتابهای «فیزیك» و«هیئت» تنها مقدمه‌های آنها نقل شد زیرا اولی شرحی تکراری در بیان احوال پیغمبر اسلام است ودومی و سومی نیزدرباب مسایلی‌علمی و فنی است که هیچ‌کدام نظر نویسنده را دربارهٔ هیچ مسئله‌ای نمی‌تواند نشان بدهد. اما از «پندنامهٔ مارکوس» که ظاهراً از لحاظ اخلاقی وفلسفی الهامبخش مترجم بوده قسمتهای بیشتر نقل شد که‌در عین‌حال نشان دهندهٔ نوع ترجمهٔ او نیز باشد.

برای روشن شدن‌ذهن خواننده در حاشیهٔ صفحات معنی بعضی لغات را آورده‌ایم و بعضی توضیحات اضافه کرده‌ایم. وچون در برخی جاها طالبوف خود حاشیه‌هایی برکتابهایش نوشته برای اینکه تداخل و اشتباهی رو ندهد حاشیه‌های طالبوف را با علامت* مشخص کرده‌ایم وبقیهٔ حواشی را شماره گذاشته‌ایم.

بحث دربارهٔ شخصیت طالبوف، محیط و شرایط زندگی او،افکار او، وبالاخره نقد کتابهای او رابرای فرصت دیگری می‌گذاریم.[1]

م. ب. مومنی

---

۱ . خواننده می‌تواند به مقالات دکتر فریدون آدمیت که در شماره‌های ۵ تا۸ دورهٔ شانزدهم مجله سخن تحت عنوان «اندیشه‌های طالبوف» چاپ شده، وبهترین تحلیلی است که تاکنون از این متفکر شده، مراجعه‌کند.

ـ انسان آن روز انسان شد که لفظ چون و چرا گفتن،
و ماهیت هر چیزی را جستن گرفت.

کتاب احمد

یا

سفینهٔ طالبی

اثر خامهٔ

عبدالرحیم بن ابوطالب نجار تبریزی

افادهٔ مخصوصه

حق سبحانه وتعالی جبلت آدمی را بر آن داشته است که همیشه از پی دانستن اسباب هرچیز برآید و زبان از بهر پرسیدن هرچیز بگشاید.
فقط انسان، به‌همین واسطه‌که جویای سبب می‌شود واز پی استکشاف حقایق اشیا برمی‌آید ، موضوع تکالیف شرعی و ممتاز از جانوران وحشی شده‌است.
انسان آن‌روز انسان شد وتکلیفات الهی براو آن‌وقت وارد گشت که‌لفظ چون وچراگفتن وماهیت هرچیزی را جستن گرفت.
هرطفلی به‌محض این که به‌زبان می‌آید، برحسب یك تعلیم الهی هرچه را می‌بیند ازحقیقت وسبب آن جویا می‌شود، کشف ماهیت آن‌را می‌خواهد. اگر مربیان ومعلمان اودانا باشند وحقایق هرچیزی را به‌او خاطرنشان کنند، به‌همان طور آن نهال انسانیت که تازه از دل او سر برزده نشو و نما گرفته، میوهٔ‌سعادت وکام دل بارمی‌آورد وآنچه ازکمال

منتظر وسعادت اصلی خداوند متعال‌درباره او به‌ارادهٔ ازلی مقدر فرموده به‌آن مایل می‌گردد.

ولی اگر به‌عکس مربیان واولیای آن طفل بیچاره، بحکم یك بدبختی آسمانی مـردمان جاهل وبی‌خبر باشند سوزن در چشم دانش وتازیانه برروی خنگ طلب‌آن‌کودك‌بدبخت زده ، چشم بصیرتش را کور و پـای سمند طلبش را لنگ ساخته، و نهـال برومند امید او را از ریشه برمی‌کنند.

علمای پیشین که در زمان خود آن همه سمند سعادت در میدان معرفت جهان جهانیدند، وعالم را از انـوار علم و هنر روشن ساختند، وعلوم وفنون اعصار اخیره نتیجهٔ آثار ایشان است به‌واسطهٔ این بودکه متعلمین خود چنان میدان مناقشه را باز کرده وفراخنای سؤال وجواب را وسعت‌داده بودند که شاگردان ایشان هرگاه‌عقاید استاد خود را ازروی براهین ودلایل رد می‌نمودند و مسلکی به‌خلاف استاد خود اخذ می‌کردند بیشتر طرف تحسین و مورد آفـرین استاد خودشان واقع می‌شدند، زیرا که به‌خوبی دانسته بودند که سبب ترقی معارف و حکمیـات آزادی افکار و افتتاح باب سؤالات است.

این بندهٔ هیچ نیرزنده عبدالرحیم بن ابوطالب تبریزی در این عصر که انوار معرفت روی زمین را فرا گرفته مگر وطن عزیزما که بدبختانه به واسطهٔ پاره‌ای اسباب نگفتنی از ایـن فیوض محـروم مانده سهل است که ابواب تعلیمات ابتدائیه سؤال را نیز به‌روی اذهان کودکان بسته‌اند بنابر- این محض به‌جهت ملتخواهی خواست کتابی به‌عنوان‌سؤال وجواب که حاوی مقدمات مسایل‌علم وفنون جدیده واخبار صحیحه وآثار قدیمه‌باشد از زبان اطفال درلباسی که‌متعلمان را به‌کار آید ومبتدیان را بصیرت افزاید ترتیب بدهد،شاید بدین‌واسطه ذهن ابنای وطن در ابتدای تعلیم فی‌الجمله باز وروشن شده، درآتی‌از برای تعلیم‌فنون عالیه مستعدشوند.

لهذا باوجود زیادی مشغلهٔ حقیر،که برهمگان معلوم است، این نسخه را که موسوم است به «کتاب احمد» یا «سفینهٔ طالبی» باچند نسخه‌های دیگر ترتیب وتألیف نموده منتشر ساخت، وازعموم مطالعه‌کنندگان‌امید اصلاح وعفو وتمنای دعای خیر دارم.

عبدالرحیم تبریزی

به‌نام خداوند بخشندهٔ مهربان

پسر من احمد هفت سال دارد روز دوشنبه اول ماه ذی‌الحجه متولد شده. طفل باادب وبازیدوست ومهربان است. باصغر سن همیشه صحبت بزرگان ومجالست مردان را طالب است. از برادرانش اسد و محمود وازخواهرانش زینب وماهرخ، اسد وماهرخ را که هردو ازوی کوچکترند، زیاد دوست می‌دارد. استعداد وهوش غریبی ازوی مشاهده می‌شود؛ هرچه بپرسی سنجیده جواب می‌دهد، سخن‌را آرام می‌گوید، آنچه نفهمد مکرر سؤال می‌کند. بسیار مضحك است؛ کم می‌خندد و بهانهٔ جزئی کافی است که‌نیم‌ساعت بگرید.

اگر زنده بماند وعمرمن وفانماید تافرض‌ذمهٔ پدری را که فقط تربیت وتعلیم اطفال است درحق او ادا نمایم البته از اشخاص معروف عهد خود خواهد بود.

من دراین‌کتابچه آنچه تاروز رفتن اوبه مکتب از وی دیده و خواهم شنیدهمه‌رابی‌ترتیب خواهم نوشت، وآنچه ازمن‌پرسیده وجواب شنیده، به‌قدری که سهولت گنجایش در فهم اطفال داشته باشد، به‌رشتهٔ تحریر خواهم کشید، وآنها رادر ذیل‌چند«صحبت» مندرج‌خواهم‌نمود.

صحبت ۱

معنی عبادت چیست؛ مکه وکعبه درکجاست؛ مذاهب‌عمده کدام است؛ زبان دارای علـم وادب چنداست؛ آقـا احمد باگربه صیادی می‌کند.

احمد امروز به‌قرار هرروز از خواب برخـاسته، دست و روی خود را شست ، و دعایی را کـه در ازدیاد عمر والدین و شکر خداوندی به او یاد داده‌اند خوانده، آمد به اتاق من تاسلام بدهد و دست مرا بوسیده برود. چون وارد شد مرا رو به‌قبله مشغول‌نماز دید، ایستاد؛ زیرا که هروقت نزد من بیاید اگر مشغول نمازیاخواندن ونوشتن باشم یاباکسی متکلم هستم سرپا می‌ایستد ومنتظر می‌شود تامن‌ازشغل خود فارغ شده اورا نزدخود بخوانم، رویش‌را ببوسم وجوابش را بدهم. چون از نمـاز فارغ شدم پیش خوانـدم. او دست من ومن روی او را بـوسیدم. گفت آقا گاهی که‌حضور شمـا می‌آیم شمارا مشغول می‌بینم. می‌خواهم بدانم که‌این خم شدن ونشستن وبرخاستن بانظم وترتیب که‌شما می‌کنیدبرای چیست؛

گفتم برای عبادت، یعنی اظهار بندگی و ستایش نمودن به خداوندی که‌مارا خلق نموده واین‌همه عالم‌را آفریده است. گفت پس چرا همیشه رو به‌این طرف می‌کنی (قبله‌را نشان داد). مگر خدا در این‌طرف است؟

گفتم خدا درهیچ طرف نیست، او را مکانی نباشد، همین که بانیان هرمذهب برای مشخص نمودن آداب عبادت یك طرف را برای پیروان خودشان قرار داده است که رو به‌آن طرف ایستاده و باحرکات مختلفه رسم عبادت‌را معمول می‌دارند. این طرف که‌من متوجه شده‌ام طرف شهر مکه وخانهٔ کعبه است که‌قبلهٔ مسلمانان است. به خیالم که احمد بدین قدر اکتفا نموده تشریف خواهد برد. اما نشد. گفت مکه وکعبه را نفهمیدم.

گفتم تو هنوز به‌فهمیدن آنها مکلف نیستی. گفت اگر بگویید هم می‌فهمم وهم‌یاد می‌دارم. گفتم مکه شهری‌است در قسمت حجاز، مملکت عربستان. وکعبه خانه‌ای است که‌درآن شهر اول حضرت‌آدم، بعداز آن ابراهیم خلیل علیه السلام، بعد از آن چندین بار در روی بنای اولی خراب نموده مجدداً ساخته‌اند، وبرای ملت پاك اسلام معبد بزرگ قرارداده شده است.*

گفت: آقا این‌قرارهارا که گذاشته وکی گذاشته. گفتم پیغمبرما

---

* مکه درخاك حجاز درمیان کوهستان غیر منبت شهرمتبرکه واقع ومعبد بزرگ اسلام است، که‌قبل‌از طلوع اسلام یکی ازبلاد معظم عربستان ومرکز سکنای طوایف بدوی واعراب اطراف بود. حالا خانهٔ کعبه دروسط مسجدالحرام وقبلهٔ مسلمانان است. چشمهٔ زمزم معروف است واز ازدحام قبایل اطراف مکه‌را «بکه» نیز گویند؛ الان پنجاه هزار نفر سکنه دارد. آب‌شیرین است. زبیده زن‌هارون‌الرشید خلیفهٔ عباسی‌را بعد سلاطین عظام آل‌عثمان نصرهم الرحمن به همت ممدوحهٔ خودشان بشهر آورده‌اند. بندربحری آن درساحل دریای احمر شهر جده است. وازآنجا تامکه چهل میل است. حجاز چون حاجز درمیان خاك «ایله» و «نجد» است او را حجاز گفته‌اند. «طالبوف»

محمد صلی‌الله علیه‌و آله درقرآن، که‌کتاب آسمانی‌است، همهٔ این‌حکام را خبر داده ومقرر فرموده، علمای اسلام مارایاد می‌دهند. گفت پس‌چرا بمن یاد نمی‌دهند؟ گفتم توهنوز طفلی، چون به‌حد رشد وتمیز برسی ترا نیز تعلیم می‌دهند.

گفت: آقاشما فرمودید بانی‌هرمذهب. مگرغیراز اسلام مذهب دیگرهم هست؟ گفتم اگر ادیان ومذاهب سکنهٔ روی زمین را بشماریم ازصد بیشتراست. ولکن مذهب‌عمده چهاراست: اول اسلام‌که خدایشان واحد وپیغمبرشان محمد صلی‌الله علیه‌و آله وکتابشان قرآن‌است. دویم یهود که خدایشان واحد و پیغمبرشان حضرت موسی و کتابشان تورات است. سیم نصارا که‌خدای واحدرا دارای صورثلاثه، وعیسی‌را پسرخدا دانند، وکتب تنزیلی ایشان اناجیل اربعه‌است. چهارم مذهب بتپرست که‌خدایشان‌گاهی دو و گاهی متعدد، کتابشان‌بعدد خدایشان، مذهبشان پستترین و اقدم مذاهب عالم است[1].

احمدرا دراین بین‌ماهرخ صدانمود، برخاست ازمن‌عذر طلبید، گفت عجب‌شیرین بود ولی وقت‌صید گنجشك می‌گذرد. دیروز این‌وقت باماهرخ رفتیم باغچه، گربه‌را زیر دامن خود پنهان نمودم. گنجشکها آمدند، گربه‌را انداختم دوگنجشك صیدکرد. حالاباز به‌صید می‌رویم. اگریکی را زنده بگیرم تعلیم خواهم‌داد که به فرمان من پرباز نماید. احمد رفت، من‌هم مشغول‌شدم. بعدازنیم‌ساعت برگشت، رویش‌خراشیده شده. معلوم گردید که‌گربه را زیر دامن خود گرفته، می‌خواسته صدا بکند گلویش‌را فشرده، دست‌وپا زده، احمد ترسیده رها کرده. گربه روی اورا خراشیده ودررفته، صیدش ضایع شده است. گربه را حبس نموده آمده‌بود نزد من. من‌هم برای خاطر اوگربه‌را مقصر شمردم.

احمد گفت آقا، شما گفتید قرآن کتاب آسمانی مسلمانان است. قرآن ما به چه‌زبان نوشته شده؟ گفتم به زبان عرب. گفت مگر

---

۱. نویسندهٔ کتاب دراینجا درحاشیه درباره مذاهب برهمایی و بودایی، که‌اوآنهارا بتپرستی یاصنم‌پرستی نامیده، توضیحاتی داده است که‌ازنقل آن صرف‌نظر شد.

زبان عرب غیراز زبان ماست. گفتم اگر زبان مردم عالم‌را بشماریم‌بیشتر از منهبشان است. ولی زبان دارای علم وادب عربی، فارسی، ترکی، و یونان، وفرانسه، ونمسه، وانگلیس، و روس‌است. از این السنه آنچه محسناتش ازهمه بیشتر است عربی و فرانسوی است، آنچه عیوباتش زیاداست فارسی وترکی است.

احمد گفت آقا، پیغمبر ما حالا درکجاست؛ گفتم درشهر مکه متولد شده، بعداز چهل‌سال ازولادت‌مبارك به‌شهر مدینه هجرت‌نموده، بعد از شصت سال و یازده مـاه‌و چند روز در مدینه از دنیـا رحلت فرمودند.* از روز ورود آن حضرت به شهر مدینه، که اساس تـاریخ هجری اسلام است، اکنون که‌من‌باتو این صحبت‌را می‌کنم‌هزار وسیصد وهفت سال، که‌مطابق سنهٔ ۱۸۹۰ میلادی‌است، می‌گذرد.

احمد گفت‌معنی‌سال‌را نمی‌فهمم. مادرم‌گاهی می‌گوید اول‌قربان هفت سال من تمام‌خواهد شد، یعنی‌چه. گفتم برای مشخص نمودن ایام گذشته وآینده بیست وچهار ساعت‌را یك شبانه‌روز می‌گویند و هرروز اسم مخصوصی دارد. هفت‌روز را یك‌هفته، وچهار هفته را یك ماه، و دوازده ماه را یك سال می‌گویند. اینها را به این ترتیب وضع‌نموده‌اند که تاریخ وقایع عالم وایام تولد ووفات مردم مشخص باشدو کارهای دنیا مجهول‌نماند.

احمد گفت هرروز ماکه‌اسم مخصوصی دارد، البته هر ماه نیز اسم‌معینی باید داشته‌باشد. گفتم درست است. اسامی شهور قبل ازاسلام ما دیگر بود ولی بعدازاسلام ازمحرم، که‌اول تجدید تاریخ سال قمری است، تاذی‌الحجه دوانزده ماه‌است. احمدگفت‌ماه‌قربان نیزداخل‌شهور اسلام است؛ گفتم ذی‌الحجه وقربان هردو یکی است؛ چون در دهم ماه ذی‌الحجه مسلمین حیوانی کشته، گوشت آن را به‌اسم قربـانی بـه فقرا

---

* قبل‌ازهجرت‌نبوی‌صلی‌الله علیه‌وآله‌اسم‌مدینه«یثرب» بود. بعد ازهجرت مدینهٔ منوره گفته ونوشته می‌شود. در هفت منزلی مدینه شهر «ینبوع» ساحل دریای‌احمر بندر بحری آنجاست. مدینه شهرخوش هوا وبه‌کثرت میاه ووفور فواکه واثمار معروف است.

قسمت می‌کنند لهذا درالسنهٔ عوام ذی‌الحجه بهماه قربان معروف است.
احمد برخاست، گفت می‌روم به مادرم می‌گویم که اول ذی‌الحجه هفت سال من تمام می‌شود،ماه‌قربان غلط است .من‌ازتشریف بردن آقااحمد خیلی خوشحال شدم. دور نبود که‌اسامی شهور قبل از اسلام‌را نیز می‌پرسید، آن وقت بایست همهٔ شهوروسنین قدیمه‌رابه‌او تقویم‌نمایم.
بعداز رفتن اومشغول شدم. خوانندگان این‌کتابچه ازحالت‌این طفل تعجب خواهند نمود. درآینده معلوم خواهد شد که قوهٔ ادراك او درهمسالان او تاکنون کمتر دیده شده. بسیار بامزه ظرافت می‌کند، اما هرگز لغو نمی‌گوید. مقلد غریبی است، همه‌را می‌خنداند وخودش نمی‌خندد، هر کس بلند بخندد بدش می‌آیـد. همین امـروز در اتاق ناهار مادرش پرسید آقااحمد (حکماً باید «آقـا» گفت) گـربه را از حبس بیرون آوردی یانه. گفت مگر من آن‌قدر ظالم هستم که‌حیوان بیگناه‌را برای تقصیر جزیی دو روز محبوس نمـایم، وانگهی اگـر من گلوی اورانفشرده بودم اوهرگزروی‌مرا نمی‌خراشید. یك ساعت‌بستم، آزادش کردم وتیمارش نمودم. ماهرخ گفت پس چرا پیش مانمی‌آید. گفت چون به‌آقای خود بی‌ادبی نموده از عمل خود منفعل است. همه خندیدیم. خواهرش بلندخندید. احمد گفت این‌حرفـراست من‌موجب این همه خنده نبود، در هرصــورت خندهٔ بلند از دختران زیبنده و پسندیده نباشد. من ازاین سخن‌پیرانهٔ احمدخوشحال‌شدم، او را تحسین ودعا نمودم.واقعاً‌آواز خندهٔبلند درهرجـا و ازهرکس‌ناپسندیده‌است.

صحبت ۲

مکاتب مابی‌معنی‌است. ریسمانبازآسیا.مجلس سماع‌روحانی.
عمارت بلور لندن. میمون کاغذ می‌نویسد. کیك را به‌جای اسب به گاری می‌بندند. فیل اطفال را دایگی می‌نماید.

آقا احمد امروز صبح آمد چند کاغذ و سوزن و نخ آورده ، بعد از

تعارف معتاد گذاشت پیش من، وخواهش نمود که برای او دفترچه‌ای بدوزم. گفتم می‌خواهی چه بکنی ؟ یقین حساب گریه‌هایت را خواهی نوشت، یاشمارهٔ سنگهای‌خود راکه برای بازی انبارکرده‌ای ثبت‌خواهی نمود، یاصورت ماهرخ ومیرزانصیر حکیم را خواهی کشید. گفت من حالا به‌گریهٔ خودتخفیف داده‌ام، سنگهای خودرا الان شمرده به‌ماهرخ سپرده‌ام، چهل ودو دانه است. دوسنگ سفید مثل برف، ویك سنگ سیاه شفاف محمود به من بخشیده که غیراز شما به هیچ کس نمی‌دهم. دفترچه‌را می‌خواهم، بامحمود به مکتب بروم، بدهم معلم محمود به‌من الفبا بنویسد. گفتم نورچشم من، برای‌تو تعلیم هنوز زود است. اگر آخوند معلم محمود مثل معلم سایر مکاتب ملل روی‌زمین مراتب تعلیم خود را طی نموده وبه‌عنوان معلمی امتحان داده بود، ودستگاه تعلیم ما مثل دستگاه تعلیم ملل متمدنه می‌بود، والفبای ما اقلاً به‌قدر ده‌یك سهولت الفبای سایرین‌را می‌داشت راضی می‌شدم که‌تو به‌مکتب بروی وتعلیم بگیری. ولی الفبای ماآن‌قدر مشکل واوضاع تعلیم ما به حدی بی‌نظم است که‌من‌ترا تاسه‌سال دیگر اذن رفتن مکتب نمی‌دهم.

احمد آزرده خاطر وساکت شد. همه‌کس را معلوم است که‌پدر مهربان به طفل قابل وشیرین خود مشکل بتوانـد از خواهش ممکنه مضایقه نماید. چه‌بکنم، عیب دستگاه تعلیم ما مرا مجبور نمود کـه خواهش اورا به‌عمل نیاورم. اطفال سایر ملـل روی زمین حروفـات زبان خودشان‌را به‌بازی یاد می‌گیرند، تارفتن مکتب نوشتن و خواندن را درکمال سهولت تحصیل می‌نمایند. برخلاف اطفال وطن ما، که از صعوبت الفبای ما، بعدازپنج سال نمی‌توانند کلمه‌ای را درست بخوانند. أفسوس که‌بزرگان ما درأصلاح معایب این مسئلهٔ مهمه، که روح ترقی ملتی وحصن حفظ حوزهٔ مذهب اسلام است به‌قدر ذره‌ای اعتنا ندارند وقابل تذکر نمی‌دانند.

احمد برخاست برود، گفتم به صادق سپرده‌ام که امروز شمارا به‌تماشای ریسمانباز ببرد. خوشحال گردید و رفت، من مشغول شدم. اطفال به‌تماشا رفتند. وقت برگشتن ایشان نزدیك شد. نگـران بودم وانگهی احمد ازمن خـاطر آزرده بود چون وظیفهٔ مهربـانی پدری

حتی‌المقدور قبول‌نمودن خواهش صواب اطفال‌است. چه‌بکنم که‌معاذیر گذشته مرا مجبور نمود خواهش اورا به‌جا نیاورم. ولی به‌شرط حیات تارفتن مکتب، اورا بابعض مسایل‌علمیه آشنا خواهم نمود، و خواندن ونوشتن‌را تعلیم خواهم داد، زیرا که‌استعداد فوق العاده دارد، هرنوع مطلب مشکل‌را ادانمایی درفهمیدن اوشبهه نباشد.

هرقدر وقت برگشتن‌اطفال نزدیك می‌شدبرانتظارمن‌می‌افزود. یکدفعه دیدم روی نورانی احمد به‌خانهٔ تاریك دل من پرتو افکند. خیلی مشعوف بود. از در نیامده سلام داد و برگشت. پرسیدم چرا نمی‌آیی، گفت‌آقا اذن‌بدهید بروم وارسی نمایم که‌بزغالهٔ‌مرا نان وآب داده‌اندیانه،وشمارهٔ سنگهای خودم‌رابرسم بعدبیایم. رفت، امورات‌مهمهٔ خودرا انجام‌داد وبرگشت. گفتم سنگهایت درست‌است. گفت بلی. به ماهرخ هرچه شمرده یانشمرده بسپاری درست نگه می‌دارد. همیشه نصیحت شمارا تذکره می‌کند که‌می‌گویید حفظ امانت اول وظیفهٔ انسان واساس ایمان واسلام است.

گفتم بزغالهٔ توسیر است؟ گفت اول مرا دید جست‌وخیزنمود. به‌خیالم گرسنه است. نان‌وآبش دادم نخورد. معلوم شدچند ساعت مرا ندیده‌بود ازورود من وجدمی‌نمود. گفتم هرچه دیدی نقل بکن. گفت قابل ذکر چیزی ندیدم. ریسمان کلفتی کشیده بودند جوانی در سراو چوب درازی‌دست‌گرفته برمی‌جست وفرو می‌جست. یك‌نفر هم درزمین باصورت مقوایی جعلی مهیب مسخرگی می‌نمود. چیز بی‌معنی بود. آنکه شما پارسال مارا برده‌بودید درصحن ارك، زیرچادر سرپوشیده، غرفه‌های قشنگ موافق قاعده مردم نشسته بودند، پسرهای کوچك قد من روی مفتول نازك‌بازی می‌کردند، چه‌کارها، چه‌چابکیها می‌نمودند. بعدجوان ظریفی ارغنون می‌نواخت وادعیه باننمات دلچسب می‌خواند. گفتم راست است. آنها که‌پارسال تو دیدی فرنگی بودند. آنها را از طفولیت مشق وتعلیم داده‌اند، و بیشتر اطفال یتیم وابن‌السبیل هستند که‌ازبرکت تعلیم هرکدام مبلغی‌هرساله مداخل‌دارند. وچون ازمواهب تعلیم محفوظند اکثر مداخل خودشان را بذل مصارف تربیت و تعلیم اطفال مثل خود می‌نمایند. ازمعارف این طایفه، بعضی هرساله دوساله

مجلس سماع ترتیب می‌دهند، ومداخل آنهارا به وجوه اعانهٔ فقرا نذر می‌کنند. ازاین‌طبقه کسانی اززن ومرد هستند که سالیانه به‌تنهایی نیم کرور تومان مداخل دارند. خواندن آوازهٔ یك‌ساعت معارف این‌سلسله (پات) گاهی سه هزار تومان دخل داده وهمه را یکدفعه به فقرا بذل نموده است.* انسان واطفال سهل‌است فرنگیها از مگس گرفته تافیل همهٔ حیوانات را تعلیم داده‌اند وانواع بازیها را آموخته‌اند[1]...

صحبت ۳

- مداد را چطورمی‌سازند؛ الماس وغرافیت چه ماده‌ای است؛ مواد نوشتن چینی و بلور، ساختن کاغذ و اسباب کاغذی، بیان پاپروس و خط میخی ویراغلیفی. آقا احمد مرکب می‌سازد.

امروز خیلی کار داشتم. صبح زود برخاستم. بعد از ساعتی در

---

* مجلس‌ساز وسماع‌عمارت بلور لندن که‌درسال ۱۸۸۰ میلادی جزء تشریفات اعلیحضرت پادشاه ایران بود در سفرنامهٔ همایونی مرقوم است:

هزاروششصدنفرمغنی،زن ومرد، درآن‌مجلس،که‌دوانزده هزار نفر مدعواً حاضر بودند، تغنی می‌نمودند. در سال ۱۸۸۸ در همین عمارت مجلس سماع روحانی درحضور صدهزار نفر مدعوین، که‌دوهزار نفر مغنی مشغول قرائت ادعیه بودند، منعقد شد. وتاحال نظیر آن مجلس درهیچ جای عالم چیده نشده،ودرحین تغنی آنان صدهزارنفر مدعوین همه چون قالب بی‌روح اشك تعبد از چشم به‌دامن می‌ریختند. «طالبوف»

۱. دراینجا نویسنده تاپایان «صحبت» شرح مفصلی ازکارهای حیوانات تعلیم یافته درسیرکها می‌نویسد.

را زدند، معلوم شد صادق چای آورده . اطفال را پرسیدم. گفت چایی می‌خورند. گفتم به‌خانم بگو آنهارا نگذارد پیش من بیایند، کار فوتی دارم. چون درعمل تجارت مکتوبی که باید امروز نوشته و به پوسته[1] داده شود به‌فردا نماند، زیرا که از دیر و زودی یك روز خسارت کلی وارد می‌آید.صادق رفت. ... بعد از اندکی صدای گریهٔ احمد بلند شد. خودداری نتوانستم به تعجیل برخاستم. آستینم خورد به‌استکان چایی ریخت، هرچه نوشته بودم همه‌را ضایع نمود. ازپله‌ها پایین آمدم. دیدم احمد افتاده، سرش به‌پله خورده. برداشتمش. گفت من به‌عادت هر روزی میخواستم بیایم دست شمارا ببوسم،مادرم مانع‌شد؛ دویدم، افتادم، سرم به‌سنگ پله خورد. گفتم من خودم سپرده بودم نگذارد. تو چرا حرف مادرت را نشنیدی. هرکس ازاطاعت بزرگ خودش تمرد نماید البته مثل تو سرش به سنگ میخورد.

رفتیم‌بالا... احمد میخواست‌سرصحبت‌را بازکند، بی‌میلی‌مرادید گفت آقا، حالا که شما کار دارید یك مداد بایك صفحهٔ کاغذ به‌من‌بدهید با ماهرخ می‌روم دراتاق خودمان چیزمی‌نویسم یاصورت‌می‌کشم. مداد و کاغذ را دادم. گرفت وپرسید ... آقا، کاغذ را از چه می‌سازند وچطور می‌سازند؛ گفتم کاغذ را از پارچه‌های کهنه و از پنبه وابریشم و سایر نباتات وکاه ودرخت درست می‌کنند، همین‌که اول مصالح آنرا هرچه باشد با اسبابی‌که دارند ریزه ریزه نموده، بعد مثل آرد می‌سایند، می‌جوشانند و می‌چسبانند وهیولایی مثل خمیر ازآن حاصل می‌شود. بعد ازآن به‌دم چرخهای بخار مخصوص این عمل،که حالا اختراع شده ، می‌ریزند و از یك‌طرف بلافاصله طبقات صدهزار ذرع طولانی صاف و خشکیده بیرون می‌آید. با اسباب دیگر آنهارا به‌هر اندازه‌که خواهند می‌برند، مهرزده دسته وتوپ نموده، بارها بسته به‌بازارفروش می‌برند، خصوصاً به بازارهای ممالك آسیا، که هنوز با وفور و کثرت مصالح و شدت لزوم از خودشان کارخانه ندارند ومحتاج فرنگیان هستند

بزرگان اسلام روی همان کاغذکه فرنگی ساخته‌کتب احادیث

---

۱. پست .

وقرآن مجید را می‌نویسانند. عوض تشویق وترغیب اهالی
به ایجاد و اختراع این‌نوع کارخانجات مفیده، در ممالك
اسلام موقتاً اذن و اجازهٔ استخدام استادان خارجه برای
تعلیم اهالی‌مستعد داخله، که بعداز یك دوسال از استادان
خارجه‌یکجا مستغنی شده، هم کاغذ پاك وهم ثروت‌جدیدی
برای ترقی‌وطن‌که حوزهٔ اسلام‌است داشته باشیم نمی‌دهند.
به همین قدر قانع وخوشدل هستند که بگویند « ما از
مسلمانان می‌خریم» وحال آنکه خود قایل[1] وحقیقت‌اسلام
عالم‌است براینکه فقط حامل کاغذ امروزی وطن مامسلمان
است نه عامل او.

... احمد گوش می‌داد و متفکر بود. به خیالم آمد که الان
هرچه در روی زمین از مادهٔ کاغذی درست می‌کنند اطلاعات خواهد
پرسید... خوب شد که به‌این مقوله‌ها دست نزد. همین،که پرسید تا
اختراع کاغذ مردم عالم نوشتجات خودشان را چطور ضبط می‌نمودند.
گفتم درروی پوست « بیرغامنت » یا « پاپروس » ..

اینجا میخواستم تمام بکنم. گفتم حالادیگر بروید پایین‌مشغول
باشید، من هم کار دارم. احمد گفت آقا، اگرمرکب را هم بگوییدکه
چطور و ازچه چیزی می‌سازند دیگر سؤالی نمی‌کنم... گفتم ترکیب
او چنین است که مازو و دوده را بههم مخلوط نموده، قدری‌آهن وصمغ
عربی داخل‌کرده ، جوش می‌دهند تا غلیظ وشفاف شد مرکب‌است...
احمد از این تفصیلات خوشحال شد، با ماهرخ رفتند. من هم کارهای
خودمرا تمام‌نموده، رفتم بیرون. بعدازظهربرگشتم. درحیاط دم حوض
آب ازدحام بود. ملتفت نشدم[2]. از پله‌ها بالا رفتم، دیدم روی پله‌ها
دودهٔ سیاه ریخته شده. برگشتم صادق را صدا نمایم احوال بپرسم ،
دیدم احمد را با سر و صورت سیاه می‌آورند. دریافتم که میخواسته
مرکب درست بکند. از حالت او خنده‌ام گرفت. تا مرا دید گفت آقا

---

۱ . گوینده .
۲ . اعتنا نکردم ، پاپی نشدم .

چقدر زحمت کشیده؛ از میان دودکش دوده را به دامن خود ریخته ، صمغ و کاسه و مازو را، چطور که فرموده بودید، حاضر نمودم، می ـ خواستم که آتش بکنم و مرکب درست نمایم مادرم آمد کاسه را ریخت وزحمات مرا ضایع نمود. گفتم دوده را روی پله‌ها چرا ریخته‌بودی؟ گفت اول آوردم بشما نشان بدهم نبودید؛ قدری روی کاغذ ریخته، دم پنجره گذاشتم که بعد ازآمدن نگاه بکنید، شاید از دامنم روی پله‌ها نیز ریخته شده ... برگشته رفتم بالا ، دیدم دم پنجره باز، روی یك طبقه کاغذ دوده را ریخته و رفته. بادآمده ، همه‌را روی قالی وکاغذها پاشیده . چه می‌توان کرد؟ خندیده صدا نمودم آمدند با هزار زحمت تمیزکردند... خود به‌خود گفتم یك‌حرف بی‌موقع چقدر مورث‌زحمت من ودیگرانگردید. بعد از این هرگز به‌طفل چیزی یاد نمی‌دهم که بتواند امتحان نمود!

صحبت ٤

وقت آدمی گرانبهاست. گبرها کیستند و کجایی هستند .
تحصیل آتش وکبریت فرنگی، انکشاف فسفر وتحصیل او.
شرح مختصر از قوهٔ حرارت.

خوانندگان محترم را عرض می‌شود که آقا احمد معروف ما علی‌الحساب قرار گذاشته هروقت با من میل صحبت دارد اول بپرسد که وقت دارم با او صحبت بکنم یانه، وبعد از آن به‌گفته عمل نماید. این طرح تازه را از تعلیمات محمود یاد گرفته. چون محمود هر شب کتابی در تعریف وقت آدمی از حکیم معروف « اتائونی »[1] می‌خواند. حکیم درگرانبها بودن ایام زندگی بنی‌نوع ما بیانات مفیده و در خور

---

۱. اتازونی، ایالات متحده امریکا . معلوم نشد که منظور از « حکیم معروف اتائونی » کیست .

تمجید مؤلف ذکر کرده، می‌گوید... وقت است که انسان را به نیل اعمال مواهب‌حسنه موفق می‌دارد، وقت است که شخص تصورات‌خودرا در نیکنامی وترقی ابنای وطن خود به‌مقام اجرا می‌گذارد، وقت است که دریك دقیقهٔ او می‌شود سبب احیای جمعی شد، وقت است‌که‌درروی کاوش گوشه‌های مخفی‌عالم خلقت وحقایق و رموز مکونات را می‌کند. البته‌وقت‌است‌که بهایم را ادب آموخته، وحشی‌را رام می‌کند، تعلیمات یاد می‌دهد وبه‌حرکات عجیب وغریب معتاد می‌نماید. خلاصه حکیم در این باب تفصیلات دلپذیر می‌نویسد...

من رفتم بالا. احمد وماهرخ نیز آمدند. احمد گفت فراموش کردم به شما بگویم دیروز درباغچه بودم، محمود مرا صدا نمود. رفتم دیدم بیرون درکوچه ایستاده بود. شخص فقیری عبور می‌کرد. پرسیدم چه می‌گویی؟ گفت به این مرد فقیر تماشا بکن. گفتم این چه تازگی دارد؟ در مملکت ما به‌هرسو نگاه بکنی‌این‌طور فقراست، گویا دروطن ما تخم فقرا کاشته‌اند. من روزی ده دفعه پول از آقا گرفته به آنها می‌دهم. محمود گفت این شخص ازآنها نیست، مسلمان‌هم نیست.گبر است، به‌آتش می‌پرستد. من برگشتم آمدم، محمود پشت سر او بد گفت. راستی آنها بد هستند؟

گفتم تفصیل این مطلب درخورگنجایش ذهن تو نیست. درست است درهمهٔ ایران قریب صدهزار نفر ازآنها هستند وآتش پرستند. هنگام غلبهٔ قوم اعراب که ایرانیان همه آتشپرست بودند آنها قبول اسلام نکردند و ذلت دادن جزیه را متحمل نشدند. از تابش نور پاك اسلام محروم گشته و درظلمت عقاید اجدادی خودشان ماندند. بعضی به‌کوه و بیابان وبعضی به‌ممالك هندوستان هجرت نموده از مهلکه نیم جانی بدر بردند و با هزار زحمت هزاروسیصد سال است که عادات و رسوم مذهب خودشان‌را حفظ نموده‌اند. آنها اصلا اولاد وطن ماهستند، آنهارا بدگفتن نشاید (لفظ کافر کافی است)، زیرا که بدگفتن درهیچ جا و به هیچ‌کس شایسته نباشد. وانگهی ما از آنها بودیم و آنها ازما هستند، یعنی ابنای یك وطن و پروردهٔ یك خاك پاکیم. همین، که از تغییرات کلیهٔ مقدرهٔ عالم حالا همدیگر را نمی‌شناسیم. احمد گفت آقا

آنها که ازما هستند پس چرا نمی‌شناسیم و نمی دانیم که آن بیچاره ـ هارا اقلا اذیت و استهزا نکنیم. بعد از این هرجا که از آنها ببینم تکریم وتوقیر می‌کنم .

گفتم بسیار خوب می‌کنی ، همهٔ مردم را فهمانیدن این مطلب مشکل است، زیراکه دروطن‌ما از هزار تن یك نفر ازتاریخ ملت‌خود اطلاع ندارد. چندی نمی‌گذردکه انوار معرفت به‌مملکت‌ما نیزمی‌تابد، در هرمحله مکاتب متعدده باز می‌شود، چاپخانه‌های زیاد احداث‌گردد، کتب تاریخ وعلوم زیاد منتشر می‌شود وکتب افسانهٔ امروزی از میان می‌رود. آنوقت هرکس گم کردهٔ خودرا پیدا می‌کند ویگانه وبیگانه را فرق می‌دهد .

احمد ازاین مطالب متأثر شد. میخواست‌که سؤال دیگربکند، ناگاه صدای بزغالهٔ او بلند شد. از من اذن خواست که برود احوال اورا بپرسد وبرگردد. من دم پنجره مشغول خواندن کتاب شدم. یك دفعه ازپایین صدای گریهٔ احمد بلند گردید. به‌آن‌طرف برگشتم دیدم صادق سر چاه با چرخ چوبی آب می‌کشیده، از زور سایش میل میان چرخ آتش‌گرفته، مشتعل گشته است. احمد این‌را دیده، ازترس می‌خواسته دوان دوان از پله ها بالا بیاید افتاده است. رفتم پایین . از زمینش برداشتم. گفتم چرا چنین‌تعجیل‌کردی که بیفتی. توکه همیشه به دیگران نصیحت می دادی وبه‌آهسته روی و آرامی بالا آمدن را وصیت می‌کردی، چرا خودت عمل ننمودی؟ هرکس قول و عمل او مطابق‌نیست نصایح او هرگزمؤثر نمی‌شود وسخنان اورا در انظار وقعی نباشد. گفت صادق آب می‌کشید، یکدفعه میل میان چرخ ، بی‌کبریت وآتش خارجی ، از خود بنا کرد بسوختن. می‌خواستم بیایم وشمارا از این کار عجیب خبر بدهم. گفتم این تعجبی ندارد. توچون طفلی واز وضع تحصیل آتش خبرنداری برای تو تازه است، وگرنه مخلوق اول دنیاکه کبریت نداشتند طریقهٔ تحصیل‌آتش نمودن آنها همین ساییدن بود. دوچوب را بهم بازور می‌ساییدند و از زور سایش قوه‌ای، که تا کنون حقیقت او مکشوف نشده، حاصل می‌گشت که ما اورا حرارت می‌گوییم ... این صعوبت، که سد طریقهٔ تسهیل تحصیل اولین لازمهٔ

زندگی بنی‌آدم است، مردم را وادار نمود به واسطهٔ تجارب و عملیات اسباب سهولتی پیدا نمایند.

این بود که به سنگ چاخماق[1] و سایر مایعات متصل تا سال ۱۷۶۹ متمسك شدند وهنوز سهولتی که‌درخور بود تحصیل نگردید. عقل بنی‌نوع انسان چندین هزار سال چیزی می‌جست که به واسطهٔ او تحصیل‌آتش دروقت لزوم سهل‌وسریع باشد پیدا نمی‌کرد وهمهٔ مساعی او بی نتیجه می‌ماند. تا اینکه در تاریخ فوق معلوم شد « آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد » . آنچه می‌جستند قوه‌ای است که در استخوان همهٔ انسان وحیوان خلق شده، همه‌کس اورا باخود دارد، و بی وجود او زندگی ذیروح محال است. اورا اجزای ناریه ، و به زبان یونانی « فسفر » گویند. بعد ازپیدا شدن‌آن اکنون سرچوبکهای نازك را بقدر دانهٔ خردل خمیر گوگرد می‌گیرند ومیان همان اجزای ناریه فرو می‌برند، وبیرون‌آورده می‌خشکانند، ودرمیان قوطیها چیده به‌اسم کبریت فرنگی می‌فروشند . هنوز در مملکت ما چیز به این لزوم و سادگی را کارخانه‌ای نیست ومحتاج فرنگیها هستیم .....

صحبت ۶

تفصیل عید نوروز . کیت و کاشالوت . شیر ماهی دندان مورزاست . سگ و فیل وشیر و گربهٔ دریا. پادشاه ماهیان نیزه دارد. ماهی‌اره‌دارنجار است. دهن پلنگ دریادروازه است. مرجان‌چطور می‌روید. ماهی هشت پاکفش ندارد.

فردا عید نوروز است. چندی است برای پذیرایی مهمانان عزیز و محترم ، که بی دعوت به دید و بازدید همدیگر می‌روند، مشغول هستیم. برای اطفال لباس تازه دوخته‌اند. واقعاً عید نوروز از اجله و

---

۱ . چخماق .

اقدم اعیاد ملی روی زمین‌است. جادارد‌که ما به شکوه وقدمت این‌عید خودمان در نزد سایر ملل ببالیم. بعد ازظهر رفتم به زیارت اهل قبور، اطفال هم بودند. ایشان را از طفولیت به‌احتـرام و زیارت مقبره های اموات باید معتاد نمود و رسوم وعادات ملیه‌رابه‌طور رسوخ دردل آنها، که حکم نقش حجر دارد، مرتسم داشت .

بعداز شام چون شب عید بود به هیچ‌کاری مشغول نشدم. اطفال را دور خود جمع نموده صحبت می‌کردیم، و از فواید وضع عید و دید وبازدید که مورث تجدید الفت وصفای قلوب مکدره، و اساساً بـرای شکوه بساط تمدن، و اقتضای مخصوص اشتراك عمـومی در آسودگی زحمات معتاده و انبساط قلوب هیئت جامعه است، یادآوری می‌نمودم. محمود « قطعهٔ » خودرا، که دم عید معـلم مکتبدار به‌اطفـال مکتبی می‌دهد، نشان می‌داد. احمد خواست گرفته تماشا نماید، محمود نداد. باز بهانهٔ گریه برای آقا احمد دست داده بـود . « قطعه » را دادند، ساکت شد. آورد نزد من، گفت آقا ! این قطعه را چرا به اطفال‌داده‌اند؟ گفتم چون می‌خواستی برای چیز بی معنی گریه بکنی من وجه اورا به‌تو نمی‌گویم، تا جهل تو برای تو تنبیهی بشود. گفت آقا، اگر ازتاریخ وضع عید وقطعه که دم عید می‌دهند بیان نمایید هرگز بعداز این گـریه نمی‌کنم. گفتم تو بامن بارها این عهد را بسته بعد از نیم ساعت باز شکسته‌ای، و هروقت موقعی به‌دست آمده قروض گذشته را نیز درکمال تدین ادا نموده‌ای . حالا وقت گذشته، هنگام خواب شما است. فردا من این صحبت را برای تو می‌کنم. احمد قبول نمود.

صبح زودبیدارشد. رفقای محترم جمع‌شدند، نشستیم‌سر تحویل، دعای یا «مقلب‌القلوب» را بنای خواندن گذاشتیم وتکرار می‌نمودیم. هفت‌سین* موجود بود. احمد لباس تازهٔ خودراپوشیده درآمد، وپشت

---

* هفت‌سین هفت آیهٔ‌سلام است که با زعفران و گلاب به‌ظرف چینی نوشته عوض شیرینی به زوار خودشان لطفاًمی‌خورانند که تاسال دیگر ازآفت وارده محفوظ باشند. در هرصورت مجلس تحویل را هر قدر با شکوه و مجلل بچینند روا است. « طالبوف »

سر من آرام و ساکت ایستاد . منتظر بود که تحویل تمام شده، دست مرا ببوسد و عید مرا تبریك نماید. تحویل‌گذشت، به‌حضارگلاب دادند وشیرینی آوردند . بعد اجزای مجلس متفرق شدند.

احمد گفت آقا ، وعده نمودید که از عید و « قطعه » به من صحبت نمایید. گفتم « قطعه » تفصیلی ندارد . اورا معلم برای جلب منفعت شخصی خودش ایجاد نموده ؛ دم عید « قطعه » ای را کـه چند دینار می‌ارزد بدهد و در عوض مبلغی تعـارف نقدی یا جنسی بگیرد. قطعهٔ معلم این‌قدر ناقص وبی‌معنی است که حـاکی جمیع حالات او و مراتب تعلیم مکاتب است. نقشهای بی‌معنی، صورتهای بی‌علم تناسب ، اشعار لغو وباطل که در آنها نوشته می‌شود مایهٔ تعجب و حیرت است. ولی این فقره نیز درجنب سایر معایب تدریس اطفال، یحتمل وقتی که الفبای مارا تغییر دادند، اصلاح‌گردد. اگر دراین قطعه اقلا تاریخ وضع عیدنوروز ومطالب دایربدین روز فیروز را می‌نوشتند باز اطلاعی برای اطفال حاصل می‌شد . حالا من به تو کیفیت تأسیس اورا حکایت می‌کنم. یاد داشته باش و با این اطلاع به محمود غلبه بکن[1] . . .

. . . نوروز در ایران دو نوع بود؛ یکـی خاصه و یکی عامه . نوروز عامه اول فروردین ماه جلالی است که روز تحـویل آفتاب به حمل است، ونوروز خاصه از روز اول تحویل تا ششم است‌که مخصوص دربار پادشاهان بود. پادشاهان ایران دراین شش‌روز به‌فقیران بخششها می نمودند، عمال و وزرا، علی‌قدر مراتبهم، پـاداش خـدمات سالیانهٔ خودرا از شاه خلعت و انعـام می‌گرفتند . رجـال مجرب کهنسال دور تخت پادشاه پره می‌زدند. محبوسین را آزاد می‌کردند. مالیات تبعه‌را تخفیف می‌دادند. اکنون این قـرارها یکجا برهم خورده و بالکلیه از میان رفته. عوض نوروز عامه وخاصه فقط سلام عامه وخاصه مقرر شده است . امتداد ایام عید که در بعضی شهرها بیست روز است موقوف به

---

۱ . سپس نگارنده راجع به نوروز، که یادگار جمشید است ، قدیمترین عیدهاست، و ابتدای فصل بهار است، و روزخلافت علی‌است شرح مفصلی بیان می‌کند.

کثرت جمعیت شهر است . تبریز که سیصد هزار نفر جمعیت دارد هجده روز عید می‌گیرند، اردبیل که پانزده هزار سکنه دارد سه روز عید نوروز آنهاست. درهرصورت، خواه سه روز خواه بیست روز، اول عید همان ساعت تحویل آفتاب به‌حمل است[1] ...

در این بین ماهرخ آمد می‌زارید و می‌گفت سرم درد می‌کند. از ورود او چون صحبت ما فصل یافت احمد بدش آمد . برخاست وگفت میخواهی من ترا معالجه نمایم؛ نبضت را نشان بده و زبانت را بیرون بیار فوراً ناخوشی ترا پیدا می‌کنم. ماهرخ گفت تو اینهارا از میرزا نصیر یاد گرفته‌ای. تو طبابت را چه می‌دانی . احمد مرا شاهد خود قرارداد؛ گفت آقا، من نمی‌توانم طبابت بکنم؛ گفتم چرا. تو درآینده می‌توانی حکیم معروفی بشوی. اما هنوز نه کتاب « تحفه » را دیده‌ای و نه «قانون»[2] را خوانده ای؛ چون هرکس‌کتاب « تحفه » را دارد در ایران طبیب است، واگر خواندن « قانون » را نیزضمیمهٔ فضیلت وحکمت خود ساخت آنوقت حکیمباشی است، در سرهرکوچه که بخواهد دکان قصابی خودرا باز کند از مدفونهای خود مسئول نیست.

آنوقت محمود هم آمده بود به تقریرات من گوش می‌داد. به احمد گفت حالا که تو میل داری فی‌الحقیقهٔ طبیب بشوی این خیلی سهل است. من درغیاب آقا چندین دوا به‌تو یاد می‌دهم که به‌هرکس بدهی تأثیر بخشد. آنوقت رفته‌رفته شهرت پیدا می‌کنی و جای میرزا نصیر را می‌گیری. احمد راضی شد.

در این بین مهمانان وارد شدند . یکی از ایشان خالوی احمد بود. اسمش محمد امین است. اطفال همه از دیدن او خوشحال شدند .

---

۱ . دراینجا نگارنده راجع به‌تقویم جلالی وسایر مسایل‌مربوط به‌ماههای شمسی وقمری توضیحاتی می‌دهد و سپس به مناسبت دیگری راجع به جانوران دریایی شرح مفصلی بیان می‌دارد که از نقل آنها صرف‌نظر شد.

۲ . منظورکتاب « القانون فی‌الطب » نوشتهٔ ابن سینا است.

بعد از ورود و تعارفات معتاد خواب خودرا که دیشب دیده بود به من نقل نمود؛ که درخواب به‌کشتی سوارگشته و ماهی می‌گرفته است. گفتم بسیار خواب خوب دیده‌ای. گفت صبح به‌مادرم نقل نمودم، اوهم مثل شما تحسین نمود و خوب تعبیر کرد. گفتم بعد از این یاد داشته باش خواب خودرا بجز از شخص عاقل و دوستدارخود به‌کسی دیگر مگو، واگرمی‌توانی هرچه درخواب دیده‌ای به‌هیچ‌کس نگو. اگر چه علمای این عهد خواب را جزءِ تصورات یومیهٔ آدمی می‌شمارند وگویند آنچه در روزِ در ذهن آدمی‌مرتسم شده شب بر وی مشهود می‌شود ولی‌بسیار کم مانده به‌آن روزی که ازروی قانون حقیقت این ظهورکلیه را چون هزار حقایق دیگر، که تا کنون در محروسهٔ علم « فیـزیك » منکر بودند ، کشف نمایند. تکریم و شرف حقیقت انسانی‌را علمای نـاقص طبیعیون، اگـر هم بخواهند فقط محبوس و ملفوف پرده‌های عنصری بدانند ومحدود تعینات خود شمارند، موفق نخواهند شد؛ چون به هـر ذیشعوری محال بودن گنجایش آفتاب درکاسهٔ آب از بدیهیـات است. لهذا بالاخره منصفانه اقرار خواهند نمود که غیر از این عالـم، عالـم دیگری واین عروس خلقت را، غیر از این همه نفـوس مکدرهٔ ورای حجابه، پیرایهٔ بهتری نیز هست. وگرنه آن‌وقت این بساط حیرت‌انگیز را معنی چیست؟ شاهد موجد اول را داماد کیست؟[1]

صحبت ۶

کشف ذرات ذی‌نمو ذره‌بینی امراض . انکشاف « پاستور» طبیب معروف در عالم میکرب . آب مرکب است. تفصیل موزهٔ آثار عتیقه . مردهٔ چهار هزار سالهٔ نپوسیده . شرح دورهٔ سنگ وبرنز و آهن.

---

۱. بازهم نویسنده در بارهٔ حیوانات بزرگ دریایـی به‌تفصیل صحبت می‌کند.

صبح زود احمد نفس گرفته دوان دوان آمد ، سه عدد شاه بلوط گذاشت به‌روی میـز کتابت من. گفتم چه‌چیز است؟ گفت یاد داریـد محمود به من میخواست در غیاب شما طبابت یاد بدهد؟ گفتم فراموش ننموده‌ام. اما محمود در علم طب هنوز بیشتر از تو وقوف ندارد کـه بتواند ترا دوایی تعلیم‌کند. او میخواست چیزی به‌تو بیاموزد و از تو قلمهای آهنی مرا،که برده انبار نموده‌ای، بگیرد؛ وگرنه چرا درحضور من نخواست و در غیاب من میخواست تعلیم بدهد. گفت آقا، فرمایش شمادرست است. الان سه شاه بلوط را آورده به‌کیسه‌ای دوخته به‌صادق می‌داد که نزد خودش نـگه دارد تا ناخوشی او که‌از درد نمودن مفاصل گاهی بستری می‌شود بهترگردد. مرا دعوت نمودکه بشنوم ویادبگیرم. عجب این‌است که مادرم نیز قول محمود را تصدیق می‌نمود. گفتم من نیز در اینجا قول محمود را تصدیق می‌کنم...

احمد گفت آقا، بی دوای خوردنی یا مالیدنی محال است رفع یا بهبودی مرض به‌عمل آید، ولی من تعبداً قول شمارا قبول می‌کنم. گفتم تو هنوز طفلی از نکات تولید امراض و تشخیص علاج بی‌اطلاعی. سبب این واضح است. پوسیدن شاه بلوط در نزد مریض تـولید ذرات ذی‌نموی می‌کند که درخور دفع یا تخفیف مرض معـلوم است.. احمد اگرچه درست نفهمیدکه چه‌گفتم ولی معلوم شد که به‌این طبابت محمود صحه خواهد گذاشت. زیرا که بعدازآن گفت آقا. شما هم پس ازاین هرروز سه‌شاه بلوط به‌من ببخشید. من‌برای حفظ‌الصحهٔ خود دیروزی را می‌خورم وامروزم را نـگه می‌دارم، ازاین تجدید ذرات ذی‌نمو نافعه بیشتر تولیدگردد. آنهارا جمع نموده به‌معالجهٔ‌امراض مصرف می‌کنیم. میرزا نصیرهم به‌ما لازم نمی‌شود. گفتم تو اگرچه به‌شوخی حرفی‌زدی لکن اساس سخن تو بر کشف حقیقت مواد « میکروب » ، یعنی ذرات ذی‌نمو ذره بینی، است. راست است اخلاف ما در آینده محتاج اطبـا می‌شوند ولی محتاج دوا نمی‌شوند، زیرا کـه ازبرکت تکمیل یـافتن شیشهٔ ذره‌بینی، میکرب جمیع امراض را کشف خواهند نمود، وهمان میکربهای مسموم که ازسموم آنها تولید امراض می‌شود خود فاد زهر همان ناخوشی خواهد گشت...

دویست سال قبل ازاین حکیم «لوینوف»[1] وجود « باکتری » ذره‌بینی‌را درچرکهای بن‌دندان ودر میان آبهای خوردنی معلوم داشته بود، آنهارا «باکتری» نام داده‌بودند. تااین اواخر ازاطبا وعلما هیچ کس نمی‌خواست که در این تحقیق به او تأسی نماید . . . فقط مساعی گرانبهای «پاستور» طبیب معروف فرانسوی، کەشایستۀ هر نوع تحسین وآفرین است، ثابت نمود که‌در عالم خلقت نفوذ این‌ذرات نامیه‌چقدر است وبی‌وجود آنها موجودی در عالم حیوان ونبات نیست. اگراینها نباشد هیچ چیز نمو نمی‌کند، نمی‌پوسد، نمی ترشد و همچنین ناخوشی درحیوان وانسان ونبات نباشد. . . ازروزی که‌یقین‌شد همۀ امراض‌مسریه ازوجود این میکربهاست که‌ذره‌بینی وذی‌نمو هستند ومحقق گردیدکه صحت وسقم بدن انسانی فقط موقوف به‌حملات آنهاست، نه‌تنها حکما وعلما، بلکه هرعوام که‌این مطلب به سمع اورسیده غرق دریای تفکر قدرت مکون حقیقی هستند. وآنچه تاکنون کشف شده این است که ناخوشیها، که بلایش می‌نامند، مثل‌گزیدن سگ‌هار وناخوشی دق ووبا وتیف وذات‌الجنب وسایر امراض دیگر میکرب علیحده دارند. . .

احمد گفت آقا، ازقرار تقریرشما عالم اسیر این میکربهاست.

گفتم چنین است. . . یک‌قطره آب صاف تمیزکه مامی‌خوریم ازدوانزده الی هجده، ویک مثقال پنیر که جزء قوت یومیۀ ماست از سیصد الی هشتصد، ویک‌من گوشت که‌از بازار می‌خریم ازیک تادو کرور، و یک وجب مربع هوای محیط مایک کرور ازاین میکربها را داشته و دارد. در این‌صورت واضح است که هیچ‌کس ازحملات آنها مصون نتواندشد، زیرا که علی الاتصال از راه دماغ وحلقوم ومسامات، بااغذیه وآب و تنفس شبانه روزی مقدار بیحسابی داخل بدن آدمی شود . ولی اینها میکربهای نافع‌هستند، واگر در میان‌آنها میکرب مضری باشدتاداخل بدن شد فوراً بی‌اعتدالی در بدن بروز می‌کند. تولید میکربهای مضر

---

[1] . گویا منظور «آنتوان وان‌لیونهوک» (۱۷۲۳ ـ ۱۶۳۲) زیست شناس آلمانی است که با میکروسکوپ اختراعی خود توانست برای اولین‌بار عدۀ زیادی ازباکتریها راکشف کند.

همیشه ازکثرت کثافت وناتمیزی وعدم تغسیل است. این‌است که گاهی ملتی که مستعد نزول بلا هستند خودشان اسباب آن را فراهم می‌آورند؛ * مسواك نمی‌کنند، ناخن نمی‌گیرند، بدنشان را نمی‌شویند، کثافات رادفع نمی‌کنند، قبرها را عمیق نمی‌کنند، وقنات رااز نزدیکی قبور می‌کشند، بهدفن وخاکریزی وآهك‌بیزی حیوانات میتهٔ حرام، خرید وفروش میوه‌جات پوسیده وغیره بی‌اعتنایی می‌کنند. از تنبلی وکاهلی، که عین جاهلی است، کارهای مخصوص خودشان را به‌خدا می‌گذارند، ومنتظر می‌شوندکه ملایك ازآسمان‌آمده خانهٔ آنهارا جاروب خواهد زد. معلوم است در این‌صورت حیوانات مضره به کثرت تولید گردد ، وآن طور ناخوشیهای وحشت‌افزا را، ازقبیل طاعون و وبا و «تیف» دچار می‌شوند. . .

صحبت راتمام نمودم. احمدمتفکر ومبهوت ازنزد من‌برخاست و رفت . پشیمان شدم که چرا به طفلی که قوهٔ ادراك این مطالب را ندارد ازاین مقوله صحبت می‌کنم. وانگهی به‌طفلی که هر چه می‌گویم نقطه‌ای فوت و فراموش نمی‌کند حالا متفکر خواهد شد و به تندرستی خود صدمه خواهد زد؛ زیرا که تفکر اطفال سم صحت آنهاست. باز خود را تسلی داده، گفتم اگرچنین است چرا عقل اول مارا از گاممهد تاپای لحد به‌تعلیم امر فرموده. خاك مستعد هرجا پیدا شود تخم‌رابابد پاشید، درکار طبیعت فروگذاری نیست، یقین می‌رویاند.

خودرا بااین خیالات آسوده نموده، می‌خواستم بروم به«موزه»

---

* اگر به‌آب خزینهٔ حمامهای ایران و بعضی از سایر بلاد اسلام، که برای پاکی وتغسیل وضع‌شده، نظر کنند ویك قطرهٔ آب‌را بازره‌بین ملاحظه نمایند می‌دانند که مافوق ناتمیزی چیست وسبب این همه امراض خانه برانداز ، که در شهرهای وطن ما در هر چند سال احداث چندین قبرستانهای جدید می‌کنند ، ازکجا باید جویا شد. واز عوام وخواص کدام ایرانی است که به حمام برود و عفونت اورا نشنود وبوی کثیف حمام ازلباس وبدن او تامدتی نیاید.

«طالبوف»

آثار عتیقه که این روزها شخصی از حکمای اهل‌مصر آورده وبه‌طور موقت چیده است. خواستم احمد رانیز با خود ببرم، واهمه نمودم که از دیدن‌اموات مومیایی بترسد. تنها رفتم. درموزه بازبود. وجه‌مقرری راداده، بلیت اذن دخول را گرفتم، و کتابچه‌ای که معرفی اسبابهای موجوده وتاریخ اجساد اموات واشیای سنگی وفلزی قدیم را مشروحاً نوشته وبه قیمت‌نازلی در همین جا می‌فروختند، خریدم ونمره به‌نمره تماشا می‌کردم قدرت خداوهمت بندگان اورا تمجید می‌نمودم. چندین جسد نجباء [و] فراعنهٔ قبطیان که چهار هزار سال قبل مرده و اجساد آنها را روغن بلسان مالیده (آنجور میت را مومیا می‌نامند) به قوطی چوبین می‌گذاشتند، وبه کتانهای نظیف پیچیده در دخمه های مخصوص نگاه می‌داشتند، به‌همان حالت اولی در اینجا سرپا گذاشته‌اند، چنانکه از امتداد این‌همه ایام درصورت واعضای آنها اصلا تغییری پیدانیست. الحق تماشایی است که داعی حیرت است و حالت غریبی به آدمی رو می دهد.

در جرگ سایر اموات جسد مومیایی «سزوستریس»[1] کبیر را دیدم‌که هزار وسیصد سال قبل از ولادت عیسی علیه‌السلام ازفراعنهٔ کبیر مصر بود. ایران وهندوستان را تحت بیرق تبعیت خود داشت. قنال[2] بزرگ وصل دریای احمر وسفید به‌واسطهٔ رودنیل، که سی سال علی‌الاتصال سی‌هزار نفر فعله کار می‌کرد، ازاحداثات عصر او بود؛ واهرامهای زیاد در عهد او ساخته شد. خودرا در مقابل کسی دیدم که در زندگی او احدی باوی جرئت تکلم نداشت. اهالی مصر گردونهٔ او رابه‌دوش می‌کشیدند واز دور خاك راه اورا بوسه می‌زدند وخدای روی زمینش می‌پنداشتند پیش‌روی‌کسی بودم‌که ازهند تادریای سیاه مردمان سرتعبد به فرمان او داشتند؛ حالا مثل پارچه سنگی در مقابل من ایستاده وبرای تماشا شهر به‌شهرش می‌گردانند ودر منظر عام نگه می-

---

۱. نام یونانی را مسس دوم است که از ۱۳۰۰ تا ۱۲۸۰ قبل‌از میلاد مسیح برمصر سلطنت داشته‌است.

۲. کانال

دارند، که‌هرکس بیاید چند دیناری بدهد، از تغییرات روزگار عبرت بگیرد... ازموزه برگشتم به‌خانه. اطفال همه دم‌در ایستاده بودند رفتیم حیاط. احمد گفت آقا، من‌ومحمود هرکدامی یکی قران داریم. من می‌خواهم برای خودم طبلی بزرگ بخرم. محمود می گوید که فردا به‌تماشای موزه برویم. هرچه شمابگویید آنرا قبول می‌کنیم.

گفتم اگر از اموات خوف نکنی البته موزه تماشا دارد . . .

[وحالا] چون حرف موزه در میان است ذکری ازایام عتیق و آثار او می‌کنم؛

موزه یعنی مخزن. دراین موزه که می‌خواهی بروی از عهد آدم صفی اسباب معیشت دورهٔ اول بنی آدم، که اورا دورهٔ سنگ می‌گویند، برای کشت ودرو وسنگبری وآدمکشی وصیدافکنی،که‌همه را ازسنگ درست نموده‌اند، وهمچنین اسباب سنگتراشی که هم‌از سنگ است وبه‌واسطهٔ آن سنگهای نرم راکنده کاسه‌وکوزه درست می‌کردند وزینتهای زنانه می‌ساختند همه‌را خواهی‌دید. دراین دوره غیرازسنگ، اسباب فلزی نیست. مردان وزنان برهنه بوده‌اند از علم عمارت وخانه‌سازی خبر نداشتند در میان غارها می زیستند. در اواخر این دوره به‌جهت امتیاز ازپوست حیوانات‌پیشبندی‌گویاداشته‌باشند. از وجودسایر ابنای جنس خودشان خبر نداشتند. بعد از مدتی ، که طولش را خدا می‌داند، اسباب دورهٔ « برنز » را خواهی دید که اسباب سنگی مبدل به‌اسباب فلزی شده است... در این دوره لباس وعمارت و تبدیل غار بمعداین وقرا وقصبات، ودر جمیع عادات و رسوم سابقه تغییرات کلیه پیدا شده است. عوض ناوك سنگی ناوك برنزی، عوض زینت زنانه، که در دورهٔ سنگ یك قطعه سنگ سیاه شفاف نیم من وزن را ثقبه نموده واز ریشه گیاه نخ تابیده وگوش و دماغ دختران و زنان را باسوزن سنگی سوراخ کرده برای زینت وامتیاز می‌آویختند، زینتهای برنزی قدری سبکتر وباتراکیب مختلفه پیدا شده. ودر اواسط این‌دوره ازطلا وجواهر واین‌طور زینت‌ها دیده می‌شود. همچنین بعد از چندین هزار سال، که قدرش نزد خداست، دورهٔ سیم که دورهٔ آهن و دورهٔ ترقی است می‌رسد. دراین دوره می‌بینی که‌همه اسباب برنزی یابرنجی مبدل

به‌آهن و فولاد شده. اثری از دورهٔ گذشته، بجز از بعضی اسبابهای مطبخی که‌نمونهٔ برنجی است، باقی مانده. پس‌از ملاحظه وتعمق درآثار عتیقهٔ دورهٔ سنگ ودورهٔ برنزخواهی دید که ادوار باهم چقدر بینونت داشته‌اند. درنظر اول‌معلوم می‌شود که‌سکنهٔ دورهٔ سنگ عقیده و مذهب وآداب ورسومی نداشته وچون بهایم ازآمیزش با دختران و خواهران خودشان پروایی نمی‌کردند،* ازتعلیم وکتابت بی‌خبر بودند وبه‌عبارت دیگر حیوانی بودند در صورت بنی‌نوع بشر. در دورهٔ برنز می بینیم معبدها ساخته شده، مردم خدایی‌ازسنگ وفلز برای خودشان‌تراشیده، عقیده‌ای داشته‌اند، وبیم وامیدی در حیات آنها طلوع نموده وبه قدر وسعت فهم خودشان عالم دیگری برای بعداز مرگ هم نقشه زده‌اند. رسم کتابت معمول گردیده. همچنین می بینیم که رفته رفته در دورهٔ برنز مردمان صاحبدل پیدا شده. ناصحان آسمانی ظهور نموده، تعمیرات بزرگ باقانون هندسی احداث گشته، طلا ومروارید و مرجان را پیدا کرده‌اند. عریانی به‌البسهٔ پنبه ومنسوجات‌حریریه «مبدل شده»، عوض بن‌غارها ارضی منبته وباخضارت دنیارا مسکن اختیار نموده‌اند. در صحراها قنات کشیده‌بیشتردراراضی حاره بساط زندگانی‌گسترده‌اند. عوض خوردن برگ درختان به کشت و زرع حبوبات پرداخته اند، حیوانات وحشی را رام‌نموده از شیر وتخم‌آنها منتفع شده‌اند. شتر را برای‌سهولت بارگیری نشست وبرخاست آموخته‌اند. گاووخر رافرمانبر خودشان کرده‌اند. به جای ازدواج زنان محرم با طایفهٔ دیگر وصلت نموده اند، واز این قرابت یك طایفه در مقابل دیگری یا یك خانواده به کثرت اجزا ومعاون خود کوشیده، بالطبع اسباب همسری یاتفوق به‌دیگری رافراهم آورده‌اند؛ تااینکه درشهرها ودهات جمعیتی ازاقوام مختلفه‌گرد آمده، حقوقی در هیئت این اجتماع تولید یافته است، و

---

* اکنون هم در بعضی ممالك هند و ختا به تزویج دختر و خواهر معتادند وهنوزاین رسم ناستودهٔ وحشیگری جزءِآیین آن‌ملت بدبخت است، که باوجود این نور جهانتاب آفتاب تمدن باز در ظلمت کفر وضلال وحشت خودشان باقی و گویا مدتها نیز خواهند بود.

برای حفظ آن حقوق اداره‌ای تشکیل نموده‌اند، واسباب آن اداره را به‌انضباطی که بتواند ازعهدهٔ ماموریت خود برآید استقرار دادن‌واجب گردیده است. وازاین رو سلسلهٔ سلاطین صفحات تاریخ عهد را توشیح نموده. وبه‌این ترتیب جمیع جزییات تمدن به‌حکم تسلسل روبه‌خود ـ نمایی نهاده است ، وآن وقت که هر کس به خیال خود می خواست بی‌معاونت دیگری زندگی نماید نقص و فساد این خیال را دریافته ، عقیدهٔ‌عمومی دراحتیاج معاونت افراد بشر به‌همدیگر ثابت وراسخ‌شده است. همین اعتراف، اول قدم‌طفل‌ترقی عالم است به‌پایهٔ احساس‌وجوب تمدن وتکمیلات نقایص اولاد آدم.

دراین بین ازمساعی چندین هزار سالهٔ بشری (البته چندین‌ده هزار سال)، که در تسهیلات اسباب زندگانی خودشان می نمودند هنوز به‌حکم‌تقدیر افق عالم‌تمدن مستعد طلوع آفتاب معرفت نبود؛معدن‌آهن پیداشدوازاستعمال‌این‌معدن،چنانکه‌گفتم،به‌تدریج کارهای‌عالم‌تغییریافت. می‌توان گفت که‌مخلوق دنیا به دورهٔ تمدن قدم گذاشتندوآنچه بالخلقه در«دورهٔ سنگ» و«برنزی» می‌جستند در این دوره‌پیدا نمودند[1]...

صحبت ۷

ایجاد خریطهٔ اول را کدامین حکیم نمود . هرمانهای خاك مصر چطور ساخته شده . بزغالهٔ احمد هرگز قهوه نمی ـ خورد. گزانگبین خونسار شیرهٔ آسمان‌است. چائی را در کجا و چطور می‌کارند؟

امشب بد خوابیدم... صبح کسالت مانع شد بیرون بروم . . . آمدن احمد را منتظر بودم که معلومات دیروزی خود را از تماشای موزه

---

۱. نویسنده سپس شرح مبسوطی در باره نحوهٔ مومیایی کردن اجساد بیان می‌کند که حذف شد.

بمن نقل نماید. در این بین وارد شد؛ سلام داد وبدون اینکه حرفی بزند یا ملتفت چیزی بشود راست رفت پیش خریطه ای که در دیوار زده‌ام. ایستاد وبادقت تمام بناکرد به‌نگاه نمودن... گفتم بیابنشین که تو چیزی نمی دانی. چرا عبث چشم خود را بدان کاغذ دوخته ضایع می‌کنی... دراین بین صادق آمد و مرا به‌اتاق ناهار دعوت نمود برای قهوه خوردن ... تارسیدن ما زینب وماهرخ قهوهٔ خود راخورده تمام نموده بودند... احمد بامتانت مخصوصی که‌دارد رو به ماهرخ نمود و گفت خواهرجان می‌خواهی بدانی که قهوه میوهٔ چه جور نبات است و قهوهٔ کجاقابل تعریف است؟ گفت‌می‌خواهم. احمدگفت قهوه‌ازمحصولات ممالك گرمسیر است. درافریقا وعربستان به‌کثرت می‌کارند...ماهرخ گفت چایی را هم‌یقین ازعربستان می‌آورند. احمد متغیر شد. گفت‌دو سال است هی روی کلیچه‌های قندی خود به‌توخاك ختارا نشان می دهم توهنوز ختا و عربستان را فرق نمی‌دهی... من‌به‌احمد دقت گرفتم ؛ گفتم چرا خواهرت‌را به‌جهل توبیخ می‌کنی؛ تونیز قبل ازتعلیم وصلهٔ جهل را در دامن قبای خود داشتی و حالا هم داری. وانگهی علم و اطلاع وقتی مفید است که‌متحد باحلم باشد وگرنه عالم بی‌حلم ازجاهل بی‌علم تفاوت ندارد. احمد، چون‌بالطبع منصف است، این‌ایراد صحیح مرا قبول نموده، از خواهرش عذر خواست وگفت بعد ازاین هر چه بپرسی همه را بی‌تغیر جواب می‌دهم...

به‌احمد گفتم.. این‌که به‌خواهرت گفتی که بعداز این هر چه بپرسی همه را جواب می‌دهم ازعهدهٔ این ادعای تو هیچ عالم در دنیا برنیاید که هرچه ازاو بپرسند همه را جواب بدهد ، اگر ماهرخ ازتو «شاقالاد»[1] رابپرسد جواب می‌دهی؛ گفت البته می‌توانم. « شاقالاد » میوهٔ یك‌نوع درخت خودروست [که] در بیشه های ممالك « امریك » می‌باشد، به‌اندازهٔ خوشه لوبیا می‌روید... گفتم بسیار خوب گزانگبین رامی‌دانی چطور وازکجا می‌آورند؛ احمدگفت من‌اورا از همهٔ حلواها[2] بهتر می‌دانم. ماهرخ وزینب ازاین فضیلت احمد متعجب گشته، چشم

---

۱. شکولات. ۲. شیرینی.

لطیف خودشان رابه‌روی من دوخته ومنتظر بودند تامن از وی سؤالی نمایم که‌نتواند جواب بدهد ودرماندگی او موجب خوشحالی آنها بشود (این فقره نه‌اینکه درطبایع اطفال چهار ساله مشهود است بلکه اطفال شصت‌سالهٔ مانیز بیشتر گرفتار این مصیبت فوق‌الجهاله هستند. همیشه از ندانستن دیگری خوشحال هستند، نادانی دیگران را عـذر جهالت خود می‌تراشند، مطلبی که نشنیده‌اند بی‌تعقل منکر می‌شوند، گوینده راعوض تحسین تشنیع می‌کنند) . احمد گفت گز انگبین شیرهٔ بوتـهٔ اراضی ضیق‌النبات است، در کردستان ایران زیاد حاصل می‌شود. . .

گفتم البته این را باید بدانی.این‌حلوای شیرهٔ آسمانی است‌که عموماً به اهالی ایران مرحمت شده و خصوصاً به‌جناب توکه عبدالحلوا هستی. اگر درخت موز ودرخت نان را بهمن تعریف نمودی که‌چگونه ودرکجا بعمل آید آن وقت من هم درجهٔ اطلاع ترا ورقـهٔ امتحان و تصدیق می‌دهم. احمدگفت موز ونان را می‌توانم به شما تعـریف بکنم ولی شما به‌مسئله تسلسل می‌دهید.. من نمی‌توانم یکدفعه همه‌را جواب بدهم. . . دیدم نصیحت من مؤثر نشده احمد چون ایرانیزاده است باز بالطبع خود را عالم کل علوم می‌داند. خواستم‌اورا متنبه نمایم‌پرسیدم «ژن‌شن» ختایی می‌دانی چه‌چیز است؟ احمد چون مسئله‌غرابت داشت نتوانست جواب دهد خفه شد. چون شرط مروت ، در موقعی که طرف مقابل منفعل شد ، مقتضی تغییر سخن بـود که سبب تخفیف انفعال او گردد لهذا گفتم ندانستن تو دراینجا نقص تونیست، زیرا که این یکی را نه خوانده ونه شنیده‌ای «ژن‌شن» بیخ نباتی است مدور و مستطیل شبیه قلم کتابت. . . بعد گفتم نور چشم من ترا وصیت پدرانه می کنم که در گفتگوی خود همیشه سرحد بگذار . علم بی سر حد مخصوص خداوند است. درابنای بشر ممکن نیست که‌از کسی هرچه بپرسند همه راجواب بدهد . همیشه بگوبه‌قدر فهم یااطلاع خود جواب می‌دهم. در این‌صورت اگر غلط هم بگویی دروغ نگفته ای واگر ندانی نقصی برتو وارد نیاید. حالا بروکارهای خود رافیصل بده. من درهر صورت ازتو شرح درخت نان‌وبنان را(بنان موز راگویند) فردا خواهم پرسید.احمد گفت‌بسیار خوب‌من‌هم به‌قدر اطلاع خود به‌شما جواب‌می‌دهم. خداحافظ

نمود ورفت.

صحبت ۸

شرح برج «ایفل» پاریس. هوا اساس ساختن ابنیه است. هوای محیط ما دارای چند ماده است. بازارگاه عمومی یادگار «کولمب» در«شیکاغو»، دیوارچین وعمارت «پاپ».

« لوس‌بیار »[1] مؤلف فرانسوی. مطالب دیباچهٔ این کتابچه را احمد از زبان « امیل » او نقل می‌کند و مرهون طرح کتاب اوست، باید قدمی‌فراترگذارد؛ حالت‌احمدمشرقی و«امیل» مغربی راتطبیق نماید و فرق دهد. راست است اهل‌اروپا پایهٔ دستگاه تعلیم وتربیت اطفال را فوق‌العاده رفعت داده‌اند ودر علوم وصنایع بیش‌ازسایر ملل روی‌زمین باذوق وسلیقه هستند، ولی در نظر انصاف همانا اهالی مشرقزمین‌هوش واستعداد ذاتی غریبی دارند که فقط مخصوص این خاك پاك است. اگر صدیك آن مساعی جمیله راکه در انتشار معارف ممالك اروپ مبذول است در وطن‌ما بذل‌نمایند نتیجه‌ای بالاتر ازتصور بروز می‌دهد. محض این‌که خوانندگان محترم این فقره را حمل بر مبالغه نکنند تقریرات احمد را که چند روز قبل ازاو شنیده‌ام نقطه به‌نقطه می‌نویسم، وانصاف را شاهد قرار می دهم که از نبودن دستگاه تعلیم چقدر استعداد فطری اطفال ما تا کنون مدفون خاك جهالت شده و بعد از این نیز خواهد شد.

احمد چند روز قبل از این‌کلیچهٔ قندی خریده بود. کلیچه را به‌طرح برج ایفل ساخته بودند. این‌برج یکی از ابنیهٔ عجایب امروزی

---

۱ . مؤلف کتاب «امیل» ژان‌ژاك‌روسو (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲) نویسندهٔ فرانسوی است وبه‌نظر می‌رسد «لوس بیار» تحریف شدهٔ همین نام باشد.

دنیاست. معلوم است صورتی‌که از خمیر روغن ساخته شود تاچه پایه نمونهٔاصل آن خواهد بود. وانگهی طفل چه‌می‌تواند بفهمد. احمدخیلی دقت می‌نمود. هی نگاه می‌کرد. خیال نمودم که این چه‌می‌فهمد وچرا این‌قدر به‌نظر حیرت دراو نگریسته ونمی‌خورد. پرسیدم که می‌دانی این‌کلیچهٔ شکرین توطرح کدامین عمارت است. گفت‌طرح برج ایفل است. گفتم این‌را درکجا، کی، وازچه چیز ساخته اند؟ گفت در شهر پاریس نزدیك‌رودخانهٔ «سن» درسال ۱۸۸۹ میلادی همه‌ازآهن‌درست شده... ایفل مهندس معروف معمار اول این برج می‌باشد وبلندتر از آن‌جایی تاکنون دردنیا ساخته نشدهٔ است.

دیدم طفلی که‌هنوز به‌مکتب نرفته خواندن حروف چاپی رایاد گرفته وبه‌آسانی می‌خواند. ولی‌چون کتب ونوشتجات ما به‌زبان وطن نیست هرچه می‌خواند چنان می‌فهمد که‌روستایی معنی اذکار خود را یاعرب ترکی را وفارسی فرنگی را. پس معلوم است‌که ازروی نوشته «کلیچه» قندی این هفته تفصیل را خواندن وبه دیگری تقریر نمودن دلیل استعداد فوق‌العادهٔ اطفال آسیاست[1]...

صحبت ۹

قاعدهٔ پیدا نمودن اسم منوی. شرح درخت نان وبنان. گچ رشوت، زمین رشوتخواراست. قرمز معروف کرم طیاراست. تفصیل کاشتن وساختن بوتهٔ نیل.

احمد امروز آمد، سلام داد. خیلی مشعوف بود گفت آقا مرا تبریك‌فرمایید.گفتم نورچشم من باز چه خوشبختی تازه به‌توروی‌داده.

---

۱ . نویسنده سپس شرح مفصلی راجع به‌نحوهٔ اندازه گیری گنجایش ساختمانها، ساختن برج یادگار «کولومب درشیکاگو»، دیوار چین وواتیکان نگاشته که ازآنها گذشتیم.

گفت بامحمود نذر نموده وبرده‌ام. گفتم خیلی خوب، نذرشما برای‌چه بوده. گفت بیست ویك كاغذ مربع بریدم به هریك اسمی نوشته، به محمود گفتم یكی ازاسماء مرقومه‌را درخیال خودش بگیرد تامن پیدا نمایم كه‌متخیلهٔ اوكدام است...

دراین بین اسد وزینب وماهرخ تخم‌مرغ سرخی دردست وارد شدند. تخمها خوشرنگ بود. چون الوان مصنوعی زرد و سرخ وغیره، كه‌حالا فرنگیها باسم «ایلزرین»[1] بقاعدهٔ كیمیا اختراع نموده واز بدبختی وبی‌اطلاعی اهالی آسیا خیلی رواج است، كه هم عملیات آنهارا خراب وبی‌قدر نموده وهم در رنگ حلویات وتخم مرغ و سایرین به جهت داشتن سمیت زیاد تندرستی اطفال وبزرگان را نیز به اندازهٔ عملیات صدمه می‌زنند آنرا هرگز نباید استعمال نمود. هرایرانی كه آن الوان مصنوعی را در وطن خود رواج بدهد خائن ملت خود می‌باشد، یعنی بفتوای وطنپرستان باانصاف لازم القتل است. این‌است من قدغن نموده‌ام در خانه هرچه رنگ نمایند رنگ طبیعی و اصل مصرف كنند. اطفال تاوارد شدند یكی به‌دیگری پیشی گرفته ازرنگ تخم‌مرغ خود توصیف می‌نمود ونشان می‌داد. احمد بالطبع چون كاه و كهربا به‌صحبت ایشان مخلوط گشت. یكی می‌گفت مال من خوشرنگ است، دیگری می‌گفت مادرم ازهمه بهترش‌را به‌من داده است، اسد كه ازهمه كوچكتر بود ازپشت سرآنها پنجه‌های خود را بلند می‌نمود و می‌خواست تخم‌مرغ خود را بمن نشان بدهد، متصل آقا آقا فریاد می‌كرد كه‌تخم اورا بگیرم وطاوس درروی او نقش نمایم. ماهرخ می‌خواست صورت درخت یاسمن را، كه درباغچه داریم و محبوب اوست، برای‌اوبكشم. زینب می‌خواست روی تخم‌مرغ او دعا بنویسم كه سرش درد نكند.*

---

[1] . آلیزارین یك‌نوع رنگ كه‌سابقاً ازریشهٔ گیاه به‌دست می‌آوردند واكنون ازطریق شیمیایی وازتقطیر نفت نیز به‌دست‌می‌آید.

* زینب وقتی دیده بود تخم‌مرغ سیاه می‌جستند كه ببرند بدهند پسر سید سیاه دعای نزله‌بندی بنویسد. دراقوال وحركات كه‌نزد—

احمد رفت پایین قسمت خود را بگیرد. من درمیان سه‌بلبل خوش‌لحن مشعوف، وحیران حالت آنها بودم. چه بکنم هزار کار دارم. چگونه فرمایش ایشان‌را معمول ندارم. کدام سنگدل می‌تواند خواهش موجودات بیگناه‌را بعمل نیاورد، یاباوجود امکان چیزی ازایشان‌مضایقه کند. عبث ثمرهٔ فؤادش نگفته‌اند. ازپله‌ها صدای پای احمد بلند شد؛ دوان دوان برگشت، تخم مرغ خوشرنگی در دست داشت، نشان داد. گفت مال‌من ازآن‌همهٔ شماها بهتراست... چون این تفوق وخودستایی او بهشأن هرسه این‌حضرات برمی‌خوردمتفقاً مشغول انکار احمدشدند.. احمد دید تنها ازعهدهٔ سه‌نفر نمی‌تواند برآید محض‌این‌که آنهاراملزم وساکت نماید تدبیری به خرج داد... تدبیر احمد این بود که گفت هرکس بداند این تخمها چه‌رنگ است وباچه رنگ شده می‌گوییم مال او از همه بهتر باشد. این تکلیف قبول گشت. محض این‌که یکی از دیگری عقب نماند هم‌آواز گفتند لون تخمها سرخ سرخ است، سرخ سرخ. احمد گفت بسیار خوب، رنگی که اینها را سرخ‌نموده چیست؟ تدبیر کارگر افتاد. این مسئله ورای اطلاع آنهابود. همه معطل‌ماندند وهم‌ساکت شدند. سکوت اطفال تصدیق مغلوبیت آنهارا سند کافی بود. احمد گفت من می‌گویم وشما گوش بدهید[1] ...

صحبت ۱۰

تطبیق سال هجری ومیلادی. آقا احمد ما عکاسی می‌کند. با مثقب چاه آب می‌کنند. زیر زمین هرگز دریا نیست .

←اطفال کرده وگفته می‌شود باید زیاد دقت نمود. چون هرچه اطفال می بینند و می‌شنوند در دل ایشان کالنقش فی‌الحجر ثابت گردد. «طالبوف»

۱ . در اینجا نویسنده ازرنگ قرمزونیلی وچگونگی تهیه‌آنها توضیح مفصلی می‌دهد.

تکوین کاهربا و طریقهٔ تحصیل آن.

امروز سر سفره ناهار می‌خوردیم . محمود خیلی متفکر بود . بعد از ناهار رفتم درصفهٔ پیش روی باغچه، که همیشه بعد از طعام در آنجا نیم ساعت نشسته استراحت می‌کنم، نشستم. محمود آمد . معلوم است آقا احمد نیز کتاب «آلبوم»، که در وی صورتهای معارف حکما ومشاهیر علمای عالم را دارم ، آورده درگوشه‌ای نشسته نگاه می‌کرد. محمود همان‌طور سر در پیش ومتفکر بود. پرسیدم چه فکر می‌کنی؟

گفت امروزمعلم‌بمن مسئله‌ای‌گفته باید یادبگیرم. دوساعت‌در مکتب مشغول شدم نتوانستم نتیجه‌ای حاصل نمایم. اگر یاد نگیرم از همدرسان خود منفعل می شوم. گفتم چه مسئله است؟ گفت از تاریخ وطن درس می‌داد که قشون روس در سال ۱۲۴۳ هجری سیم شعبان وارد تبریز شد. در اینجا ازما پرسید که سال ۱۲۴۳ هجری مطابق کدام سال مسیحی بود. چون قاعدهٔ تطبیق را نمی‌دانستم نتوانستم‌جواب بدهم. معلم قاعدهٔ تطبیق را بما تعلیم داد. فردا خواهد پرسید. من هرچه می‌کنم نمی‌توانم یاد بگیرم... گفتم قواعد تطبیق تاریخ هجری وعیسوی زیاد است... همین‌که سهلتر از همهٔ قواعد این است که‌اول تعداد سال هجری منظور خود را به۳۳ طرح[1] بکن، هرچه زیاد ماند بینداز. بعد از آن به‌اصل تعداد سال هجری ۶۲۲ عدد علاوه بکن و جمع بزن... از حاصل عدد طرحها را که یاد داشته‌ای وضع نما[2]. هرچه بماند سال مسیحی است. یا اینکه از تعداد سال مسیحی۶۲۲ را وضع بکن. بعد طرحهای سال هجری‌را علاوه‌نما وجمع‌بزن‌حاصل سال هجری منظور تو می‌شود.[3]

در این بین صادق آمد. مژده دادکه درچاه مثقبی[4] معدن‌کاهربا

---

۱. قسمت، تقسیم.

۲. کم کردن، تفریق کردن.

۳. پس از این مبحثی راجع به‌عکاسی در کتاب آمده است

۴. مثقب یعنی سوراخ کن، مته .

پیدا شده است. برخاستم به‌تعجیل رفتم دم چاه. دیدم در عمـق چهل ذرع که مثقب کار می‌کند طبقهٔ بستر درخت «خوین» بیرون آمـده ، قطعات کاهربا با خاك رنگ خاکستری (عـلامت معدن کاهربـاست) مخلوط است. زیاد مشعوف شدم. این چاه را بجهت قلت آب، کـه همه جای ایران بی استثنا به وفور آن محتاج است ، داده می کنند .
کندن‌مثال این چاه در وطن ما بعد از مکتب و مدرسه از سایراقدامات ازدیاد ثروت ملی بیشتر درکار است. ازقرار تذکرهٔ سیاحان کندن‌این جور چاه از قدیم درایران وهندوستان معمول بوده، ودر اروپا هفتصد سال قبل ، اول در مملکت فرانسه در ایالت «آرتو» کنده شده، حالا در سایر اراضی ، به‌خصوص در«ژاپون» وصحرای‌کبیر افریقا، بواسطهٔ این جور چاه باغات بی حد ونخلستان زیاد به‌عمل آورده‌اند؛ به چاه «ارتیژان»[1] معروف است. از ترقی علم مخانیکی [2] اکنون کندن این جور چاه خیلی سهل وارزان شده .... در هر صورت من ایـن بنای نافع را معمول‌می‌دارم که فایدهٔ اوموجب ذکر خیر من وتشویق‌برادران وطن باشد. مسلم است که اقدام به‌کارهای خارج عادت، با وجود وضوح منافع عمومی یا خصوصی او، همیشه ودر همه جـا اشکال بیهوده زیـاد داشته و دارد . اگر شخصی این اشکالات بیهـوده را از حسن همت و کفایت صادقانهٔ خود بر اندازد وقدمی از همـوقتان خـود در پیشرفت اقدامـات نافعه فراتر گـذارد نـام نیك وطنپرستی خود را، کـه فقط مأموریت جمیع افراد بشری ونتیجهٔ زحمات زندگی چند روزهٔ دنیاست ومخصوصاً وطن محبوب ما به ظهور چنین اشخاص محتاجترین ممالك روی زمین‌است، البته تذکرهٔ اخلاف خود می‌کند وبیدق افتخار ابدی را در سرسلسلهٔ خود قرنهای زیاد برپا می‌نماید...

چاه را باید به‌نقطهٔ دیگر تحویل داد، ومهندس با وقـوف از علم معادن دعوت نموده معدن کهربا را به‌کار انداخت. اگر این معدن طبقات زیاد ومیدان وسیعی داشته باشد برای تزیید ثروت وطن وسیلهٔ

---

۱. آرتزین.
۲. مکانیك.

مقنایی خواهد شد. ثروت خاك وطن ما بی‌حد و حساب است همین که علم وکتابت معارف[1] ومتمولین رجال وطن به‌تحصیل ثروت بی ــ منت که روح ملك وملت است در خور احتیاج نیست .

صحبت ۱۱

آب عیار سایر اجساد است. پل«فورزس» شاتلند انگلیس. اجساد جاذب همدیگرند. قانون جوشیدن و انجماد. عالم ازذرات خلق شده، اندازهٔ فشار ستون هوایی.

امروز از بیرون آمدم، دیدم احمد نشسته می‌خواهد امتحانات فیزیکی نشان بدهد ؛ استکان و چایدان و قندان و یك فنجان آب انگور سیاه در مجموعهٔ[2] پیش خود گذاشته، زینب واسد وماهرخ، که منتظر امتحان عجیب‌موعودی احمدند، چشم لطیفشان را دوخته از بالای دوش احمد ایستاده ومنتظرند... احمد اول دوپارچه قند انداخت به‌استکان وبه قدر ربع استکان هم آب گرم ریخت قندآب شد. بعد ازآن ازسطح قند آب قاشق را گرفته چایی زردکم رنگی ریخت در استکان . روی آب رنگ چایی نمایان گردید اطفال تحسین کردند ، وجد نمودند، احمد گفت آرام باشید، هنوز تمام نشده. بعد از آن انگور سرخ تند را برداشت، به همان قرار ریخت روی چایی. آب انگور نیز به‌چایی مخلوط نشد و در یك استکان سه رنگ سفید وزرد وسرخ به‌عمل آمد. اطفال از وجد وشعف وهای وهوی و جست و خیز ودست زدن و پا کوفتن معرکه می‌کردند. . من نیز مشغول خواندن کتاب شدم.
این کتاب عجایب‌الاثار است که‌به‌حکم وزیر طرق وشوارع در دارالطباعهٔ مخصوص این وزارت هر ماه طبع شده، به‌مهندسین ممالك

---

۱. جمع معروف.
۲. سینی بزرگ گرد.

محروسه فرستاده می‌شود. در این کتاب، در ضمن سایر ترقیات، علم تعمیرات نقشهٔ پل «فورزس» کشیده‌شده. این پلی است در خاک «شاتلند»[1] انگلیس، در سال ۱۸۸۲ ازروی تنگهٔ دریا درنقطه مسمی به «فورزس» بنا نموده. در هشتم ماه مارت ۱۸۸۹ اتمام، وافتتاح او برای عبور عراده‌های راه آهن... به‌عمل آمد. واقعاً جای حیرت است که علم «اکنوم»[2] یعنی صرفه‌جویی و علم تعمیرات تا چه پایه ترقی‌نموده...*

---

۱. اسکاتلند.

۲. اکونوم، اکونومی، اقتصاد.

* جای هزار افسوس است که معارف وطن ما از هر مقوله اطلاعات به‌قدر وسعت زبان‌فارسی تاکنون برای استفادهٔ عمومی منتشر ساخته‌اند، وهرعوامی‌را اگر بپرسی ازعالم ناسوت وملکوت وجبروت و لاهوت دارای اطلاعات مفصل ومبسوط خواهی دید. فلک اطلس را چون کف دست خودشان می‌دانند. حکایت‌بئرالعلم را از برمی‌خوانند. اگر سخنی از معراج رودهیچ عوامی نیست که‌در آن مسئله اجتهادی نداشته باشد و آیهٔ «فاخلع نعلیك» را شاهد نیاورد. وهیچ دهی در ایران نیست که چندین جلدکتاب در مراتب مسبوقه موجود نباشد. ولی در میان این ملت هرگز نوشته‌ای در علم زراعت واصلاح زمین مزرعه وتناسل حیوانهای شاخدار، یا تألیفی اقلا دارای اطلاعات‌سطحی از بعض عملیات وآبیاری اراضی غیرمخصوبه، وکارکردن معادن، و کاشتن بیشه‌زار. ساختن آسیاب طرح جدید، وفواید تسطیح معابر. لامحاله راه انداختن ارادهٔ اسبی وگاوی که معمول جمیع طوایف ـ حتی ترکیان داغستان است ـ در دست هیچ‌کس دیده نشده تا چه‌رسد به علم «اکنومی» یعنی علمی که بعداز تحصیل او در حفظ ناموس‌ملت یعنی مذهب اسلام، وصحت اهالی، وثروت سکنه مملکت تدابیرموثرهٔ صد ساله را بتوان وضع واجرا نمود، وسالی سیصد هزار مهاجر ابنای وطن را در خود وطن مشغول داشت وازکربت غربت وذل احتیاج‌رها ومستغنی ساخت.

«طالبوف»

از احمد پرسیدم منظور تو از این امتحان فقط بازی بود یا خیال دیگر هم داشتی . گفت می‌خواستم نشان بدهم که آب خالص از آب قند، وآب انگور از آب خالص سبکتر است... گفتم این که تو می‌کنی ازبدیهیات است... اگر تو قاعدهٔ کلیهٔ این عمل را بدانی آن وقت فنجان قهوهٔ خود را باهرچیزاز اجساد مایعه وغیر مایعه پربکنی، ناکشیده می‌توانی بدانی که وزن همان‌چیزچقدر است... [مثلا] ظرفی که گنجایش یك مثقال‌آب مقطر را داردواورا عیار اوزان جمیع اجساد مایعه وغیر مایعه می‌توان کرد . این است که تو اگر فنجان خود را با آب مقطر پر نموده و وزن آبگنجیدهٔ او را مشخص نمایی بعد از آن باهرچه در عالم پیدا می‌شود پربکنی نکشیده وزن‌آنها به‌تو معلوم می شود...* این‌را هم باید بدانی که‌جمیع اجساد مایعه وغیر مایعه هرچه درعالم خلقت است همه مرکب از ذرات است. و هرذرهٔ جزیی، در خواص و ارتباط ماهیت کلیهٔ خود، شریك می‌باشد. و شدت و ضعف

---

* وزن وثقل اگرچه یکی بی‌دیگری موجود نیست ولی درعلم فیزیك خیلی متفاوت است ... [برای اینکه] بخواهیم فشار یعنی وزن جسدی را مشخص نماییم... ترازویی باشاهین درست نمودیم. پارچه‌های فلزی از مثقال و در هم وچارك و نیم من و یك من و مفردات موزونه قرار دادیم... این‌مفردات فلزی درهرجا اسم‌علیحده و وزن جداگانه دارد، همین‌که در ممالك متمدنه آنرا بیشتر سهولت انتظام داده‌اند ودرکل مملکت مفرد واحد استعمال می‌شود. برخلاف وطن ما که من عطار وتبریز وعراق وشاه بیشتر ازخشت‌خام‌وسنگهای چرکین وشاهینهای چوبین اسباب حیرت‌انگیز بی‌مبالاتی اهالی و بی-کفایتی تجار وانتشار تقلب است. در این‌عصر ترقی باز میزان شهرما همان یادگار رومیان است که دوهزار سال قبل معمول بوده. فقیری‌که با هزار مصیبت چندمن گندم می‌خرد میزانداز به سهولت تمام با اسباب دزدی شهر ده‌یك خودرا از او می‌دزدد؛ روغن روستایی عوام‌را نصف می‌کند. چه توان کرد نصیب ما از قسمت ازلی این است!!!

«طالبوف»

پیوستگی این ذرات در اجساد متفاوت است وازهمین‌تفاوت فرق‌جسد مایع وغیر مایع معلوم‌می‌شود. درهرجسد که‌این پیوستگی ذرات‌جزئیه ضعیف است مایع، یعنی از ضعف‌پیوستگی‌خود قدرت مقابلهٔ نفوذخارجی را ندارد ومستقل نیست ... برخلاف اجساد غیرمایع ومستقل که همهٔ آنها دارای صورمخصوص هستند، همین که آنها نیز درقوت پیوستگی اجزای ذره خود متفاوتند...

صحبت ۱۲

گاز چطور عوض چراغ می‌سوزد . ادارهٔ بلدیه در ممالك متمدنه چگونه است. آقااحمدسوار گاو حبشی است.امرود یکی‌پانصدمثقال. جنب مقناط مصنوعی وطبیعی را مانعی‌از حایل وبعد مسافت‌نیست. مملکت‌اسوج ونورویج[1] کجاست؛

در باغچه نشسته بودم. خبر دادند که آقاکریم « آژنت »[2] کومپانی موهومی، شرطنامهٔ چراغ‌گاز مرا که ده‌سال‌برای سوختن چهارده‌چراغ باکومپانی بسته‌ام، آورده ومی‌خواهد مرا ببیند. گفتم بیاید. درهمانجا پذیرایی نمودم. کاغذ را گرفته، وجه مقرری را دادم ورفت.

این کومپانی به سرمایهٔ دو کرور تومان تنخواه از خود اهالی آذربایجان تشکیل یافته؛

کارخانه گاز، وچدن ریزی و کاغذ سازی، و آسیاب بخار، و تراموای درست نموده‌اند[3]. دستگاهشان مبسوط است. بعد ازمدتی در

---

۱. سوئد ونروژ.

۲. آژان، نماینده.

۳. خواننده توجه دارد که این‌کمپانی و توابع آن طبق گفتهٔ نویسندهٔ کتاب «موهومی» وخیالی‌است. طالبوفدر بسیاری ازنوشته‌های خود از این‌شیوه پیروی‌کرده وازآرزوهای ملی و وطنی وترقیخواهانهٔ←

خانه وکوچه‌های بلد صد هزار چراغ گاز کارخانهٔ آنها خواهد سوخت.
این‌کومپانی‌را از اول آقامحمدرضای معروف‌به‌چهره‌وانی درسال ۱۲۹۵ می‌خواست تشکیل نماید ؛ تکلیفنامهٔ خود را به ادارهٔ بلدیه* پیشنهاد

→خود درقالب امور تحقق یافته یاد می‌کند.

* در بلاد متمدنه ادارهٔ شهر محول به‌دستگاهی است که او را ادارهٔ بلدیه گویند. این اداره عبارت از یك نفر رئیس وچندنفر اعضا است که به‌تناسب وسعت شهر کم وزیاد می‌کنند. باقاعدهٔ مخصوص این عمل وقانون قرعه از رجال اهالی شهر، که خانه داشته باشند و بالغ باشند ومسلوب‌الحقوق نباشند، انتخاب می‌کنند وتااتمام وعدهٔ انتخاب، که از سه سال کمتر نباشد، تمشیت امور شهر در تحت ادارهٔ آنهاست. و هیئت مذکوره از حرکات مفرط و بی‌کفایتی خود مسئول هستند. ادارهٔ بانك شهر، محاسبهٔ دخل وخرج،تسطیح وتعمیر کوچه‌های بلد، چراغ‌شبانه وتعمیر پلهای‌مخروبهٔ شهر، نظافت اسواق ومقبره‌هاو آب‌انبارها وحوضخانه‌ها واراضی متعلق‌به‌شهر، نظم وادارهٔ دستگاه‌اطفائیه، ادارهٔ دستگاه حفظ‌الصحه، ادارهٔ مکاتب مجانی، ادارهٔ مریضخانه‌های بلدی، امضای نقشه وتعمیرات جدیدهٔ شهر از حمام و مسجد وکارخانه حتی روزنه‌ای اگر کسی خواسته باشد در دیوار خود درست بکند، تدارك پذیرایی مهمانهای محترم سلاطین، تشریفات و آیینبدی شهر، و همچنین جز دستگاه قضاوت و سیاست، بی‌استثنا همه محول به‌ادارهٔ بلدیه است. آنچه به‌شهر لازم است یا کسی دایر به‌انتظام شهر از خارج تکلیفی نموده، درچندین مجلس بااعضای خود مشاوره می‌کنند وبعداز آن به‌اکثریت آرا قرار رد وقبول آن مجرامی‌شود. حکومت مشروطه یاحکومت جمهوری به‌هیچ‌وجه درامور ادارهٔ بلدیه دخل وتصرف نمی‌کنند، مگر این که اداره بخواهد قراری که خلاف قانون است وضع نماید. وهمچنین‌از دهات کوچك‌تاشهرهای‌بزرگ ازدو خانوار تاپانصد وهزار خانوار ادارهٔ مخصوصی‌دارند ورئیس واعضایی‌انتخاب نموده‌اند. این مطلب خیلی مفصل است فقط برای اطلاع سطحی ذکر این مختصر لابد منه بود. «طالبوف»

نمود دوسال تمام در سر رد وقبول این احداث‌نافع‌گفتگو بود، بالاخره بااکثریت آراء مردود شد. بیچاره مبلغی متضررگشت. هرچه خواست به‌اعضای مجلس ادارهٔ بلدیه حالی نماید که این کارخانه در سایر بلاد پنجاه سال است دایر شده، منظور او تنها جلب منفعت‌نیست، ملاحظهٔ شخصی در این عمل ندارد ، مقصود اصلی راحتی اهـل وطن، ازدیاد ثروت وطن وخدمت بملت‌است که اورابه‌چنین‌تکلیفنامه وادار می‌کند، اگر این عمـل سربگیرد به ثروت اهالی چقدر افزوده می‌شود. برای تحصیل زغال معدنی که مایهٔ گاز است چقدر فعله و مزدور وکارگرلازم خواهد داشت وبرای فقرای مملکت ممر مداخل تازه‌ای‌بازخواهد شد، خانه‌ای‌که هرشب یك چراغ می‌سوزاند وبه‌خرج یك تومان تمام می‌شود حالا دو چـراغ خواهد سوخت و پنجهزار دینار خـواهد داد، به‌جایی نرسید. همهٔ مساعی وبیانات او چون تخمی که در شوره‌زار بکارند در خاك جهالت منتخبین نرویبده پوسیده‌گردید. در سال ۱۲۹۸ کومپانی بلژیکی همین کار تکلیفنامهٔ خودشان را به‌اداره شهر پیشنهاد نمودند. چون اسم فرنگی به میان آمد بیشتر اعضا به‌هر ملاحظه که بود مـایل شدند که تکلیفنامهٔ آنها را قبـول نماینـد. در این بین قانون معروف چهاردهم‌رمضان سنهٔ ۱۲۹۹ اعلان وبموقع اجراگذاشته‌شد، وبه‌موجب احکام آن قانون مؤبداً تبعهٔ خارجه را احداث کارخانه و حفر معادن و ساختن راه آهن وشوسه وتراموای و خرید املاك و اموال غیر منقوله ممنوع وغدغن گردید. این بود که آقامحمد رضا دوباره فتنهٔ بیدار را خوابیده یافت، وکومپانی به اسم «موهومی» تشکیل نموده، و در مدت قلیل این شخص وطن دوست وملتپرست ومؤمن کفایت فوق‌العاده بروز داد ونام گرامی آن درصفحات تاریخ ترقی عملیات و صنـایع وطن در صفحهٔ اول جاگیر شد. و بعد از قرنی غیرت و وطنپرستی او را اخلاف ما درمجالس مذاکره و وصافی خواهندنمود. ازاستاتستیك[1] گمرکخانه‌ـ های سرحد ممالك محروسهٔ ایران معلوم می‌شود که بعـد از شروع به عملیات این کومپانی عدد مهاجرین ایران که هرسال به‌سیصد هزارنفر

---

۱. استاتستیك، آمار.

بالغ می‌شد به‌هزار نفر رسیده‌است.*

دراین‌بین‌احمدآقا سوارگاو حبشی‌که در روی چهارچرخ چوبین ازمقوا ساخته‌اند از دریچهٔ باغچه به‌خیابان آمد. اطفال دور اوراگرفته باطمطراق وهای وهوی که تقلید فراشهای سابق[1] را می‌آوردند ومی‌گفتند برا... بروید ... پاشو... دور باش از این‌قبیل‌الفاظ وحشت‌انگیز، که در ایام‌گذشته[1] مقراض رشتهٔ آرزوی شوق ملاقات مرئوس ورئیس ومحکوم وحاکم بود، مسلسل می‌گفتند ..

دراین بین یك‌نفر از آشنایان از محل«آقداش» شیروان برای من چند دانه امرودفرستاده بودکه‌از بزرگی به‌هندوانهٔ زردوخوشرنگ شباهت داشت . خیلی غریب است . دادم وزن کردند، یکی چهار صد مثقال آمد. یك‌دانه بریده به‌همهٔ اهل خانه قسمت نمودم. این‌امرودها ازسیصد مثقال کوچك[2] نمی‌شود، خیلی‌لطیف وخوش طعم وآبداراست؛ گاهی که می‌خواهند به‌اندازهٔ غریبی برسد همهٔ شکوفهٔ درخت را می‌چینند، چهارپنج شکوفه دریك درخت می‌گذارند و میوهٔ آنها تا پانصد مثقال دیده شده.احمد می‌خورد وتعریف می‌کرد. از«آقداش» تااینجا

---

* عدد نفوس ممالك همجوار در ده سال گذشته یك مقابل اول برافزوده ومملکت‌ما ده‌یك جمعیت‌اولی‌راکاسته. واضح‌است هیچ‌کس‌در صورت امکان معیشت، ودادرسی‌هنگام دادخواهی وطن‌خود را به‌هجرت وغربت عوض‌نمی‌کند. افسوس، صدهزار افسوس کسانی‌که رفع پیشبندی این بلای جگر سوز وظیفهٔ غیرت وناموس‌ایشان است درآن باب به‌قدر ذره‌ای اعتنا ندارند وملتفت نیستند که امروز در دهات داغستان نزد هرلزکی وحشی اقلا یك‌نفر ایرانی کشتکاری وچوپانی می‌کنند.

«طالبوف»

۱. خواننده توجه دارد که در زمان نوشتن این‌کتاب این‌مراسم وجود داشته است‌ولی نویسنده چون خود را در زمان آینده فرض‌کرده این امور را منسوخ شده و مربوط به « گذشته » و «سابق» معرفی می‌کند.

۲. یعنی‌کوچکتر.

صدوپنجاه فرسخ‌است. ازمیامن مسعودهٔ راه‌آهن، دیروز همین امرودها را در باغ چیده‌اند و امروز به‌ما رسیده. اگر راه آهن نبود این میوه را به‌اینجا زودتر ازپنج روز باهیچ پول واقتدار رسانیدن ممکن نبود. این میوه درجای خود این‌قدر وفور دارد که از حد لزوم سکنه زیاد مانده وپای درختها ریخته می‌پوسید ، حالا از برکت راه آهن بعد از دو روز در سیصد فرسخ مسافت یك دانهٔ آن را سه قران می‌فروشند. سکنهٔ آقداش در این دوسه‌سال مبالغی به‌ثروت‌خودشان افزودند(نبودن راه سهل وسریع درمملکت یکی از معایب‌بزرگ ملتی است که‌هنگام ذکر آن باید ثکلاوار[1] گریه‌نمود)[2]...

صحبت ۱۳

درخت بائوباب یانان‌مبارك.مملکت مکسیك جزء امریکا. احمد گربهٔ عینکی خود را مـی‌نماید . دفن سکان مملکت ژاپون . شرح حال مختصـری از «واشنگتـون» معـروف امریکی.

امروز بیرون رفته بودم کارهای خود را انجام داده برگشتم. هیچ‌کدام از اطفال در حیاط نبودند؛ به باغچه نگـاه کـردم نبودند ، به دهلیز وارد شدم بازهیچ‌کدام مرا استقبال‌ننمود وصدای ایشان ازجایی مسموع نشد. نگران ودلگران در اتاق اطفال را باز نمودم. شکر خدا را دیدم غیر ازمحمود همه هستند.

احمد کتاب تصویر علم نبات‌را باز، واطفال را دور خود جمع نموده می‌خواهد به‌آنها صورتهای نباتات غریبه را نشان بدهد. خود را

---

۱. زن فرزند مرده.

۲. سپس در کتاب شرح مفصلی راجع به‌آهن‌ربا وقوهٔ‌مغناطیس آمده است.

پس‌کشیدم که مرا نبینند و حالت خوش آنها را برهم‌نزنم. ازپشت در منتظر شدم که احمد چه خواهد نمود.

این کتاب دارای چندیـــن هزار صورت درخت و نبات اراضی گرم وسرد ومعتدل روی زمین است، که از اکثر بلاد وجزایر عالم، برای ترقی علوم بشری، بامخارج گزاف وزحمات فوق‌العاده، سیاحان دانشمند وحکیم چندین‌هزار فرسخ مسافات بعیدهٔ کوه وصحرا ودریاها را نوردیده، بیشتر پیـاده بی‌خورد و خواب و در هردقیقه از حملات طوایف وحشی عرض راه مترصد مرگ و دچـار سخت‌ترین زحمات و مشقت بوده. بعد از چندین سال هرکدامی که جان ازمهلکه به‌دربرده حاصل زحمات خودشان را به‌وطن خود رسانیده‌اند وصورت وخواص و مکان هریك را به‌ترتیب ساده که هرکس بتواند فهمید انتشار داده‌اند. اکنون درسر هربرزن وبازار نسخهٔ آنها را به قیمت نازلی می‌فروشند، که هرفقیری بخواند وهرمبتدی بتواند ازخواندن آن معنی‌خدمت‌وطن را، که فقط نشر اطلاعات وتکثیرمعارف، وضمناً بقای نیکنامی‌کسانی را که درایفای وظیفهٔ مقدسه رنج برده‌اند، دریابد

احمد به اطفال گفت من می‌خواهم به شماٌ شاه نبـاتات را نشان بدهم. ماهرخ گفت مگر نبات بنی‌آدم است‌که رئیس وشاه داشته‌باشد. احمد گفت هرملتی که بی‌رئیس و پادشاه است اساس اتحاد و قومیتش ویران است. نه‌این‌که عالم نبات، بلکه عالم جماد و حیوان نیز رئیس دارد. شاه نباتات اینجا در دست من است. می‌خواستم به‌شما نشان‌بدهم وتعلیم نمایم. زینب گفت تو خودت شبها ازمحمود یاد می‌گیری، تعلیم تو بما لازم نیست، مادرم بما نشان می‌دهد. ماهرخ گفت‌تو یك‌سوزن را نمی‌توانی نخ بزنی. دراینجا طبیعت‌کار خود راکرد. اسد طرف‌احمد را گرفت وگفت سوزن و ریسمان کار دختران و زنان است، کار پسران قلم‌است و شمشیر. من بزرگ می‌شوم آقابه‌من[1] شمشیر می‌خرد، سردار لشکر می‌شوم. احمد دید اگر سر حرف رشته‌یابد مجلس به‌هم می‌خورد ومشتری‌بازار فضایل اومتفرق می‌شود. کتاب را بست و برخاست، گفت

---

۱. به من یعنی برای من.

من‌می‌خواستم بعداز نشان دادن رئیس نباتات گربهٔ عینکی خودم‌را نیز به‌شما نشان بدهم که چطور بازی می‌کند. چون مسئله در طبق[1] مزاج اطفال بود تا اسم گربهٔ عینکی را شنیدند ساکت شدند. ماهرخ گفت چطور گربه عینکی؛ احمدگفت خیلی نقل دارد. شما که نمی‌گذارید نوبت به‌نشان دادن گربهٔ عینکی برسد. اسد و زینب و ماهـرخ قرار گذاشتند که‌مکابره[2] را کنار گذارند، تعلیمـات احمد را گوش بدهند، بعداز آن تماشای بازی‌گربهٔ عینك‌دار او را بکنند. خیـال احمدصورت گرفت، خوشحال گشت. کتاب را باز نمود، صورت درخت «بائوباب»را تماشا می‌نمود[3].

در این بین اسد فریاد زدکه بس است. یاگربه‌عینکی را نشان بده یامتفرق می‌شویم.

احمد کتاب را گذاشت ورفت به‌اتاق دیگر. بعد از چند دقیقه عینك خادمهٔ ماهرخ را که زن پیر، ومدتی است در خانهٔ ماست، به‌دم گربهٔ‌خودباقیطان‌ابریشم محکم بسته وقیطان را بطوری‌که دم عینك در بالای پشت گربه واقع شودبه‌گردن‌گربه انداخته. با این‌حالت مضحك‌آور در نزد اطفال سرداد. گربه بناکردبه‌چرخ‌زدن. شفق[4] شیشهٔ‌عینك مثل دونقطهٔ منـوره مـی‌افتاد پیش روی گربه. حیوان بیچاره، مثل آدمی‌که از تصورات واهیهٔ خود همیشه آب ساید ویـا باد پیماید، هی می‌دوید وپنجهٔ خود را می‌انداخت شفقهـا را بگیرد. هـرچه به‌جست و خیز خود می‌افزودمعلوم‌است شفقهای عینك‌نیز به‌همان سرعت متحرك بودند. اطفال از خنده بیخود شدند. من هم پشت در آن قدر خندیدم که بی‌طاقت شدم. آخر قیطان عینك باز شده به‌کاسهٔ آب خـورد، پاره پاره گشت وگربه از میان به‌در رفت. مـن آمدم به درون. گفتم چرا

---

۱. یعنی برطبق، متناسب با.

۲. معارضه، مشاجره، یکی بدوکردن.

۳. دراینجا شرح مفصلی راجع به درخت بائوباب آمده است که‌از ذکر آن صرفنظر شد.

۴. منظور نویسنده انعکاس نور است.

حیوان را زحمت دادی. این بازی مأذون ومستحسن نبود. هم حیوان را رنجه نمودی وهم عینك دایه را که مدتی چشم خود را معتاد نموده بود، در همشکستی.

احمد گفت آقا، من گربه را بهاین بازی تعلیم داده بودم. غیر از این بازیهای دیگر نیز میداند: سرپا میایستد، دست خود را دراز میکند، سرش را بمیل من حرکت میدهد. عینك را بهدم‌او بستهبودم نشکسته بود، امروز چنین اتفاق افتاد . چون وعده نموده بودم که به اینها نشان بدهم از تعجیل درست نبسته بودم. گفتم خیلیخوب هرچه وعده بکنی البته وفا باید نمایی. من ترا بهاینعمل تنبیه نمیکنم. همه را میدیدم. تقریرات ترا میشنیدم. این مجلس شما موافق حالت عهد ماست. نه این که اطفال خورد سال بلکه پیران سالخورده نیز شنیدن تعلیمات مفیده ونصایح نافعه را بهدیدن گربه عینکی یااجرای عملیکه اقلا متضمن دو خسارت است ترجیح میدهند، واگر وعدهای درطبق مذاق حریصانهٔ خودشان نشنوند دور هیچکار صوابنکردند.

در این بین محمود آمد. در دستکتاب سیاحتنامهٔ سیاحمعروف «نیفلبرخت» را داشت. پرسیدم چیست ؟ گفت عجب حکایت غریبی است، این سیاح درمائهٔ[1] هفدهم جزایر ژاپون* را سیاحت نموده. می-

---

۱ . سده، قرن.

* جزایر ژاپون بزرگترین جزایر آسیاست... ودارای چهل ملیون سکنه است ... منهب اهالی بتپرست (بودی)، مرکزمملکت «یدو»، ادارهٔ دولتی تاسال ۱۸۸۸ میلادی حکومت مطلقه و بعد از آن تاریخ «میکادو» حکمران حالیه با قانون اساسی حکومت خود را مقید ومشروط نمود. الان یکی از ممالك متمدنهٔ دنیا محسوب است، وبعد از سی سال بیشتر قسمت ممالكآسیا بالطبع بهدولت ژاپونملحق خواهد شد. مالالصناعهٔ مملکت ژاپون الآندرپایتخت مملکتانگلیس فروخته میشود. «اینطفل یك شبه ره صدساله میرود»، بعدازسیسال تاکجا خواهد رسید.

«طالبوف»

نویسنده که در سال ۱۶۹۰ در ژاپون بودم. پدر «تیزنابش» (میکادو) ، قرال ژاپون چون پسرش که ولیعهد بود درسال سگ تولد شده بود به احترام مولود فرمان داد که در همهٔ ممالك محروسهٔ خودش به سگ احترام مخصوص قـرار بدهند، از ضرب و جرح آنها برحذر باشند. بعداز آن که پدرش مرد وخودش‌صاحب تخت وتاج گردید فرمان‌جدید صادر شد که به‌حکم مؤکد قرال، عموم تبعهٔ ژاپن باید ازضرب سگ و زجر آنها محترز باشند وجرئت ننمایند. اگر سگ ناخوش ومریض شود طبیب بیاورند ودارو بپزند وضماد ببندند ودرصحت آنها اقدامات سریعه نمایند. اگر خلافی از آحاد تبعه در حق سگی مشهود و مسموع شود قتل وحبس مؤبد کمترین جزای آن تقصیر بزرگ ممدود خواهد شد... از این‌قانون حفظ‌الکلاب[1] کمی نگنشت که‌تعداد سگان‌مملکت ازشمارهٔ سکنه بیشترشد. هرفقیری می‌بایست پنجاه سگ را نان وآب دهد واگر ناز کنـد نیاز برد . حالت مردم ژاپون چون حالت حـالیهٔ امروزی بعضی ممالك‌آسیای میانی[2] گردید. اگر سگی می‌مردصاحبش مدتی در استنطاق بود که چرا، کی، وچگونه مرده. بعداز آن سگ مرده راکفن پوشیده، میان قوطی گذاشته(آنوقت بیشتر ازصدکارخانهٔ قوطی ساز بود)، بمقبرهٔ سگان که در خارج شهر جای بانزهتی بود برده دفن می‌کردند. سیاح می‌گوید من هنوز در خاك ژاپون بودم که «میکادو» مرد. سکنه عوض این‌که به‌تعزیهٔ حکمران سگپناه[3] مشغول شوند در یك روز در همـهٔ ممالك ژاپون سگ کشی می‌کردند. مردم همدیگر را به‌فوت شاه سگخواه و کشتار سگهای بیگناه تبریك می‌نمودند. هرکس‌بیشترکشته بود به‌مزیت خودفخرمی‌نمود. برخلاف‌میکادو حکمران‌امروزی‌مملکت‌ژاپون«موتسوهیتو»ازمردم دوستی‌واجرای‌عدل وداد، وضع‌قانون‌اساسی، تعمیم مساوات، نشرمعارف‌افتتاح‌چندین هزار

---

۱. کلاب جمع کلب، بمعنی سگ.
۲. به‌کشور ایران اشاره دارد.

مکاتب ومدارس جمیع ملل وحکمداران‌عالم را به‌حیرت آورده. درهیچ تاریخ ازحکمداران کبیر بدین سرعت وثبات‌کفایتی در ترقی ملت‌خود مصروف نشده... دانایان‌اوضاع امروزی عالم ترقی می‌دانند که ده‌سال قبل از این به‌یکی از حکمداران مطلقه از دول بزرگ متمدنهٔ اروپا وضع قانون اساسی را خیرخواهان خانوادهٔ او تکلیف نمودند مقبول نیفتاد و بلکه این تکلیف [سبب] عزل و ابتذال آنان گردید، لهذا حرکت قرال ژاپون دلیل بلندی مقام انسانیت فوق‌العادهٔ‌اوست....

صحبت ۱۴

احمد لباس توپچی پوشیده. محسنات تعلیم اطفال به نظام عسکریه. بیان معنی علم جنگ دول. دانهٔ تکرگ ده من وزن. علم تموج هوا و اقسام باد. بیان مختصری از حرارت ونور والکتیر.

امروز صبح آقا احمد لباس توپچی را، که بمیل مادرش برای او دوخته بودند، پوشیده و شمشیر کوچکی نیز در کمر داشت، که به زمین می‌خورد، وارد اتاق‌شد. حالت غریبی داشت. سلام سپاهی داد. من هم همان‌طور جواب داده، تحسینش‌کردم ودعایش نمودم. گفتم این‌لباس‌به توخیلی خوشایند است. گفت آقا محض خاطر مادرم پوشیده‌ام، وگرنه هرگز خوش ندارم که‌سپاهی باشم. درمیان ما سپاهی اسد است، که نه رحم‌دارد نه‌خوف. گفتم این طور که‌تو سپاهی‌را معنی‌نمودی غلط‌است. سپاهی یعنی‌حافظ وطن. این عنوان ونام‌را هرکسی باید گرامی‌شمارد و فخرنماید. سپاهیگری یعنی مجاهدی درراه حفظ وطن که‌وظیفهٔ‌مقدسهٔ جمیع ابنای بشری است. این است که حالا مقرر شده اطفال مکتبی رانیز درضمن سایر بازیچه‌های مقوی بدن، تعلیمات حرکات لشکری را نیز یادمی‌دهند تاازطفولیت استعمال اسلحه‌را معتاد شوند ودر حمله ودفاع عموم ابنای وطن بایك هیئت جامعه اشتراك نماید و حیثیت و

حقوق ملتی‌را ازتعرض اجانب حفظ کنند. مادرت به تو لباس لشکری ازاین جهت‌دوخته که‌ترا به‌رفتن مکتب حاضر نماید. بعداز بیست سال درمملکت ماکسی نخواهد ماند که‌نام مقدس مجاهدی (لشکری) بروی بالاستحاق اطلاق نشود.

(قانون تعمیم خدمت عسکریه برهمهٔ طبقات سکنهٔ وطن یکی ازنتایج عمده ومهمهٔ تعقل سیصدسالهٔ بنی‌نوع انسانی وقابل تمجیداست. وچندین‌محسنات علنی‌دارد که‌ذکر آنهااظهاربدیهی است). اطفال‌که در مکاتب برای تزیید قوای بدنی هرروزمشغول «گمناستیک[1]» یعنی‌ورزش می‌شدند حالا علم مشی وحرکات نظامی به‌همان درجه‌موجب تزییدقوای فیزیکی آنهامی‌شود. وهمچنین کسی که‌ازطفولیت معتاد استعمال‌اسلحه بشود دربزرگی از صدای گلوله نترسد. از بـرق شمشیر و غریو توپ نهراسد، ودرمقابله وتعاقب دشمن وطن می‌تواند پاداری و رهسپاری، که‌درخور شأن ملتی است، ظاهر نماید. طفل باسایر تعلیمات خودمعاً می‌فهمد که‌این حرکات نظامی وتعلیم علم‌جنگ برای حفظ حقوق‌وطن واستقلال ملت‌است. گرانبها بودن این حقوق متعلقه به‌وطن در طبق سایر مراتب رشدیهٔ اومتدرجاً تقویت یابد، نامی‌شود[2] وبـه درجهٔ کمال رسد، به‌حدی که‌در نظر او محبت وطن و مذهب و اولاد بـه‌یك نقطه منتهی گردد؛ وخود را در ایفای وظیفهٔ وطن، چـون حفظ مذهب و اولاد، مأمور وملتزم هرنوع جانفشانی وفداکاری می‌شمارد.

احمد گفت آقا، می‌خواستم طبیب بشوم وسبب حیات بنی‌نوع خود گردم نه‌این‌که آحادلشکری واسباب ممات باشم. اعتقاد من این است که‌کشتن ابنای‌جنس خود به‌هر ملاحظهٔ مقدسه‌ای که باشد درست نیست. اگر بنی‌نوع ماتکالیف خودرا بفهمندوچنانکه فرموده‌اید وظیفهٔ مأموریت خودرا به‌عمل آورند هرگز کار بـه‌اضطرار جنگ و کشتار نمی‌کشد. مگر وطن ماياوطن دیگران برای این است که عموم سکنه حامل‌شمشیر وتفنگ ونیزه بشوند، معتاد نشست وبرخاست فنون‌حربیه

---

۱. ژیمناستیك.

۲. نمو کننده .

باشند. درمدارس عوض علم تمدن عـادات وحشیگری و خونریزی را تحصیل نمایند، جوانان ملت‌را که‌درعین شباب بایست مباشر اعمال‌نافعه وروز خودرا مصروف زراعت وفلاحت وازدیاد معیشت خود وبستگان خود نمایند وبه‌تعمیرات تمدن مشغول‌گردند در سربازخانه‌هـا ، چون ماشین بیروح، تعلیم آدمکشی بدهند ومبالغی از ثروت ملی را صرف نموده نگه‌دارند که‌هنگام اقتضا، یعنی برای نیل مقاصد فاسدهٔ شخصی یاجهانگیری، به‌خرابی ممالك و ویرانی‌آبادیها وقتل ابنای جنس‌خود مأمورکنند؛

گفتم نور چشم من، درست می‌گویی. از خدا می‌خواهم که تو این تحقیقات پیرانه‌ونصایح مفیده‌را، که‌در طفلی می‌دانی، درایام رشدو جوانی هم به‌مستمعین خود بخوانی و سخن تودر قلوب شنوندگان مؤثر باشد، ودرهرجا بگویی یابنویسی درجهٔ قبول یابد. همین که حکایت شیخ عبیدالله[1] راتو مشکل یاد داشته باشی اگر سکنهٔ دهات همجوار، که‌دریك حمله منکوب ومنهوب یك‌مشت از اراذل اکراد گردیدند، از علم جنگ مخبر بودند آن‌طور ذلت اسرونهب‌را متحمل نمی‌شدند، و تجاوز اکراد تاچهار فرسخی تبریز نمی‌رسید. دورنیست که از برکت انتشار واستقرارقوانین تمدن وتعمیم معارف، دول‌روی زمین این‌بساط وحشت‌انگیزرا وقتی برچینند ودر نقطهٔ مرکزی دنیا عمارتی بزرگتر ازهمهٔ عمارات عالیهٔ باشکوه‌عالم، به‌اسم«دربار عالی‌فیصل امورجمهور»، برافرازند. کنگره‌ای تشکیل دهند؛ ازهمهٔ طوایف وملل اعضایی‌برای آن‌مجلس عالی انتخاب کنند، مسائل متنازع فیه بین‌الملـل را در آن محضر عدل و داد حل‌وتسویه نمایند واین‌همه لشکرکه الان دریك ماه تاچهل‌کرور حاضرمیدان‌جنگ می‌شوند ونصف این عـدد کـه دائماً در سربازخانه‌ها مقیم‌ومنتظر صدورامر خرابی‌وویرانی عالم هستندمشغول

تکثیر ثروت طبیعی از کشتکاری و آبیاری صحراهای لم یزرع بشوند، تاازکثرت حبوبات ومزارع ووسعت چراگاه، ارزانی غـلات و توفیر[1] حیوانات شاخدار واغنام، کەسبب کثرت لبنیات وگوشت وچرم‌وپوست وهمهٔ اینها بالسویه درخور اقتضای اول زندگی وتعیش هرفقیر و غنی است، رفاهی به‌حال سکنهٔ عالم، که‌بالفعل ازهمهٔ قرون‌گذشته صدمرتبه بیشتر محتاجترند حاصل گردد...

احمد گفت من‌نمی‌توانم بفهمم که‌جنگ یکی دویا صدنفر جز زدوخوردوبریدن‌وکشتن‌وبعضی‌حرکات بدنی‌چه‌علم مخصوصی‌داردکه‌اورا مثل‌سایرعلوم‌بایدیادگرفت. گفتم علم جنگ فوق سایرعلوم‌است، زیراکه عهدماعهدتیر وکمان‌وسنگ‌وفلاخن‌نیست‌که‌هرکس‌بیشترقوت دارددورتر بیندازد... درعلم جنگ غیراز علوم‌عادیه دانستن تاریخ جنگ‌قرون سالفه وموشکافی فن حرکات لشکری گذشتگان در فتح وشکست برای میزان حرکات خود علمای جنگ درکار است.* و همچنین علم جنگ

---

۱. وفور، فراوانی.

* تاریخ درهمهٔ السنهٔ عالم هست وخواهد بود مگر در زبـان فارسی. این عیب بزرگ ونقص کبیر ما وقتی اصلاح می‌شود که کتاب لغتی نیز داشته باشیم؛ بااین‌معنی که‌لفظ تاریخ هنوز دروطن ما معنیش مجهول‌است. هروقت‌کتاب لغت‌معنی اورا معلوم نمود یحتمل بعد ازآن هرچه بنویسند درطبق معنی تاریخ بنویسند، زیرا که‌اگر بعدازدویست سال احوالات یك جنگ یایك واقعهٔ تاریخی ملی‌را بخوانی اسامی‌غالب ومغلوب یاخاطی وصائب‌را نخواهی‌دانست، ومکرر القاب‌غریب وعجیب را تذکره خواهی نمود. حتی واقعه در عهد کـدامین شاه است معلـوم نخواهد شد، زیرا که‌به‌جای نام‌شاه خاقان مغفور و پـادشاه مبرور، و یاخیر حضرت ظل‌الله غازی وبهادرخان وغیره ثبت شده. بااین وصف آن‌را چگونه تاریخ نام‌توان‌داد. بااین همه بازنقلی‌نبود اگر اصل‌مطلب را صحیح وساده می‌نوشتند که‌بامطلب سقیم‌لامحاله درمیان الفاظ غلیظ وتملق‌آمیز یکجا مفقود نمی‌شد. مـگرتاریخ وقایع نادر شاه حاکی صد یك‌شجاعت وتدابیر فوق‌العادهٔ اوست. هرکس سفرنادرشاه‌را به‌هرات و←

دانستن استعمال قوه حربیه است درمیدان جنگ درمقابل قوهٔ حربیه دشمن. یقین حالا فهمیدی که صاحبان مناصب جلیلهٔ عسکریه غیر از اینکه ازعلوم عادیه امتحان بدهند باید تاریخ همهٔ جنگهای معروف عالمرا بخوانند و سبب فتح و شکست اورا بدانند وبدرجه‌ای بفهمند که دروقت لزوم بتوانند میزان عمل قراربدهند وگرنه احدی به نیل مقام بلندصاحبمنصب لشکری مفتخرنمی‌تواند بشود اگرچه پسرشاه مملکت باشد.

احمد گفت آقا، پسر حبیب‌الله‌خان همسایهٔ ما به‌قدر محمود است، بمکتب هم نرفته لباس سرهنگی می‌پوشد. گفتم نورچشم من، این قواعد دردولتهای همجوار معمول است وگرنه دروطن ما مناصب هنوز موروثی است؛ هرکس بمیرد پسرش جانشین است. سرتیپهای پانزده ساله پیدا می‌شود[1]...

صحبت ۱۵

ورود حاجی نامعلوم تبریزی. گوزن مادهٔ شاخدار شمالی. مورچه پنجاه، وپروانه بیست‌وپنج‌هزار چشم‌دارد. به‌واسطهٔ مفتول ازچهل فرسخ می‌شود دید. باریدن بارش و تکوین

←هند، وتدابیر صائبهٔ اورا درعبور پنجاب ومقابلهٔ محمدشاه وفتح دهلی درکتب خارجه خوانده حق‌دارد دقت مؤلفرا حك واصلاح نماید، و همچنین هرفارسی‌دانی‌که‌اقلا تاریخ‌ایران «سرجان‌ملکم» درزبان‌فارسی دیده (ترجمه است) بازبه‌حك‌واصلاح‌دقت مؤلف محق‌است، واگرگوییم تاریخ داریم خودمان‌را فریفته‌ایم.

«طالبوف»

۱. نویسنده دراینجا شرح مفصلی‌راجع به‌انقلابات جوی‌وایجاد تگرگ وپیدایش باد و خواص آن و«آنامومتر» یابادسنج بیان می‌کند که‌ازذکر آنها صرف‌نظر شد.

مرواريد. فونوگراف «يدسون» حکيم‌معروف.

امـروز سپرده بودم هيچ کس را نـزد من نگـذارند بيـايد . در را بسته و آسوده نشسته، قلمهارا تراشيدم ومدادهارا چيده، عينك خودرا زدم؛ مي‌خواستم شروع به‌نوشتن‌نمايم درحياطرا زدند. صادق خبر آورد که‌حاجي... تاجر تبريزی مقيم تفليس است، بديدن من آمـده (از نوشتن اسم اوبه‌احترام وطن خودم سکوت‌مي‌کنم). گفتم بيايد. حاجی واردشد، تعارف معتاد به‌عمل آمد.

حاجی‌آقا گفت آقا (اسم مرا می‌گفت ودرابتدا وانتهای اسم‌دو دفعه لفظ آقا را تکرار می‌نمود ولی برای اختصار من به يك لفظ آقا اکتفا می‌کنم)، به خدا به‌شما اخلاص کلی دارم. آمده‌ام از شما مطلبی سؤال نمايم اما معطل مانده‌ام. گفتم بگوييد، چرا معطل مـانده‌ايد. گفت خجالت می‌کشم. می‌دانيد چرا؛ چون چندان قابل عرض نيست‌که شمارا زحمت ب ب بدهم (زبانش لکنت‌دارد. بی‌کم‌وزياد حالت‌وکلمات اورا بی‌ملاحظهٔ منطق وقواعد انشا خواهم‌نوشت). گفتم عوض اين همه انفعال بهتر اين است‌که سؤال خود را زود بگوييد و جواب بگيريد، من وخود را آسوده نماييد. گفت آقا، به خدا خجالت می‌کشم، آخر چندان‌قابل عرض نيست. گفتم بندهٔ خدا، اين همه‌طول سخن چه‌معنی دارد. عوض اين سخنان زايده وقسمهای بيفايده حرف خود را بزن و جواب بگير. گفت‌آقا به‌خدا، حقيقت نمی‌خواستم شمارا زحمت بدهم اماچه‌کنم، خانهٔ دروغگو خراب باشد، وبال‌گردن خودش . باآقامحمد حسين ايستاده بوديم دم دکان او. تکليف نمود برويم خانهٔ آنها چايی بخوريم. اگرچه آقا مهدی ازمن وعده گرفته بود کـه امروز درخـانهٔ آنها چايی بخورم. آقا مهدی مهمان هم داشت. باحـاجی محمد شفيع قراباغی، می‌شناسيد کدام حاجی محمد شفيع‌را می‌گويم؛ شريك ميرزا حسين‌صراف آدمهای‌معروف[1] هستند. چندی‌قبل ميانشان به‌هم‌خورده بود؛ يعنی درميانشان هيچ چيز نبود، اما آدمهای مـا را خدا انصاف

---

۱ . يعنی آدمهای معروفی هستند.

بدهد، همه بدقلب ومفسد ومیان برهم‌زن هستند. حالا آشتی‌کرده‌اند. عصری اورا باچندنفر برای خوردن چایی دعوت نموده مرا هم وعده گرفته بود. آقامحمد حسین که تکلیف نمود گفتم خوب، آقا مهدی از خودمان است، نمی‌رنجد. خانهٔ آقامحمد حسین رانديده بودم. رفتیم دم حوض‌سموار[1] آوردند. پسر آقامحمد حسین، خدانگه‌دارد خوب‌جوان[2] است،چایی خوب سفیدپرداشت، آب‌تمر وآب‌لیمو همه‌چیزمهیابود. از این‌طرف وآن طرف صحبت می‌کردیم. غیبت شماراهم نمودیم. خوب تفنن داشتیم، آدم‌خدایی دارد، واقعاً آقامحمد حسین مخلص شماست، اما در اثنای صحبت حرفی زدکه من‌متحیر ماندم وباور ننمودم. چون آقا به‌خدا، به‌سر شما، هرکس برای خودش عقلی دارد نـان‌را بگوش نمی‌برد، چنین نیست؛ حقیقت مرگ من این‌طور نیست؛ مورهم‌برای خودش یك‌عقلی دارد. چون خانهٔ اوبود حرفی‌نزدم. ازآنجا برخاستم راه‌راست بیایم خدمت شما. درراه به‌آقا محمد رسول راست آمدم. از دهخوارقان می‌آمد. قدری با او صحبت نمودم . گردوهای آنها امسال حمدخدا راخوب حاصل داد. آقا محمد رسول رانمی شناسید ؛ برادر زن‌سلیم بگ آردال[3] قونسول روس است، به‌قدر دویست درخت گردو دارد. به‌ماجزئی قرابتش می‌رسد، یعنی بدنیست ، پارسال به قدر صد تومان گردو فروخته بود. خدا بدهدیك پارچه[4] نان‌دارد، برای‌خودش می‌خورد. با او خداحافظی نموده ، آمدم خدمت شما. اگر چه مطلب چندان‌قابل نیست، چه بکنم. می‌خواهم بدانم شما چه می‌فرمایند. عقل من‌چطور بریده.

خوانندگان محترم بالاطراف به جمیع نکات گفته‌های مصاحب من ملتفت شده، می‌توانند درس هر چارسویی حقیقت این حالت را باچشم خودشان ببینند واستماع نمایند؛ بعداز آن تصور بکنند حالت

---

۱. سماور.

۲. یعنی جوان‌خوبی است.

۳. فراش

۴. قطعه، تیکه یا تکه.

شنوندهٔ این تفصیل راکه اوقات اواز شنیدن این سخنان یاوه، با وجود لکنت زبان قائل وهزار کار واجبی وفوتی خود وافسوس از اتلاف نقد وقت گرانبها، تاچه پایه تلخ می‌شود. من‌از تفکر بیکاری و نافهمی و پرگویی وقسمخوری این شخص متغیر شدم، عرق نمودم. کم‌مانده بود حالت غش روبدهد. آهسته گفتم حاجی آخر انصاف بکن، حرف‌خود راببرس وگرنه بیشتر ازاین‌اذیت حرام است. حاجی گفت آقا، گوزن مادهٔ شاخدار دردنیا پیدامی‌شود؟ گفتم چرا، درمملکت شمال یك‌جنس حیوان است‌که نروماده هردوشاخ دارد وهرسال شاخ خودرا می اندازد وبازجای اوشاخ تازه می روید...

حاجی گفت عجبا !! پس‌آقا محمد حسین راست گفته است. گفتم مگر ازراستگو باید متعجب شد. گفت آقا (باز متصل اسم مرا بادو آقای ابتدا وانتهای‌ذکر می‌کند)، من‌همیشه راست می‌گویم، به‌حق خدا راست می‌گویم. اما دراین عصر هر کس راستگو باشد باید تعجب نمود .. [سپس] اندکی سکوت نموده، برخاست تشریف برد . بعد از دقیقه‌ای همینکه از حاجی خلاص شده می‌خواستم مشغول بشوم، احمد وماهرخ واسد وزینب درآمدند. خواستم محل نگذارم زود بروند . گفتم چرا بی‌موقع و ناخوانده نزد من آمدید؟ مگر بارها نگفته‌ام که بی‌دعوت، وانگهی بی‌موقع، منزل کسی رفتن بی‌ادبی است. احمدگفت آقا، من‌گفتم حالا نرویم آقا مشغول است. ماهرخ گفت آقا، من می‌خواستم از شما بپرسم‌که چرا رنگ آسمان بما کبود می‌نماید بی اختیار خندیده، گفتم از سؤال این مسئله به‌حال شما چه‌فایده‌هست... بروید. این‌جور مطالب به شما[1] بیفایده است. یکدفعه اطفال هم‌آواز گفتند آمده‌ایم شماپول بدهید، وزیاد بدهید، وبه‌هریك ازما مخصوصاً بدهید. اسد گفت ازهمه بزرگترش رابه‌من بدهید. دیدم این‌دفعه‌مدیر اینها احمد است. معنی اتفاق رابه‌کار برده و دریافته است که قدرت و خوشبختی در اتفاق است ونکبت وبدبختی درنفاق چه‌اگر یك‌یك می‌آمدند حرف هیچکدام مسموع نمی شد . خیلی تماشا داشت. دست از

---

۱ . یعنی‌برای شما.

کاربرداشتم، پول درآوردم. گفتم می‌خواهید همه دریک‌جا چه‌بخرید؛ گفتند از طبقچی فرنگی انجیر خواهیم خرید[1] . . . به‌اطفال پول‌دادم، می‌خواستم مشغول بشوم، هوا ابر بود یکدفعه باریدن گرفت[2] . . .

صحبت ۱۶

نظام زنبور. ازتارعنکبوت پارچه‌می‌بافند. موران‌باهمدیگر حرف می‌زنند. عقرب شش چشم دارد . دوران خون در ابدان . راه آهن برقی مراغه و تبریز . اختراع محرك بخار اول . شرح قوه الکتیر . علم و عمل کیمیای قدیم وجدید .

احمد هر روز صبح زود از خواب بیدار می‌شد ، حالا ساعت ده تمام است هنوز بیدا نشده. نگران شدم، رفتم سربالین او . گفتم چرا خوابیده‌ای؛ مگر فضایل سحرخیزی را مکرر به‌تو نگفته‌ام ؟ محمود حاضر بود، گفت یقین احمد می‌خواهد خواب زنبوری را عادت کند. احمد پرسید مگر زنبور تاظهر می‌خوابد؟ گفتم بیشتر از حیوانها از سه‌تاپنج ماممی‌خوابند. ازآن جمله زنبور است‌که دراراضی سردبیشتر ازاین مدت ودر اراضی گرم ومعتدل کمتر می‌خوابد[3]...
دراین بین موری روی پنجره راه می‌رفت. احمد بادست خود

---

۱ . نویسنده دراینجاشرح مفصلی راجع‌به‌اختراع «فونوگراف» وطرز کاروخواص آن نوشته است.

۲ . سپس شرحی راجع به‌صدف ومروارید وصیدآن آمده‌که‌از نقل‌آن خودداری شد.

۳. دراینجا شرح مفصلی در باره زندگی مور و کرم ابریشم و عنکبوت، که نویسنده برای آنها شعور قائل است و اجتماع آنان را به‌اجتماع انسان قیاس می‌کند، نوشته شده است.

زدوکشت. گفتم تو در اینجا دو خلاف بزرگ نمودی که یکی معفو[1] ودیگری غیر معفو است. یکی اینکه من باتو روبه‌رو در گفتگو بودم تو مشغول عمل دیگر شدی. دویم عمل توکشتن ذیروح بی تقصیری بودکه آسوده به‌راه خود می رفت و آزاری به تو نداشت. احمد گفت تقصیر اولی درست است وازشما عذر می‌خواهم که مقتضی ادب توجه نمودن به‌گفتگوست، به‌خصوص در حضور معلم وناصح. ولی‌کشتن مور لازم است زیرا که در باغچهٔ مایك درخت نمانده که برگ و بارش را مورچه خراب ننموده باشد، دیگرچه‌آزاری بدتر ازوی بر آید. گفتم مگر تومیوه نمی‌خواهی ودرپی تحصیل غذای خود نیستی، مورچه هم جان دارد ونان می‌خواهد. گفت‌برود زحمت بکشد، بکارد وآب‌بدهد، بدرود ، حاصل بردارد . چرا می خواهد شریك ثمر زحمت دیگران بشود. گفتم تو اززحمات ابروباد ومه‌وخورشید وفلك منتفع می شوی همهٔ کائنات را تیول تعیش خود می‌دانی ونمی‌خواهی موری ازمساعی‌تو حظی داشته باشد، وانگهی قوهٔ کاشتن وتربیت دادن فقط درنهاد بنی‌ـ آدم تعبیه شده. اگرتونمی‌خواهی‌که مور برگ وباردرخت باغچهٔ ترا ضایع نماید در بهار ازبن هردرخت، مساوی سطح زمین تا ارتفاع یك ذرع، بایدگل سفید (مل) مالیدکه پای‌مور هنگام صعود بلغزد ونتواند بالا برود... مورچه از اصناف متمدنهٔ حیوانات معدود است.[2] دربهار کمتر جایی است که این حیوان بی‌صدا و پنجاه چشم در آنجا نباشد. هیئت اجتماع موران تماشا دارد، نظم و ترتیب وبساط وزندگانی آنها محل حیرت است. باوجود ضعف کلی باز می‌توان گفت که هیچ‌حیوان مثل مور چالاك وچابك نیست ، و قادر حمل اثقال چـون آن حیوان کمتر توان یافت... اتفاق موردر حمله ودفاع و محبت وطن مـافوق ندارد. مادرشان را، که حکمران آنهاست، بهتر از آدم می پرستند؛ ازفرمان او متمرد نمی‌شوند. بعداز مردن تعزیه می‌گیرند و مرده را دوش به‌دوش برده دفن می‌نمایند...

---

۱. قابل عفو، قابل بخشش.

۲. بشمار می‌رود، محسوب می‌شود.

احمد وعده دادکه دیگر موررا عبث نکشد، همینکه‌گفت پس چرا همیشه می‌گویند عقرب ومارراهرجا پیدا شود باید کشت . مگر آنها مثل مور جان ندارند ونان نمی‌خواهند. گفتم جان دارند زهرنیز دارند، که‌اگربگزند انسان وحیوان را می کشند. البته قبل از آنکه حیوان موذی آدم رابکشد بهتر آن استکه حیوان رابکشند. زیراکه وظیفهٔ آدمی برای‌حفظ‌خود، مجاهده در مدافعه وتهیهٔ اسباب پیشبندی حوادث است[۱]...

دراین بین ماهرخ وزینب دوان دوان آمدند وخبر آوردندکه درمیدان پیش روی عمارت ماازدحام غریبی است؛ از هر طرف گاری وکالسکه وارد می‌شود. بعداز شنیدن یادم‌آمد که امروز درساعت سه‌بعد ازظهر افتتاح رسمی راه‌آهن الکتیر[۲]، که از تبریز تا مراغه کشیده شده[۳]، معمول خواهدشد.* اگرچه مدتی است به‌تمام مسافت طول راه قطار در ساعت معین باعمله و مزدور ومسافر مجاناً در ذهاب و ایاب است ، ولی امروز که ششم صفر و مصادف سال هشتادم ولادت ذات

---

۱. سپس نویسنده شرحی در باره جانوران زهر دار ونحوهٔ تشکیل زهر، نحوه تنفس ازمسامات بدن واستفاده ازهوا ونحوهٔ‌تصفیهٔ خون دربدن جاندار می‌نویسد

۲. الکتریسته ، برق.

۳. خواننده لابد توجه دارد که این راه آهن برقی نیز مانند کارخانهٔ چراغ‌گازتسوری وبه‌قول خود نویسنده «موهومی» است زیرا تاامروز هم این‌آرزوی نویسنده عملی نشده است .

* راه‌آهن را انگلیسها چهارده سال ازسایر دول اروپ‌پیشتر ساخته‌اند، این‌است که‌کل دول اروپ بی استثنا چهارده سال از دولت انگلیس عقبتر و کوچکترند و هر چه پیش بروند همین تفاوت را خواهند داشت، وقس‌علیهذا. توفیرکبرسن، یعنی‌قدرت دولت‌انگلیس را باآن دولتها که بیشتر از هفتاد سال است هنوز راه شوسه وعراده گاوبندی نیز ندارند ازاین یکی می‌توان فهمید تاچه رسد به‌راه آهن. «طالبوف»

خسجته صفات اعلا حضرت ناصرالدین‌شاه است علی‌الرسم علما واعیان مدعواً در تالار ایستگاه راه‌آهن ناهارخورده، مجلس‌را به‌دعای ازدیاد. بقای عمر وشوکت پادشاه جمجا مسکی الختام، و افتتاح راه را رسماً اعلان خواهند نمود. این راه بانقشهٔ خود حسنخان برق الملك (پسر شهاب‌الدوله) وزیر طرق وشوارع ساخته شده، عوض ام‌الاسباب بخاری ام‌الاسباب برقی محرك است. این‌طور راه درخـاك ایتالیا و فرانسه و انگلیس باخطوط ممتدی ساخته شده مدتهاست کار می کنند . از قرار تقریر علمای‌فن این‌راه کمال خوبی‌ومافوق تکمیل درست شده، جمیع جزئیات ونکات سهولت و سرعت سفر و استراحت مسافر را ملاحظه نموده‌اند. «ترن» ناهار بسته به قطار است . سرراه به همهٔ ممالك روی زمین تلگرام می شود فرستاد بی اینکه از جای نشست حرکت نمود. کتابخانه ای، که عبارت (از) واغون قشنگی است وشبها با چراغ برق روشن می‌شود، بادوهزار جلدکتاب ازتألیفات جدیدهٔ نافعه در هرقطار موجود است. واغون حمام باآب گرم وسرد درهرقطار مهیاست‌که سر راه هنگام‌حرکت‌معطلی درعمل غسل،که‌از شرایط مهمه وممدوحهٔ‌اسلام است، نباشد. واغون مسجد قطارهای این راه نوعی درست شده که در سرراه قطار به هرطرف روانه شود روی مصلی همیشه به قبله خواهـد بود ومنحرف نخواهد گشت . مزیت راه برق از راه بخار از تطبیق و تصور قوت برق وبخار معلوم است . با راه برقی می شود ساعتی سی فرسخ مسافت طی‌نمود باراه بخار منتها هیجده فرسخ. همچنین مخارج ساختن یك فرسخ راه‌آهن برقی مقابل چند فرسخ راه آهن بخاراست زیرا چنانکه معلوم است‌تحصیل الکتیر برای کشیدن واگنها ازتدارك اسباب بخار مشکلتر وگران است، وتفاوت کلی درمیان هست.

اطفال را گفتم تجدید لباس نمایند وبه‌تماشا بروند. احمدگفت چه تماشا. جز ازدحام خلق وفشار همدیگر درچنین مواقع چه می‌شود دید، وبرخاست درنهایت بی‌میلی‌رفت. من‌چون جزء مدعوین بودم‌لابد برخاستم و رفتم. مجلس‌منعقد بود بساط خیلی مجلل وباشکوهی‌چیده بودند. وزیرطرق وشوارع نطق‌مختصری خواند. مدیرراه حسب‌الوظیفه شرحی از فـواید عموم تسطیح راههای ایران ، خصـوصاً تسهیلات و

تکمیلات خط راه برقی را تقریر، وتقریباً صعوبت مسالك قدیمایران را با سهولت موهومی امروزه خیلی پاکیزه بیان نمود وبا رنگ‌ثابت نقشه زد، همین که تفاوت بارکشی الاغ و استر متداولی سه هزار سالهٔ وطن ما که پنج من یا پانزده من بار را منتها روزی شش فرسخ می‌توانست ببرد و راه آهن بخار یا برق که بیست و پنج خروار بار یك عراده، وسی‌عراده چنین در یك قطار، شبانه روزی اقلادویست فرسخ رهسپار است یادآوری نموده، گفت‌که ازنبودن راه سهل وسریع‌العبور وفقدان اسباب نقلیات گاهی در یك گوشهٔ مملکت ما ده من گندم را به‌یك قران خریدار نمی‌شود[1] ، اما در گوشهٔ دیگر از قحطی حبوبات پدرو مادر از فرط جوع طفل شیر خوارهٔ خودرا سر بریده از ترس تفرس[2] همسایگان ناپخته می‌خورند. اوضاع سال۱۲۸۸ هجری به‌حدی واضح است که برای اظهارآن طلاقت لسان و عذوبت بیان را لزومی نیست. بهر زبان بگویی می‌فهمند، هرجاهل حالی می‌شود وهر نابینا دریابدکه شخص مسافر با اسب چاپاری یا اینکه یابوی سواره در یك روز می‌تواند از ده تابیست فرسخ راه برود و در منازل ادبار که‌انسان ازتحدید حدودکثافتش عاجز است منزل نماید، فردا بازبا این تسلسل روانه شود وبعد از مدتی بمحل مقصود برسد. ولی با راه بخار وبرق شخص مسافر در اتاق دربسته روی دوشك مخمل با اهل و عیال خود نشسته وبه میل خود هروقت بخواهد خوابیده یا قهوه وچایی و ناهار خورده نماز بخواند و قرآن تلاوت نماید، بی‌آنکه آفتاب بر وی بتابد یا گردی به‌دامنش بنشیند یا ازسردی رنجه شود ودر زمستان بالاپوش گرمی لازم باشد، سیصد فرسخ راه را در شبانه روزی طی می‌نماید . این است که عهد ما عهد ترقی است. نیاکان ما هرگز این تکمیلات مراتب زندگانی‌را ندیدند، وبه‌خیالشان نیز خطورننموده بود. ملتهایی که از فواید حسنهٔ این ترقیات بی‌نصیب هستند باید پردهٔ جهل را از چشم وپنبهٔ غفلت را از گوش خودشان بیرون کنند، از خضر معرفت

---

۱ . یعنی نمی‌باشد، یا نباشد.

۲ . پی بردن، با زیرکی دریافتن .

استعانت طلبند. تاکار به‌تباهی نکشیده، درظلمت گمراهی‌راهی جویند وقدم صدقی پویند تا آتش ضعف ریشهٔ نموکشتها را پاك نسوخته شاید آب‌رفته را بازحمات‌زیاد به‌جوی بازآرند، قبرستانها رامبدل به‌گلستان نمایند وگل مقصود ببویند ... روح ثـروت ملت در تجارت و فروش معمولات کارخانجات‌مملکتی وجمیع امور دایر به وضع وحیثیت وطن در محافظهٔ وقت وعدم اتلاف اوست . هـر دقیقهٔ وقت قیمت مخصـوصی دارد؛ هرگاه‌اورا بیهوده مصرف ننمایند، نذر لهویات بوالهوسی‌نکنند، و در تحلیل بیجای او چون قوای بدن انسانی درهنگام جوانی امساك نمایند درهر دقیقهٔ محفوظ می‌شود، کارهائی مهم و معتنا انجام پذیرد؛ معمولات مملکت را بـر افزاید مصالح امـور عموم مستقیم می‌شود ، تجارت را رونق‌جدید پدید می‌آید. ویکی ازنتایج دانستن این‌حقیقت سادهٔ «گرانبها بودن وقت » انکشاف قوهٔ بخار و الکتیر وسایرکشفیات و اختراعات فوق تصور انسانی استکه به رأی‌العین مشاهده می‌کنیم . هنوز هم نتیجهٔ کلیهٔ ایـن حقیقت ساده در اول قدم خودنمایی است ؛ طفل ترقی بعد ازاین دریك شب ره صد ساله خواهد رفت[1] . . .

بعد از اتمام تشریفات افتتاح راه بـر گشتم به خـانه . احمد استقبال نمود ... گفت آقا ، قطار به‌آن سنگینی را چه چیز حرکت می‌داد و به‌تندی برق راه می‌برد؟ گفتم قوهٔ الکتیر... گفت آقا، شما درضمن وسایلی که به واسطهٔ آنها قوهٔ الکتیر را می‌شود مشهود نمود ترکیب و تفریق کیمیاوی[2] را نیز ذکرکردید. من نفهمیدم ترکیب و تفریق کیمیاوی چیست؟ گفتم لفظ کیمیا معرب خیمیا است...حکیم معروف « قوپ »[3] می‌گوید « خیمیا » زبان قدیم مصریان است، زیرا کهسکنهٔ قدیم مصر درعمل کیمیا وقوف محقری داشتند. ساختن‌شیشه

---

۱ . سپس شرحی راجع به کشف قوهٔ بخار و اختراع راه آهن وخاصیت الکتریسیته وساختمان پیل الکتریکی آمده است.

۲. شیمیایی .

۳ . شاید منظور پرفسور ادوارد درینکرکـوپ جانورشناس و دیرین‌شناس امریکایی است که از ۱۸۴۰ تا ۱۸۹۷ می‌زیسته است.

وتحصیل نشادر و گداختن فلزات، وجود سرکه و قفاع و تقطیر بعض عرقها وکشیدن عطریات و ادهان[1] نباتی و روغن بلسان اثر اطلاعات ایشان است. بعد ازآنکه عمل کیمیا از قبطیان به یونان وسایراراضی منتشر گردید مدتی علمای گمراه هر طایفه اوقاتگرانبهای خود را مصروف نمودند که سنگ فلاسفه‌را پیدا نمایند، وقلب ماهیت‌را موفق شوند. از مس طلا، و از سرب و زیبق[2] نقره بسازند. رفته رفته این این‌عمل اسباب شیلادی وفریب دادن مردمان قلابی وطماع گردید. طول قرنها عالم را ، از وزرا گرفته تا رعایا، با شعبده بازیهای عجیب و غریب وتردستیهای مافوق تحریر می‌فریفتند. ولی دراین‌عهد ازبرکت تحقیقات علمیه و کشفیات کیمیاوی بازار این نوع اشخاص متقلب در ایران نیز به مراتب کسادتر است. ولی‌گاهی رجال درجهٔ اول وطن ما باز از فرط عصبیت و ساده‌لوحی مفتون درویشی هندی یا فقیری‌مغربی می‌شوند، « دارم امید که آن‌هم زمیان برخیزد » ازتابش انوار علم‌و معرفت مشکل است‌که بعد ازاین جاهلی در گوشه‌های تاریك دنیا پیدا شود که پی اکسیر بیفتد یا گرد انجماد زیبق بگردد... * ازاین‌بیانات آنچه باید بی‌تردید معتقد شد اینست‌که کیمیا جویان جاهل عهد عتیق از گداختن و مخلوط نمودن اجساد[3] چند، که نه وزن و نه ذرات تکوینیهٔ آنهارا عالم بودند، خودرا کیمیاگر می‌گفتند وطلا ونقره می-

---

۱ . جمع دهن به‌معنی روغن.

۲ . جیوه .

* در تاریخ هیچ ملت اکسیرجویی وطلاسازی مثل تاریخ ملت ایران نمی‌باشد. اعیان ومتمولین ما سهل است، هیچ عطار بیسوادی‌نیز درایران نبوده ونیست که پی این کار نیفتاده باشد. گرفتم که عطار چون سروکارش با ادویه جات‌است زیبق وسرب را می‌تواند فرق بدهد باز حق تقربی به این خیال دارد. اما بیشتر ازکیمیاگران ما مردمان پست و بی‌سواد هستند که هیچ حق وراثت این عمل را ندارند .
« طالبوف »

۳ . اجساد یعنی اجسام .

جستند ولی در نظر کیمیاگران عالم جدید بیل آهن برزگر و طلای تاج سر شاه یکی است، فقط آنچه می‌جویند علم است وشرافت او. پس اصل معنی کیمیای این عهد عبارت از شرح حوادثی است که به واسطهٔ آنها اجساد صور وخواص خودرا تغییر می‌دهند. درتاریخ ومعنی‌کیمیا به‌همین‌قدر اکتفا نموده اول به سؤال تو، که ترکیب یا تفریق‌کیماوی چیست، جواب می‌دهم... ترکیب عبارت ازآمیختن دو یا چند جسد[1] به‌همدیگر است که آن آمیخته را مرکب گویند. ترکیب دوقسم‌است: یکی ترکیب کیمیاوی ویکی ترکیب « مخانیکی »[2] ترکیب کیمیاوی عبارت ازبه‌هم آمیختن اجساداست به نوعی‌که ذرات جزئیهٔ آن اجساد به‌فنون تکوین مرکب شده و ازآن ترکیب جسد ثانوی به‌عمل آیدکه درصورت وخواص بالکلیه مباین اجزای‌قبل‌از ترکیب خود باشد. فرض بکن که می‌خواهی آب درست نمایی. یك جزء مولدالحموضه [3] را با دو جزء مولدالماء[4] مرکب می‌کنی آب حاصل شود، و اگر درجزئیات مرکبه ذره‌ای‌کم و زیاد نمایی مقصود حاصل نگردد؛ زیرا که مکون حقیقی قرار ترکیب اجزای کیمیاوی یعنی خلقت اجساد را تحت قاعدهٔ معین ومضبوطی قرار داده که خلاف او محال است...

ترکیب مخانیکی آنرا گویند که چند چیز را با هم برحسب میل خود مرکب نمایی و از وی جسدی حاصل شود که همهٔ اجزای اولی در رنگ و طعم و خواص خود بمانند. ترکیب مخانیکی اساس معاجین[5] و مشروبات و مطبوخات ما است. اگر قند و آب وسرکه را بجوشانیم سرکه که شیره حاصل می‌شودکه قند و سرکه در طعم وخواص خود باقی هستند، و اگر قدری نعنا داخل نماییم عطر وطعم نعنا نیز

---

۱ . جسم .

۲ . مکانیکی .

۳. حموضت به‌معنی‌ترش‌شدن‌است. منظور از «مولدالحموضه» اکسیژن است.

۴. منظور هیدروژن است.

۵ جمع معجون .

معلوم گردد، وهمچنین از این قبیل . با قاعدهٔ کلیه می‌توانی همهٔ مرکبهای کیمیاوی ومخانیکی را خوب تشخیص بدهی.

پس ازاین بیانات مطلع شدی که هرچه در عالم است آنها را بی‌استثنا جسد گویند؛ وهمهٔ اجساد نیز یا مفرد است، یعنی تجزیهٔ او ممکن نیست مثل طلا و آهن و سرب وقلع ومس، ویا مرکب است که به‌حکم خلقت از اجزای متنوعه مرکب شده وجسدی حاصل‌گشته مثل آب ونمك وهوا وروغن وپیه. غیراز هفتاد و دومادهٔ مفرد، هرچه‌در عالم است همه مرکب است . اجزاء ترکیبهٔ آنها یا غاز[1] است یا مواد ثقلیه. حکماء علم کیمیا چنانکه تجزیه آنهارا قادرند ترکیب آنهارا نیز می‌توانند...

صحبت ۱۷

تفصیل خزانهٔ آقا احمد. اعداد محدود صور نه گانه است. توپ و برق وسایل مساحی مسافات است . استعمال میزان هوا وپیمودن ارتفاعات . شرح زیبق و قاعدهٔ عمل‌القوام . قاعدهٔ حل طلا و تذهیب آبی. تذهیب فلزات به واسطهٔ قوهٔ الکتیر .

امروز صبح زود برخاسته مشغول کتابت بودم . دیدم از پله‌ها صدای فشرده و نفس گرفته‌ای شنیده می‌شود. گویی کسی چیز ثقیلی زیادتر از قوهٔ خودرا حمل میدهد. منتظر شدم. آقا احمد بود ؛ صندوقچه‌ای دربغل داشت، وارد گشت. سلام نمود ، گذاشت روی‌قالی. آهی‌کشید ونفس طولانی‌که علامت خستگی بود برآورد.گفتم نورچشم من، چیست؟ گفت این صندوقچهٔ همهٔ هست ونیست من‌است،که‌چندین سال در سر جمعاوری او زحمت کشیده‌ام. سر صندوقچه را برداشت و

---

[1] . گاز

بنای تخلیه گذاشت... در نصف روی قالی‌بزرگ بساط لعبت خودش‌را درکمال شوق و رغبت می‌چید و با سلیقهٔ تمام می‌گذاشت. در تعریف بعضی ازآنها تاریخ مختصری نیز ذکرمی‌نمود،که این حلقه را درفلان جا فلان طفل به‌من داده، این مقواهای منقش قوطی حلویات است که در اعیاد به‌من تعارف داده اند، این زنگولهٔ بزغاله مرحوم من است (همین‌طور می‌گفت) که ریسمانبازی یادش داده‌بودم، این‌عینك را به دم گربهٔ مسکین خود می‌بستم، این سر میرزانصیر طبیب‌است‌که ریشش را به‌اندازهٔ ده یك طبیعی ساخته‌ام.

من به‌حالت این‌طفل متوجه‌گردیده شوق وشعف اورا از این اشیای بی‌وجه، وعقیدهٔ اورا براینکه اینها هم چیزی قابل است بلکه بهتر ازاینهارا هیچ‌کس ندارد استنباط می‌نمودم ومتحیر بودم. بالاخره صدای باطنی برمن نعره‌زد که ای بیخبر از اساس خلقت وحالت‌خود، مگر تو اکنون چنین نیستی. عالم طفولیت ازمهد تا لحد لاینفك انسان است. هرکس درمدارج عمرخود به‌جز علم ومعرفت و اسباب تحصیل او ومایحتاجی‌که در خور اشد احتیاج زندگی است به‌هرچه طالب باشد وهرچه آنرا مشغول نماید همه بی‌مصرف وبی‌وجه وبی‌معنی و از قبیل بازیچه ومشغلهٔ اطفال است. احمد حلقه‌های برنج‌وآهن‌را جمع می‌کند ما نیز حلقهٔ نقره وطلا بر انگشت می‌کنیم، طفل از الوانی سنگهای سواحل دریا مشعوف است ما به‌الماس و یاقوت برخود می‌بالیم؛ عوض دکمهٔ فلزی دکمه‌های معادن نجیب مصرف می‌کنیم ، و به‌جای فهمیدن اینکه لباس فقط برای ستر بدن ومحافظهٔ آن از گرمی و سردی است پوشیدن ماهوت الوان وتقلید مغربیان مارا مشعوف میسازد،احمد صور اطفال و سرمیرزا نصیررا درست می‌کند ما مجسمه‌های اسب و سوار را از برنج وچدن ریخته در اتاق وگردشگاهها می‌گذاریم وروح مملکت را که ثروت‌است برده ازبازار فرنگیان پرده‌های صور اسب و استر و نقشه‌های دیگر میخریم، لاله ومردنگی و جار وچهلچراغ بلورین و ظروف وگلدانهای چینی وبلور وآئینه‌های چند ذرعی می‌گیریم، چون مال‌الصناعهٔ مملکت خودمان نیست عوض‌این‌که عبرت بگیریم وبه‌ترقی صنایع وطن خود همت‌گماریم [و] از فرط وطندوستی صنایع سایرملل

بهما مکروه نماید صدای بههم خوردن آویز و شق شق و تلؤتلؤ آنهـا درنظر ما جلوه‌گر و اسباب خودفروشی وامتیاز ما شده‌است.

احمـد نه سرباز بی جـان دارد ملل متمدنهٔ عـالم کـه دم از « سیویلیزاسیون » می‌زنند بالرأس سرباز ولشکرند، ومترصد که‌به‌یك اشاره عالم را زیر و زبر نمایند. صحبت مجالس ما بی‌کم وزیاد، چون صحبتهای احمد، از گرفتن فلان چیز یا از خوردن فلان کباب یا از فریب دادن دیگری یا مداحی دروغ یا تملق بی‌ادبانه یا بی خبر ازکف دست خود تحدید فلك اطلس و عرش اعلا است. پس همهٔ ساعات ایام انسانی ایام صباوت ونادانی است. همه طفلیم و همه مشغول جمعاوری اسباب لعب کودکانه، همین‌که ترکیب بازی هـر وقت ما رنگ احمدی دیگر دارد.

آقا احمد بعد ازآنکه‌بساط خودرا چید و تمام نمود برخاست و رفت. بعداز دقیقه‌ای اطفال‌را همراه آورد. تا وارد شد گفت آقـا، این‌حضرات محبوب من‌مدتی‌است میخواستند خزانهٔ مرا تماشا نمایند. بدین‌سبب امروز این‌بساط را درحضور شماگستردم تاهیچ‌کدام نتوانند دست درازی کنند. ماهرخ گفت یعنی چه، زنجیـر نازك مطلا مال من است. زینب‌گفت قوطی منقش‌را پیشتر من داده‌ام. اسد گفت سنگهای الوان را بامن در یك‌جا درکنار دریا جمع نموده‌ایم، صورتهای سرباز هم بامن مشترك است. احمد گفت پس‌از این قرار من ازخود چیزی ندارم، وبناکرد به‌جمع نمودن وچیـدن میان صندوق. اطفال دویدند هرچه ازخودشان‌است بردارند. احمد یکی‌را می‌گرفت دیگری‌چیزی بر می‌داشت. تنها با سه‌نفر چه می‌توانست بکند . همیشه قـوی غالب است وکثرت فاتح. میخواست گریه بکند مانع شده، قرارگذاشتم به‌هر هریك ازآنها یك لوز[1] و چند دانه نقل بدهد. صلحنامه به‌شهادت من منعقد شد که بعد ازاین در مستملکات احمد هیچ یك از ایشان حقی و ادعائی نداشته باشند[2] . . .

---

۱. بادام .

۲. نویسنده سپس راجع به‌اعداد، نحوهٔ اندازه گیری طول از←

صحبت ۱۸

پارچهٔ ابریشم معدنی نمیسوزد. شرح بالون وتفصیل او بعد
از پیدا شدن غاز مولدالماء . فیروزه فـروش خراسانی و
تکوین فیروزهٔ اصل وبدل. حرف زدن ازطهران با تبریز
بهواسطهٔ ناقل صدا . تفصیل احـداث صدا و شرح اسبـاب
ناقل صدا .

امـروز احمد و محمود هـر دو صبح زود پیش من آمـدنـد ، وارد
شده سلام دادند . محمود بهاحمد گفت تو سؤال کن. احمد به محمـود
گفت تو سؤال بکن. این حرف دو سه دفعه درمیان آنها مبادله گردید.
گفتم چیست؛ هرکدام بپرسید چه تفاوت دارد. احمدگفت آقـا محمود
میگوید یك‌نوع پنبهٔکوهی هست که از وی نخ میریسند وپارچه می ـ
بافند؛ هروقت چرك شد بهآتش میاندازند، چرکش میسوزد و خودش
نمیسوزد. مگر بهاین سخن بیاصل میشود معتقد شد.

گفتم تعجب وانکار تومبنی برچه اساس است؛ مگـر تو جمیع
معادن عـالم را شناختهای ویا از تاریخ جمیع ملل مطلعی؛ آنچه می‌ـ
شنوی فقط میزان‌صحت و سقم او عقل نابالغ تست. این است که گاهی
از غایت جهل منکر میشوی. تو که طفلی، بیشتری از رجال وطن‌ما
نیز تا مطلبی مخالف نفع شخصی یا خارج ازحیطهٔ میزان فهم قـاصر
خودشان شنیدند بی تحاشا منکر میشوند وبیهوده وبیاصل و بی معنی
میشمارند. حال آنکه علم با عقلهـایکامل وبالغ نیز متصل میستیزد
تا غالب شود؛ پس هرچه بشنوی جای انکار، سکوت بهتر است. * در

→طریق فاصلهٔ زمـانی دیدن نور توپ و شنیدن صدای آن ویا دیدن و
شنیدن برق ورعد،وهمچنین نحوهاندازهگیریارتفاعات، میزانالحراره،
وتذهیب بهوسیلهٔ الکتریسته شرحی مینگارد.

* یکی از حکمای معروف گوید آنچه بشنوی اگر نفهمیدی→

ضمن معادن یك نوع سنگی هست، واقسام دارد؛ اسم آنهارا پنبهٔ کوهی و ابریشم کوهی گذاشته اند و از زمان قدیم معلوم، او را کتان کوهی نیز می گویند. . هیولای اورا از معدن درآورند، هر قطعه که خوب ریسیده شود سوا می‌کنند ، در میان آب می‌خیسانند ، رشته‌هایش از هم باز می‌شود . بعد از آن جزئی نبات کتانی بروی مخلوط می‌کنند ، وبا اسباب ریس معتاد نخ می‌سازند وپارچه می‌بافند. بعداز آن پارچه را به آتش افکنند، کتان نباتی او می‌سوزد وپارچهٔ کتان کوهی حاصل می‌شود وهر چه می‌خواهی می‌توانی بدوزی[1] . . .

در این بین خبر دادندکه فیروزه فروش خراسانی آمده. گفتم بیاید. این شخص مدتی‌است شغلش فیروزه‌فروشی است. هرسال به‌تبریز می‌آید سفارش نموده بودم دوسه دانه سنگهای خوب بیاورد. واردشد. بعد از تعارف معتاد و احوالپرسی مشغول گشودن بستهٔ کوچکی، که دربغل خود جا داده بود، گردید. تقریباً پنج دقیقه تا گشودن عقده‌های تو برتوی مال‌التجارهٔ خود ، بلافاصله، قسم می‌خورد که چنین فیروزه در هیچ قرن به دست نیامده، و کسی ندیده . این فیروزه‌ها را صدر ـ الملك آدم فرستاده از معین‌التجار برای خزانه خواسته بود . قرابت بنده و آقای معین، چون خاله نوهٔ من در خانهٔ برادر زن پسر خالوی ایشان است، سبب شد که این جواهرها به‌چنگ من آمد. سی سال‌است پدر بر پدر داد وستد ما فیروزه است، سنگی به این رنگ و صفا ندیده‌ام ، از این قماش سخنان هی می‌گفت وهی قسم می‌خورد. احمد حاضر بود گفت آقا، این مهمان عزیز چرا ایـن‌قدر قسم می‌خورد،

←وسعت قلب داشته باش ، تفتیش بکن، زحمت بکش، تعلیم بگیر، وبا نورمعرفت‌پردهٔ وحشت وظلمت‌را ازدیدهٔ‌دل ودیدهٔ سربرافکن. حکیم دیگر گوید هرکس آنچه نداند جهل اوست و هرکس در آنچه ندارند تصرف نمایددلیل حمق اوست.

«طالبوف»

۱. سپس شرح مفصلی راجع به بالون وکیفیت اختراع ونحوهٔ کارکردن آن نوشته شده است.

یقین دروغ می‌گوید. شما بارها گفته‌اید که هرکس در تکلم قسم بخورد البته یا دروغگوست یا بی تربیت ونافهم. گفتم قسم خوردن علامت دروغگویی است، ولی در تجارت و صحبت ابنای وطن ما جزو اعظم گفتگو قسم است ، عوام وخواص مبتلای این ناخوشی است خواص به سر خود یا جان پسر خود یا بمرگ یکی از حضار قسم می‌خورد، و عوام به‌خدا ورسول وائمه ، خانهٔ جهالت خراب شود چه می‌توان کرد. باید سوخت وساخت تا آفتاب معرفت از افق غیرمترقبه طلوع نماید، پرتو خود را به‌عموم آسیا بیفکند بلکه ازآن میان تجار وطن ما نیز از این معایب وحشت‌افزا به‌اصلاح آیند.

فیروزه فروش دوقطعه سنگ که سیصد تومان‌گفته بود بالاخره جهت اینکه او هرسال به‌تبریز می‌آید ومبلغی فروش می‌کند ومنتفع می‌شود [و] من تبریزی هستم، به‌سی تومان پول وثواب یك صلوات فروخت و تشریف برد[1] . . .

دیروز به‌احمد وعده نموده بودم که امروز اورا به‌تماشای‌جشن افتتاح‌خط «تلفون» طهران وتبریز ببرم. وقت رسیده بود، گفتم‌برود لباسش را عوض نماید . من نیز کارهای خود را تمام نمودم، رفتیم. داخل عمارت شدیم. بنای باشکوهی است؛ سه سال بودکار می‌کردند . یك ماه است تمام شده ، هنوز بعضی از تزئینات خارجی آن نا تمام است وکارمی‌کنند، الحق بیشتر از همه مایهٔ خوشحالی انتشار این عمل نافع خارق عادت در وطن ما، یکی انسیت اهالی است با دستگاه ناقل صدا که فی‌الحقیقة محسنات زیاد دارد، دیگری هم نبودن دست تبعهٔ خارجه در آن است که شرایط ذی بطون مندرجهٔ مقاوله نامهٔ منعقدهٔ ایشان، مثل بعضی امتیازات که تا کنون به‌متمولین خارجه داده شده، دولت وملت را قرنها زبون مشتی از اراذل وادانی مسیوهای مغربیان بنماید ، اجزای این کومپانیه همه ایرانی است. اکثر متمولین این مغربیان متمدن نمای خوش‌ظاهر و خلیق مثل موش صحرائی دورعالم

---

۱. نویسنده سپس شرحی دربارهٔ فیروزه و خصوصیات و معادن آن می‌نویسد.

را می‌گردند که هرجا انبار جدید پری از حبوبات ثروت پیدا کنند همراهان خود را دعوت نمایند و به هر حیلهٔ روباهی که ممکن باشد رخنه بر آن انبار آکنده بیندازند و در مدت قلیل هر چه هست، و صد سال دیگر خواهد بود، بیرحمانه بپردازند . بعد از آن به صورت انسان متمدن برآیند واز مراعات حقوق دیگری و آزادی وبرادری و برابری الحان خوشایندی بسرایند، و حل وتسویهٔ مسائل متنازع فیه را مطلق درقوهٔ خود وضعف دیگری شناسند . هرملتی که رجال‌متنفذ او زود باور ولین‌العریکه[1] وبی‌علم و بی تجربه وطلا دوست باشد با سرپنجهٔ صید افکن شاهین اقتدار لیرای استرلینغ [2] وروبل و داللر [3] وفرانق[4] زودتر از دیگران شکار نمایند . وجدان زیر آنها که رشتهٔ حیثیت وسرنوشت ملی ودیعهٔ کف کفایت وکاردانی ایشان است احساس ملعنت مؤید خود وخامت مآل امور اخلاف خود را که ثمر جهالت و اغراض شخصی آنهاست قادر نباشد، لهذا شرح او را به قرن آیندهٔ صفحات تذکرهٔ ملی محول نموده درگذرند [5]...

احمد رفت. بعد از چند دقیقه شخصی از فضلای معروف ، که گاهی از راه غریب‌نوازی کلبهٔ محقر مرا مشرف می‌نماید، وارد شد . از اتمام کتاب احمد سؤال نمود. گفتم قریب ختام است. گفت چه فایده که اورا نیز مثل سایر نوشتجات خود مدفون خاك فراموشی خواهی نمود وفایده‌ای به‌زحمتهای تو مترتب نخواهد شد، که این‌خود گناه است. گفتم هرچه می‌فرمایید صحیح است ولی نوشتجات من‌قابل طبع وانتشار نیست. اگر سخن‌گوینده ونویسنده قابل استماع وخواندن بودی «چو خر مهره بازار از او پر شدی». به‌شما بهتر معلوم است که مقام سخن تا چه پایه بلند است و سخنسرا تا چه مایه هدف اسهام مغرضین واقع می‌شود. فرمودند چنین است ولی نسبت به زحمتهای‌تو همهٔ اینها معذرت است وبس. من از جانب همهٔ دوستداران وطن می‌ـ

---

۱. نرمخو . ۲. لیرهٔ استرلینگ ۳. دلار

۴. فرانك ۵ . سپس نویسنده شرح مبسوطی راجع به تلفن می‌نویسد.

توانم از توخواهش نمایم که این کتاب را بعد از اتمام منطبع ومنتشر نمایید. سخنان قلبی این جناب فضیلت مآب را چون نصایح دوستانه قبول نمودم وعمل اتمام وختام طبع و انتشار کتاب را متقبل گشتم، و ایشان را از این وعدهٔ صریح خود خوشحال نمودم . بعد از رفتن او می‌خواستم بیرون بروم صادق آمد کتابچه‌ای که از ادارهٔ بلدیه به اسم من فرستاده بودند آورد. کتابچه تاریخ افتتاح مکتب کوران، ودایره اطلاعات حالت عموم‌اعمایان‌روی زمین است. مؤلف او به حساب خود طبع نموده،جلدی نیم منات‌قیمت‌گذاشته، ووجه وصولی فروش‌اورا نذر مجمع اعانهٔ کوران مملکت قفقاز نموده است.

ازقرار استاتستك مندرجهٔ این‌کتابچه، در روسیه به‌هر ده‌هزار نفر بیست نفر کور هست، در فرانسه‌هشت، در آلمان وبالجیق(بلژیك) وانگلیس هشت، درامریکای شمـالی به هرده هزار نفر پنج نفر اعمی می‌باشد، یعنی هرجا علم و تمدن بیشتر است اعمی کمتر است. و الان در روی زمین مقدار کـوران از دو چشم نـابینا قـریب یك میلیـان است. . . .

کتاب را مطالعه نموده بی‌اختیار متأثر شدم‌که صدسال بیشتر است‌که در کل شهـرهای معتبر ملل متمدنه مـدارس متعـدده برای کوران، و چهار صد سال بیشتر است برای گنگان مکتبها ساخته‌اند؛ سالی چندین هزار نفر کوران تعلیمات خود را تمام نموده از ذلت‌فقر وسؤال خود واولاد خود را می‌رهانند، ازمیان آنها اشخاص مستعد و دانا وفیلسوف ومؤلف بیرون آمده ومی‌آید ولی اطفال بصیر ومستعد ممالك آسیا را به‌قدراطفال کور سایر ملل مواظب وپرستاری نیست.

آنچه‌پسر جولایی[1] درفرانسه برای‌اطفال کور ملت خودتأسیس نموده نجبا ورؤسای آسیا تأسیس آنرا برای اطفال بصیرخودشان‌موفق نشده‌اند.

آیا وظیفهٔ نجابت وریاست‌آنها مقتضی است که‌این حالت‌دلسوز

---

۱ . اشاره به هائوی فرانسوی است که بین سالهای ۱۷۴۳ تا ۱۸۲۲ می‌زیسته والفبای کوران را ابداع وتنظیم کرده است.

ومصیبت انگیز جهالت ابنای وطن خودرا ببینند؛ واین ابتذال مافوق تقریر ایشان را،که فقط نتیجهٔ سیئهٔ جهالت است، بدانند وبه‌قدرحالت کوران سایر ملت مساعی مؤثر مبذول نفرمایند؛ اکنون در نفس دارا-لسلطنه والخلافهٔ اسلامیهٔ استانبول نیز برای تعلیم لالان و کوران یك مکتب مکملی موجود است. مگرهوای وطن ما ایران به‌تربیت‌شخص غیرتمندی مستعد نیست که تأسی به‌همت ممدوحهٔ انساندوستی نموده، به‌جهت اطفال بصیر وطن خود مکتب مختصری که در همهٔ دهکده‌-های ممالك عالم احداث شده، اقلا در شهرهای بزرگ ایران تأسیس نماید. مگر اساس مذهب پاك اسلام «اطلبوالعلم من‌المهدالی‌اللحد» نیست....

پایان جلد اول کتاب احمد

ـ هرجا قانون نیست سعادت و برکات نیست.

کتاب احمد

یا

سفینه طالبی

اثر خامهٔ

عبدالرحیم بن ابوطالب نجار تبریزی

عرض مخصوص وحقگذاری

من بنده‌که سالهاست از وطن‌دور افتاده دست تقدیرم عنان به‌سوی غربت‌معطوف داشته‌است، به‌اقتضای‌حب وطن‌که خود ازایمان است ، پیوسته به‌یاد‌آن مشعوف بودم. بدین سبب هرجا یکی ازهموطنان را دیدار می‌کردم اول از وضع‌خاك پاك وطن وترقیات آن می‌پرسیدم ، تا اینکه سی واند سال قبل ازیاوری بخت باجناب مستطاب اجل اکرم آقای‌میرزا اسداله خان ناظم‌الدوله، که امروز فرمانفرمایی خطهٔ فارس به‌کف کفایت ایشان است، شرف ملاقات دست داد.

فرمایشات حکیمانهٔ آن‌وزیر فرزانه، که به‌علاوهٔ سعادت سیادت عظمت قدر و جلالت، پاکی نژاد، بلندی همت، دولتخواهی، وطندوستی، و آگاهی‌از وضع زمان امتیاز‌کامل برهمگان دارند در خصوص لوازم ترقیات وطن و تربیت ابنای وطن که باحسن بیان تقریر می‌فرمودند چون آوای سروشی درگوش هوشم جاگرفت. مقالات سودمند و ترقی‌-خواهانهٔ آن امیر نامور میل خاطرم رابه‌سوی خامه و دفتر

کشانید. همیشه از دور ونزدیك از پـرتو مهرکمالاتش به اقتباس نور همت مـی‌گماشتم تا از تابش مهر معارفش گل ناچیزم همبوی گل آمد.
پس اوقات خالیهٔ حیات را، که بس عزیز است، به ترجمه و تألیف مصـروف داشته، به‌انتشار بعض آثار نیز از فضل خداوندی توفیق یابی حاصل آمد
لهذا بی‌هیچ تملق وچاپلوسی، که در روش بنده بس‌ناپسند است، محض ادای مراسم حقگذاری‌این کتاب را به‌نام‌نامی آن وزیر پاك ضمیـر موشح داشته، در نهـایت فروتنی به فرگاه بلندشان تقدیم می‌نمایم . امیدوارم این تحفهٔ ناچیز که سبب تقدیم‌آن فقط رعایت رسوم حقگذاری است درنظر بلند آن منبع کمالات صوریه و معنویه مقبول و مستحسن افتد، و از این ذرهٔ بیمقدار بدان مهر منیر فلك سیـادت محقر یادگاری بوده، تاسالیان درازسبب ابقای نام گرامی آن جناب گـردد.

نام نیکو گر بماند زآدمی   به کزوماندسرای زرنگار

کمترین، عبدالرحیم‌بن ابوطالب نجارتبریزی.

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

صحبت ۱

احمد به مکتب می‌رود. وصیت پیغمبر صلی‌اله علیه وآله به محبت وطن. شرحی از تنزل مال‌التجارهٔ ایران. جوشیدن آب وگداختن‌سرب در کاغذ. کارخانهٔ صابون‌پزی وتیزابکشی، معنی اپیرویفیر. شرحی از تبخیر آب. بعض قواعد عجیبهٔ فیزیك. انجماد یخ مصنوعی.

امروز احمد از مکتب آمد، گفتم درس خود را بیاورد بخواند. باهمان حالت ادب، کهطبیعت اطفال‌خوشبخت ومعقول است، به‌فرموده فوراً عمل نمود. چهار ماه است که به‌مکتب جدید می‌رود، عجب‌ترقی نموده. از صمیم قلب برای آقایان دوستداران وطن، که بنای مکتب طرح جدید را (تعلم‌زبری) گذاشته‌اند، و در سال ۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۰ هجری (سنهٔ ۱۸۹۳ ـ ۱۸۹۴ میلادی) یك باب مکتب مقدمات در تبریز دایر ساخته‌اند، ازخداوند ذوالجلال مسئلت صحت واقبال‌نمودم.

از خواندن احمد و زبان شیرین او محظوظ می‌شدم ومسرور می‌گشتم؛ زیرا که وظیفهٔ پدری فقط منتهی به‌تربیت و تعلیم اطفال است. معلوم است نیل آرزوی صواب و اجرای وظیفهٔ مأموره به همه‌کس خوشایند است. در ملل متمدنه به‌حکم وجوب قانون ، که مبتنی به‌امر واجب الاذعان «اطلبوالعلم من‌المهدالی‌اللحد»است، همه‌کس‌باید اطفال خودرا تعلیم بدهد، خواندن ونوشتن‌بیاموزد. اگرکسی طفل خود را به مکتب ندهدمسئول است؛ زیرا که طفل بیسواد از اکثرامتیازات تمدن‌محروم می‌ماند، هیچ‌کس به‌او دختر خود را تزویج نمی‌کند، واگر دختر است شوهر نمی‌کند. درهیچ‌جا عقد او را نخوانند به صنف محترم لشکری قبول نمی‌کنند، به خدمات جماعتی بلد از قبیل عضویت ادارهٔ بلدیه یا تحویلداری واعضائی مجلس حفظ‌الصحه و مجالس قضاوت وقیمی ایتام انتخاب نمی‌نمایند. این است که درملل همجوار عموم سکنه از مرد و زن، وضیع وشریف، شهری‌ودهاتی محض‌اینکه استخفاف محرومیتهای مرقومه راحامل‌نشوند همه‌صاحب سوادند، روزنامه می‌خوانند، ودرکار-های عمدهٔ متعلق به‌وطن حق رأی وعقیده دارند. علمای ملت، که‌پدر روحانی وطن هستند، مدتی است رابطهٔ خود را از موهومات آسمانی به‌معلومات ومحسوسات زمینی، وتربیت لابد منه امروزی ابنای وطن معطوف داشته‌اند؛ اصلاح عیوب جاهلانهٔ آنها را به واسطهٔ روزنامه‌ها، که در هر ده پنجاه خانواری به‌عنوان متنوعه منطبع و منتشر است، نشان می‌دهند. آنها را از وخامت تنبلی وکاهلی متنبه می‌نمایند، از دانستن قدر وقت گرانبهای انسانی ، معنی ادب، قبح عصبیت بیجا، و حمق اسراف بی‌لزوم در البسه واطعمه، تشویق ترقی صنایع وعملیات وطن ومحسنات استعمال آنها، وتشریح‌معایب تجاوز حقوق وظلم‌رؤسای جزو وکل مستحضر می‌دارند. واز این مواعظ حسنه درمیان ملت‌یك وحدت کامله وتنسیج ملیه به‌عمل آمده ، سعادت افراد به یك هیئت جامعهٔ برکات عمومی مبدل می‌گردد. هرشخص‌مکلف وظیفه وحقوق‌خود رانسبت‌به‌وطن خود، به‌مذهب خود، به‌جماعت خود، به‌رؤسای خودکاملا می‌داند؛زیراکه‌ازطفولیت‌درمکتب‌فهمیده، وازناصحان‌خودملکه‌نموده‌اند که غیرت وحمیت وعصبیت بشری فقط درحفظ عزت وطن‌وناموس‌وطن

وازدیادثروت وطن وتربیت اولادوطن‌واقدام منهب‌ورسوم‌وطن است و بس.* احمد درس خود را تمام‌کرد. تحسینش کردم ودعا نمودم.گفتم نور چشم من، می‌بینی که از تعلیم چهار ماههٔ مکتب جدید از محمود که سه‌سال است به‌مکتب قدیم مـی‌رود بیشتر تعلیمات تحصیل نموده، وزبان‌نمسه[1] وانگلیس را می‌فهمـی. اگر پاره‌ای معایب این مکتب را که تو می‌روی‌باتغییرالفبا اصلاح نمایندنتیجهٔ او مثل آفتاب برمنکرین نیز می‌تابد وظلمت صرف را روشن می‌کند. آنان که تغییرالفبا و وضع تعلیم «زبری» را، که طبیعی و شرعی است، محض این‌که نقص فضایل افسانه‌خوانی‌آنهاست منکر بودند و درعدم ایجاداو متشبث انواع‌وسایل بیشعورانه می‌شدند حالا مثل خفاش از ضوء شمس معرفت اطفال هفت سالهٔ مکاتب جدیده منزوی می‌شوند، وفقط درظلمت لیالی جهل‌مستمعین خودشان طیران کورانه نموده سر وصورت خود را به‌در و دیوار مدافعه می‌زنند. متعلمین مکاتب جدیده در نه‌سالگی تاریخ وطن وقواعدتکالیف واجبهٔ امردین ومقدمات علم هندسه وحساب وجغرافی وفیزیك وکیمیا وادبیات را باالسنهٔ چند آشنا هستند، و در پانزده سالگی علم حقوق و علم حیات (اکنوم)[2] را کامل تحصیل نموده فارغ می‌شوند (ولی طلاب هفتاد سالهٔ ماهنوز در باب طهارت مشغول تغییر عبارت هستند وازعمق دره‌های بی‌ته احتیاط وسیلهٔ نجات می‌جویند). احمد گفت آقا، تعلیم

---

* ما ایرانیها در جزء هزار بدبختی‌دیگر ازمحبت مقدسهٔ‌وطن یکجا بیگانه شده‌ایم. وقت فلسفی قدیم گذشت که می‌گفتند «این وطن مصر وعراق وشام نیست ـ این وطن شهری است کورا نام نیست» باید بفهمیم این وطن که وظیفهٔ مادر حفظ او وترقی او هرنوع فداکاری و وجانسپاری است «ایران» است، کـه اسامی شهرهای معروفش شیراز، اصفهان، یزد، کرمان، کاشان، طهران، و خراسان و قزوین ورشت و وتبریز وخوی وسایر ملحقات او است...

«طالبوف»

۱. زبان آلمانی.
۲. اکونوم

لسان ترکی عثمانی و روسی که مجاور وطن ما هستند عیب ندارد، اما تعلیم زبان انگلیسی ونمسه وفرانسه که از سرحد ما دوهزار فرسخ‌دور هستند برای اطفال ایران چه لازم است وایرانی‌چه ربطی باآنها دارد. گفتم همین کج فهمی و جاهلی است که مارا به‌این ابتذال فوق‌الکلام رسانیده. اطفال شصت سالهٔ ما نیز بیشتر در این عقیدهٔ فاسده اصرار داشتند، ازغشاوهٔ سامعه وباصره هجوم ملل اجنبی را که چون سیل بنیانکن دور مملکت‌ما را گرفته وهر ساعت‌نزدیکتر می‌شوند نمی‌بینیم واحساس نمی‌کنیم وآواز هل‌من مبارز آنهارا نمی‌شنویم. این است که آسوده نشسته‌ایم ونمی‌دانیم که وطن ومذهب ما، از جهل ما، در معرض خطر هولناك واقع شده است . پنجاه سال قبل از این از «طهران» تا «لندن» و «پاریس» چاپاری چهار ماه راه بود، حالا اگر از«طهران» تا «رشت» راه‌آهن داشته‌باشیم روز ششم وارد پتربورغ[1] ولندن و ویانه[2] وبرلین و پاریس می‌شویم، و اگر راه آناطولی یاآسیای کوچك را تمام نمایندازطهران سه‌روزه به‌حمل شام می‌رسیم. در این‌صورت‌کدام‌بیشعور می‌تواند منکربشود که‌فرانسه وانگلیس مجاور مانیست یاندانند ونفهمد که‌از اردبیل به‌این صعوبت راه به‌تبریز آمدن گاهی دوانزده[3] روزطول می‌کشد. در میان طهران وقزوین و تبریز در زمستان بسا شده که یك ماه معطل می‌شوند، ولی‌ازطهران وتبریز درهمه‌فصل سال منتهی‌معطلی سفر پایتخت دول معظمه از شش تاهفت روز می‌رسد، وانگهی حیثیت ثروتی ما نیز مقتضی دانستن السنهٔ خارجه است. زیرا که وطن ماجز سواحل دریای خزر از اراضی مخصوبه معدودنیست؛ غیر از میوهٔ‌خشك از قبیل کشمش و بادام مال بیرون بری نداریم، برنج وپشم وابریشم ما قابل ذکر نیست. پس برای فروش میوه‌جات خودمان خریداری یا بازاری لازم‌داریم. معلوم است این‌بازار واین خریدار درآسمان‌نیست، همان ملل مجاور است. آیا در این‌صورت یاد گرفتن السنهٔ آنها، که

---

۱. پترزبورگ، لنیگراد.

۲. وینه، وین.

۳. دوازده.

بتوانیم بی‌واسطه کلمات خود را مبادله نماییم، لازم است یانه؟ وایرانی باید بـاآنها ربطی داشته باشد یاخیر؟ قریش‌که هرساله ازمکه به‌تجارت شام‌می‌رفتند، چون‌تجارت شام در دست‌یهودان بود، همه لسان عبری را آشنا بودند. احمد گفت‌آقا، پس‌قالی و پنبه ما مال‌التجاره نیست؟گفتم خوب بودکه این مسئلهٔ جگر سوز را نمی‌پرسیدی. بلی یك فقرهٔ عمدهٔ مال‌التجارهٔما، که قابل هرنوع تمجید وستایش باشد، قالی ایران است، همهٔ عالم خریدار او بودند. فرنگیها بدین جواهر پشمی حسد بردند؛ الوان مصنوعی اختراع کردند، تجار مسلمان نمای جاهل‌ما آن الوان قلب را برای نفع موقتی دنیای خودشان در مملکت ترویج دادند، هم نقص بزرگ به‌عمل صباغت وفروش الوان ثابتهٔمملکت واردنمودند وهم قالی ما را در انظار خارجه بی‌اعتبار کردند. حالا هیچ‌کس نمی‌خرد، واز آن جهت که کاسد شده، قالی بافها نیز از قماش و نقشهٔ آن هرروز می‌کاهند تاارزان تمام نمایند و بتواننـد بفروشند. لهذا شعبهٔ ثروتی بدین پایه اهمیت، که افتخار عملیات و مال‌التجارهٔ ایران بود، کان‌لم‌یکن منسوخ گردید. وآنان که‌برای نفع چند روزهٔ خود بادعوی اسلامیت به‌تضییع ثروت وطن وترویج فروش مال قلب اجانب‌کوشیدند لعنت ابدی تـاریخ را برای خـود یادگار گذاشتند؛ «ذلك هوالخسران المبین»[1]. بازار پنبهٔ ما به‌همین قرارمخصوص به ممالك روس بود. در خاك روسیه بااطلاعات آخری هرساله یك‌کرورخروار پنبه به‌کارخانه‌های نساجی نخریسی صرف می‌شود. وطن ما اقلا ده‌یك مبلغ را می‌توانست به‌بازار روسیه بفرستد. بدبختانه، از یك‌طرف تغافل کارداران، واز یك طرف تکاهل پنبه کاران مملکت دست به‌هم داده در این عـالم ترقی، که «زلویس»[2]های آفریك نیز توسعه‌ای به دایرهٔ تمدن تجارت خودشان داده‌اند، درتصفیه وتمیز تخم وتاچه بندی وسهولت راه حمل

---

۱. قسمت آخر آیهٔ ۱۱ از سورهٔ حج، «این زیـان آشکاری است.»

۲. زولوها. قبیله‌ای از بـومیـان ساکن جمهـوری افریقـای جنوبی.

ونقل، که بتوان زودتر و ارزانتر پنبهٔ ما را به خارجه فرستاد ، ذره‌ای اقدامات به‌کار نبردند. وازیك طرف‌ممالك پنبه خیز اجانب، به‌خصوص مملکت مخصوبهٔ وسیعهٔ «امریکا» ، ده مقابل به زراعت پنبه و خوبی و ارزانی آن افزودند.* وازیك‌طرف علماو وطنپرستان ملت روس‌دولت را متنبه نمودند که مایحتاج پنبهٔ مملکت را بایددر داخله به‌عمل‌آورد تاهرساله پنجاه کرور تومان ثروت یعنی روح مملکت وملت به‌خارجه نرود. دراین باب خودممد نیل‌آرزوی ملت روس شدیم ؛محال ایروان وقفقاز وهمهٔ آسیای وسط از دریای خزر تادیوار چین، با بلاد معروف تاشکند وسمرقند پایتخت پادشاه‌مبرور امیر تیمور معروف، و«بخارا» و«خیوه» و«اخال» و«مرو» تا ده فرسخی خراسان به‌دولت روس مسلم گردید؛ فوراً صحرای وسیعهٔ ترکستان را که قنات کشیدند، ازآمریکا تخم پنبه آورده بسکنهٔ بی‌پول‌قسمت نمودند، اشخاص‌عالم ومجرب‌برای تعلیم وتشویق پنبه‌کاران مأمور کردند، طریقه و آداب زراعت نافعه را

---

*... اکثرمتمولین‌آنجا سالی زیاده‌برپنج کرور تومان‌مداخل دارند. ازکجا درعرض شصت سال‌یك‌شخص می‌تواند پانصد کرورتومان پول جمع کند ؛ معلوم است از علم، از کفایت، از غیرت، از راستی. یك‌صحرای وسیعهٔ دویست فرسخ مربع راقنات می‌کشند، شرکت‌تشکیل می‌کنند، راه آهن میسازند، معادن در می‌آورند، بعد از آن سالی‌صد کرور نقره می‌فروشند و پنجاه کرور پنبه می‌فروشند و سیصد کرور تومان گندم می‌فروشند ، و با این وسایل قدرتیه ثروت عالم را به وطن خودشان جلب می‌نمایند. ملت ما در دست اسبابهای سه هزار سالهٔ خود تا امروز نیز اسیر می‌ماند، و درکریوه‌های آدمکش خود زنده مدفون می‌شود ، و تنبلی ایشان را این کلمات تشویق می‌کند که « دنیا برای کفار است و آخرت برای ما است . اینجا همه فانی است وآنجاهمه باقی. دراین‌جا باید خاك بخوریم،ذلت بکشیم، تکدی بنماییم تادر آنجا بسلطنت جاودانی برسیم»، ونمی‌داند «زین‌سوی اجل چنانکه باشی   زآنسوی اجل چنان بمانی ».
«طالبوف»

بالسان قوم و بیان سهل و ساده طبع و انتشار دادند، سلف فروشی را، [که] رعیت فقیر ازفرط احتیاج بایست‌حاصل خود را پیشکی‌به‌متمولین بی‌انصاف بفروشد، غدغن نمودند. وبانك زراعت باز کردند، به‌زارعین در وقت لزوم مبلغی با سود صدی سه سالیانه قرض می‌دهند که بعد از فروختن حاصل خود وام خزانه را ادانمایند.

ازنتیجهٔاین‌مساعی‌متحده‌دولت وملت،که حکماً و وجوباً بایددر همه‌جا همچنان برود، حاصـل پنبه در داخلهٔ روسیه نصف محتاج الیه مملکت را بالغ گردید. الان نیز هرساله‌ازجانب وزیر زراعت وفلاحت و وزیر داخله مأمورین باعلم و غیرت ممالك وسیعهٔ ترکستان را می‌گردند، هرجا اراضی بایر مستعد زراعت پنبه یافتند سکنه‌می‌نشانند، تخم وپول واسباب زمین‌کاوی می‌دهند، اگر کم‌آب است قنات‌می‌کشند ومزارع جدیده احداث می‌نمایند.لهذا ازپنبهٔ ایران حالا یکجا مستغنی شده‌اند وروزبه‌روز به‌قیمت‌نازل‌تر می‌خرند، وفقط درکارخانه‌های‌کرباس کلفت و کاغذ سازی مصرف می‌کننـد. بعـد از اندکی پنبهٔ ما را مطلق خریداری وبازاری نمی‌ماند وپنبه‌کاران ما آسوده می‌شوند.

احمد گفت آقا، چندی قبل از این یاد دارم که شما از بیرون آمـدیـد، از بغل خود روزنامــه‌ای در آوردید، ما را دعوت نمودید و گفتید بیایید رجال آیندهٔ این وطن، بیایید، بدوید، شادباشید، امروز تاریخ احیای یـك شعبهٔ مهمـهٔ ثروت مدفون ملتـی است. اعلاحضرت اقدس همایون الوان مصنوعی را غدغن فرموده که وارد مملکت نشود واحدی درصبغیات[1] استعمال ننماید.گفتم صحیح است، پیرارسال بود. دریغ که آن شعف وسرور ما باهزار مژده‌های مسرت‌انگیز دیگربسیار زود مبدل به‌یأس وافسوس گردید.

سابق به‌خاك‌عراق ومازندران تخم‌پنبهٔ امریکارا نیز دادند، در تهران کارخانهٔ‌نخریسی بازکردند، درمازندران کارخانهٔ قندریزی‌احداث نمودند .

شخص بزرگواری که مؤسس این بدویات نافعهٔ محیی وطن بود

---

۱ . رنگرزیها.

ودرکمال سرعت وثبات در استقرار و توسعهٔ آنها می‌کوشید علی‌الغفله شربت وفات نوشید[1]، و همهٔ اقدامات او با خود آن مرحوم مدفون خاك فراموشی وحق‌نشناسی ما گردید. می‌توان گفت سر نوشت وطن محبوب ما به حکم تقدیر تغییر یافت (تاریخ می‌شناسد که آن شخص بزرگوار شهید راه‌وطن که‌بود.) وانگهی‌این‌طور احکام واقدامات‌محیی وطن وقتی مجرامی‌شود که‌تبعه طالب آن‌باشد ومعنی وفایدهٔ اورابفهمد یااینکه حکومت، که‌قیمی یك‌ملت نابالغ‌را متعهد شده، در اجراء و استقرار اوامرخود ابراز استقامت وکفایت نماید. علاوه براین‌احکامی که‌درطباع عموم سکنه تأثیرخاص‌داشته باشد بایدیاز روی اساس‌شرع‌مبین وضع‌شده، به‌صحهٔ‌مجتهد عصر موشح‌گردد، وازدستگاه قانون برآید، و در دستگاه مخصوصی اجرا شود. آن وقت بدویات امور نافعهٔ وطن و قواعد ملکیه ازفوت یاتغییر شخصی تلون نیافته و تجویف[2] نمی‌پذیرد. این‌است که‌احکام مملکت‌ما پنجاه سال‌است ازجهل‌ما، قبل‌از اجرا، ثبت دفتر فراموشی می‌شود. چنانکه درهنگام غدغن الوان قلب رنگها را هرجابود ضبط نمودندولی بعداز یك‌هفته مأمورین، یعنی خانیان دولت وملت، به‌اشخاص چندفروختند. بازبه‌همان قرار بالانحصار به دومقابل قیمت‌اولی مبایعه‌شد. ملت ماباید بداند وبفهمد واحساس‌نماید که‌هرگاه رنگ قلب استعمال نماییم عملیات خودمان‌را فاسد می‌کنیم.

اگرسوختن فانوسهای کوچه‌ها وروفتن اسواق وسنگفرش‌معابر وپاکی آب حمامهارا نپسندیم خودمان در تاریکی وگل وعفونت می‌مانیم. اگر مکتب نداشته باشیم اطفال ما بی‌سواد می‌مانند. اگرشرکتها تشکیل‌ندهیم، صنایع‌را ترقی وترویج ننماییم، منسوجات وطن‌خودمان را نپوشیم باید ازکبریت‌گرفته تاکاغذمحتاج فرنگیها بشویم، وهرروز اسباب نوظهور به‌کارخانهٔ آنها سفارش بدهیم، ومال اجنبی را که هیچ کدام درخورمقتضیات‌زندگی‌ما نیست، ترویج نماییم. ثروت، یعنی‌روح وطن خودمان‌را به‌اجنبیها رایگان بدهیم وخود محتاج باشیم. اگر ما

---

۱. منظور میرزا تقی‌خان‌امیرکبیر است.

۲. توخالی شدن.

استعداد حفظ وطن ومقبره‌های اجدادی خودمان‌را نداشته باشیم پیش چشم ما مستولیان اجنبی استخوان اجداد ما را کنده در جای آنها بازیگرخانه درست خواهند نمود نه استخوانِ دیگران را، زیرا خانه خانهٔ ماست‌نه خانهٔ دیگران. پس‌باید چشم غیرت را باز نماییم و گوش ناموس به‌آواز خیرخواهان عاقل وطن بداریم، ترهات اشخاص مغرض ومفتن‌را گوش ندهیم، همهٔ اقدامات نافعهٔ دولت را تقویت نماییم واز روی قوانین مضبوطه ادارهٔ خانه خودمان را، که اجرای اوامر شرع شریف وحاوی جمیع جزئیات تمدن و تشخیص حقوق فردی و عمومی وسد سدید به‌تعدیات اقویا برضعفا وظالم برمظلوم‌است، نه‌اینکه‌ممانعت نماییم بلکه جبین تضرع به‌خاك تعبد سوده‌استدعا بکنیم واز روی علم وبصیرت ملیت خودمان‌را درروی اساس شرع قوی وبنای محکم اسلام منظم نموده به‌اخلاف‌خود یادگار بگذاریم، وگرنه به خداوند ذوالجلال که‌اخلاف مااز‌این جهل وبی‌علمی و نداشتن قانون مملکت و ندانستن حقوق وطن محبوب درآینده خانه شاگرد ونوکر وچوپان ملل اجنبی می‌شوند. حالت وحیثیت آنها تابع میل مستولیان اجانب‌گردد، آواز مناجات واذان صبح مناره‌های مساجد مابه‌خواب نوشین خانمهای آنها صدمه می‌زند وغدغن می‌شود، صدای ناقوس بانك مؤذن‌را محومی‌کند، ودرسر هررهگذر می‌کده‌ها باز گردد، و پردگیان ما مجبوراً روباز می‌گردند، وبه‌حکم «الغالب قادر»[1] شریعت پاك‌ما یکجا ازمیان‌می‌رود. آن‌وقت ندامت کسانی‌را که‌برای دنیای پنج‌روزه و تصرف املاك مردم به‌اسم آسمان حکومت می‌کنند وهروقت درمملکت اسم قانون وتربیت برده می‌شود بدون اینکه بخوانند وبدانند وبفهمند که‌این قوانین فقط برای حفظ ناموس ملت وتقویت شریعت و احترام قرآن مجید است نه‌تقلید فرنگیان یااینکه العیاذ بالله اجرای رسوم مخالف‌دین پاك‌اسلام علی‌رؤس‌الاخشاب[2] خودکشی می‌نمایند وشریعت را درخطر می‌دانند و نور آفتاب عدل را که می‌خواهدآفاق وانفس‌را منورنماید ودست ظالم‌را

---

۱. پیروزمند توانا است.

۲. چوب برسر(زنان).

ازسرتبعهٔ مظلومه کوتاه‌کند وقضاوت مردم‌را مطابق اوامر مقدسهٔ اسلام بدارد‌باهزارفن واستادی خاموش می‌نمایند وافسانه‌های بی‌فروغ‌خودشان را در وسط‌السماء جهل قوام بی‌لجام نیراعظم می‌ستایند و حافظ اسلام به‌قلم می‌دهند، فایده نمی‌دهد. جبرییل قهر خداوندی مشتی‌به‌دهنشان کوبد وگوید «الان قدندمت وماینفع‌الندم»[1]. بعدازآن می‌دانند که‌اگر ما برای خودمان قانون وضع‌نماییم اساس اوشریعت پاك‌اسلام ونصوص مقدسهٔ قرآن است، واگرهمین غفلت‌را اندکی امتداد بدهیم «حریفان را نه‌سر ماند نه دستار.» اجانب برای ما قانون وضع می‌کنند وما را مجبور تعبد می‌نمایند ولی نه‌ازروی شریعت پاك اسلام. آن‌وقت دین‌از دست اخلاف مابه‌درستی ومادام‌الدهر مثل‌بلاد حواشی مملکت مابیرون می‌رود «فسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون...»[2]

دراین بین محمود واسد وماهرخ وزینب وارد شدند ودور میز کتابت‌مرا گرفتند. ازمسکو ذره‌بین جدیدی آورده‌ام؛ یك قطره آب گل‌آلود تعبیه نموده گذاشته‌ام، حیوانات عجیبه و غریبه‌ای را که در میان یك‌قطره آب شنا می‌کنند نشان می‌داد... قدری تماشا نمودند. احمد گفت من حالا به‌شما چیز عجیب‌وغریبی نشان می‌دهم ودر میان کاغذآب را می‌جوشانم... محمود گفت من‌می‌توانم آب‌را بی‌آتش به‌جوشانم که‌معلم توهم نمی‌تواند... [من به‌محمود گفتم] این‌خودستایی بود که‌نمودی که‌اقبح صفات مذمومهٔ انسانی‌است.اعمال واقوال‌مستحسنهٔ هرکس‌حاکی ومتضمن ستایش‌عامل‌وقایل است، تکراروتصریح اوعلامت ضعف نفس وبی‌تربیتی وجهالت اگرچه ازحکمای عصر یاسلطان‌مقتدر باشد. خویشتن ستایی به همان درجه قبیح است که‌مرد خود را آرایش بدهد یابرخود زینتی ببندد. آرایش انسانی صفات حسنه وپاك نفسی است وپیرایه‌اش علم وتجربه می‌باشد، وگرنه به آویختن نشان جلادت مردجبون شجاع نگردد وبالقب خانی پست‌فطرت به‌مقامات عالیهٔ‌انسانی

---

۱. اکنون پشیمان‌شدی وپشیمانی سودی ندارد.

۲. آنان که‌ستم کردند به‌زودی‌درمی‌یابند که‌به‌کجا بازخواهند گشت. آیه ۲۲۷ ازسورهٔ شعرا.

ارتقاء نجوید. اگر عمل خیری برای ستایش و تمجید خود بکنی شر بی‌غرض ازآن خیربهتراست. بلی هرکس درراه وطن محبوب خود به زحمات نافعه اقدام نماید، ودرحفظ ناموس وطن واستقلال وسربستگی آن‌جلادت وصداقت مثمر نتایج مهمه ظاهرسازد، ناموس وطن‌وملت‌را به‌درهم ودینارنفروشد چنین شخص‌بزرگوار ووطنپرست‌را اخلاف‌حالیه وآتیهٔ وطن باید همشه برای‌تشویق دیگران وتحریك غیرتمندان‌بستایند وروز ولادت ووفات او را از ایام تشریفات ملتی قرار دهند. محمود متنبه‌شد، وعده نمود که‌بعداز این هرگزسخنی یاحرکتی‌که مورث‌خود-ستایی است ازوی سرنزند.

[بعدنبالهٔ صحبت به‌آنجا کشانده‌شد] که‌بخار گرم عضو آدمی را ازآتش بدتر می‌سوزاند؛ مثلا بادست‌همه‌کس می‌تواند آتش‌رابردارد وزودبیندازد ودست خود را نسوزاند ولی هیچکس دست خودرا به‌منفذ بخار سماور نمی‌تواند نزدیك ببرد زیرا که‌دراینجا خود بخار، که در سایر مواقع وسیلهٔ حفظ عضو ازسوختن می‌شود، عضو آدم‌رامی‌سوزاند (مثل این فقرهٔ فیزیك در عالم تمدن نیز هست. هرگاه داد خواه خودش بی‌دادگر بشود یابه‌عبارت دیگر شخصی که حافظ حقوق مردم است خودبنای بی‌حسابی وسلب حقوق بگذارد، وپاسبان دزدی بکندر آنوقت حرارت‌آن آتش ازجمیع حرقیات[1] ظلمیه بیشترگردد ووجود اعضای‌هیئت جامعهٔ‌ملت‌را پاك‌سوزانده خاکستر آنهارا بربادستم‌می‌دهد چنانکه دراکثر جا باچشم خودمان می‌بینیم)...

احمدگفت آقا.. این‌رانیزبیان نمایید که‌یخ مصنوعی راچطور درست می‌کنند، مگروجود یخ طبیعی کافی نیست؛ گفتم عمل انجماد مصنوعی خیلی سهل وساده ویکی ازقوانین‌فیزیك است که‌درآینده‌به‌تو تعلیم خواهند داد، وساختن یخ مصنوعی دراراضی حاره، که زمستان نیست ودرتابستان حرارت هوا به درجهٔ هلاکت می‌رسد، برای سکنه موجب امتداد حیات‌است. احمدگفت‌آقا، مگرچنین مکانی هست که‌در آنجا زمستان ویخ‌وبرف نباشد؛ گفتم این‌مسئلهٔ تودرست به‌آن می‌ماند

---

۱. سوزشها، سوختنها.

که‌عالمی ازفقیهی پرسید که‌تکلیف روزه گرفتن سکنهٔ «غرینلاند»[1]، که درداخلهٔ دایرهٔ قطب شمالی است ویك‌ماه آفتاب درآنهاغروب‌نمی‌کند، چیست؛ فقیه‌گفت چنین جای‌را خدا خلق نکرده. حالا تو هم مثل او چون ازوضع کرهٔ زمین کـه‌در وی ساکن‌هستی مطلع نیستی به خیالت می‌رسد که‌همه‌جا زمستان دارد وآب یخ می‌بندد...

دراین بین ازیك گوشهٔحیاط صدای‌گریهٔ شدید اطفال‌برخاست، قیل وقال بلند شنیده شد. ازغوغا و کلمات بی‌ترتیب نتوانستم چیزی حالی بشوم. محمود را صدازدم، اسد را صدا نمودم، صادق را مکـرر خواندم هیچ‌کدام آواز مرا نشنیدند ولی صدای همهٔ آنهارا یکان یکان می‌شنیدم. نگران شدم. دیدم‌اطفال چنان‌گرم لم‌ولانسلم[2] هستندکه‌هیچ دعوت فائقه را مستعد اجابت نیستند. ناچار به سمت غوغا روانه شدم. احمد قبل‌از من‌دوید، وبالطبع مخلوط شورشیان گردید. رسیدم. معلوم شد اسد می‌خواسته ازپتك[3] زنبور، که‌درباغچه همیشه دارم عسل بگیرد تادست به‌سوی سبد یازیده زنبورها ازدوسه‌جا سر و صورت اورا بانیش گزیده، ماهرخ خواسته آنها براند او را نیز خسته‌اند. زینب اینها را دیده فریاد کشیده، آدمها ازطرف دویده جمع شده‌اند یکی زنبورها را می‌راند، دیگری اطفال را دلداری می‌کند، یکی به حرکت خلاف اطفـال را توبیخ می‌نماید. للهٔ اطفـال ازانفعال غفلت پرستاری موظفهٔ خود، که‌مورث‌ویرانی خانهٔ زنبوروزجر اطفال گشته، سربه‌پیش افکنده می‌گریست. صادق آب آورده آدمها راکنار می‌نمود کـه سر وصورت اطفال‌را بشوید. دیدم عجب تماشای‌غم‌انگیز است. حالت مجلس‌اطفال شصت سالهٔ مارا به‌یاد من آورد که‌هنگام مکابره‌چسان بی‌خود می‌شوند، حرف ناتمام دیگری‌را فصل می‌کنند، همه دریك آن‌تکلم می‌نمایند که مبادا یکی کمتر ازدیگری لغویات خود را به‌خرج‌بدهد، مصاحب‌خود

---

۱. گروئلند.

۲. چرا وتسلیم نمی‌شویم. یعنی به‌بحث وجدل وبگومگوسر-گرم بودند.

۳. درکتاب‌همینطور نوشته شده. به‌هرحال منظور کندواست.

را باتکان ولطمه متوجه‌خود می‌دارند ودرجزء چندین بی‌ادبیهای‌دیگر هنگام تکلم دست‌درازی و گردنبازی، دست به‌هم زدن وخندهٔ بلند قاه قاه خود شیوهٔ بیشتری ازمعارف[1] مااست.

اطفال‌را بغل گرفتم. بادست خود روی آنهارا در دم حوض شستم. ماهرخ ساکت شد. اسد بازمی‌گریست. گفتم نورچشم‌من، آرام باش. در«عالم جهل» نوش بی‌نیش‌نیست. توبی‌علم وبی‌اسباب وبی‌تدابیر لازمه می‌خواستی ازعسل آن حیوان باشعور ومتمدن ووطندوست‌منتفع بشوی، آنها سکنهٔ آسیا نیستند. درمزرعهٔ «جهل» تخم‌نفاق نکاشته‌اند، درخواب غفلت وبیهوشی نغنوده‌اند، سهل و آسان مغلوب اجنبی نمی‌شوند وثروت خودرابه‌تاراج نمی‌دهند. هرگاه باوسایل علمیه و تدابیر لازمه پی تحصیل این حلاوت شفازای می‌رفتی نه اینکه از عسل زنبور منقطع می‌شدی بلکه آنهارا چون «اویلا»انگلیسی دست‌آموزمی‌نمودی که‌مطیع اوامر توباشند.

احدگفت: آقا یعنی چه؟ واقعاً زنبور دست‌آموز می‌شود؟ گفتم سندبی‌شبهه است. درمائه[2] هیجدهم میلادی «اویلا»نام یك زنبوردست‌آموز داشت، آوروپا[3] را سیاحت‌کرد، به‌علما وسلاطین نشان داد، همه کس را غرق حیرت وتعجب ساخت. زنبور ها به‌فرمان « اویلا » دردو دقیقه پنجاه ودوحرکات مختلفه می‌نمودند. بایك‌فرمان پریده، به‌سر و صورت او می‌نشستند، وبه‌ایمای دیگری برخاسته به‌سر و صورت حضار می‌نشستند، و به فرمان دیگر همه یکجا جمع می‌شدند، با یك علامت جوقه‌زده مثل لشکر منظم هرجوقه درنقطه‌ای می‌ایستادند، بایك‌اشاره همه میان زنبیل رفته منزوی می‌گشتند. احمد بسیار تعجب نمود.گفتم نور چشم من، آوروپایی ازبرکت علم ودانش‌کل ملل سایر نقطه های جاهل عالم را دست‌آموز نموده ، همه مطیع فرمان آنها است . مگر اینکه ثروت وطن ما بافرمایشات اشیای نوظهوربی‌وجه و بی مصرف و

---

۱. جمع معروف، رجال.
۲. سده ، قرن.
۳. تلفظ روسی کلمهٔ «اروپا»

کودکانه، که هیچیك در خور اقتضای ما نیست، بادست خود بهمملکت آنها جلب می‌نماییم دلیل دست‌آموزی مانیست؛ ماایرانیها اگر دست‌آموزی حیوان را معتقد نباشیم هزار کرورآدم دست آموز آسیا زاکه مغلوب علم ونفوذ سی‌کرور آوروپایی‌است می‌توانیم تماشا نماییم. شاید دراین تفکر قدرت علم رادریابیم وضعف خودرا اقرارنماییم.

اطفال را گذاشتم، بااحمد برگشتم به‌اتاق. صادق آمد خبرداد که‌آقا مصطفی وکیل کومپانیهٔ[1] جدید کارخانهٔ تیزابکشی و صابونپزی، که‌تازه از غیرتمندان وطن تشکیل یافته ومرا به‌عضویت شرکت‌انتخاب نموده‌اند، آمده ومی‌خواهد مرا ببیند. از او پذیرایی نمودم. کتابچهٔ شرکت را آورده بود، خواندم. الحق‌در ترتیب و تنظیم ونکات باریك متعلق به‌حقوق شرکاء و وارث آنها و وظیفهٔ مؤسسین شرکت و امورات داخله واداره وانتخاب رئیس وخرید وفروش مال فرو گذاری نشده. معلوم است‌که فصول این‌شرکت نافعه مطرح‌مذاکرهٔ جمعی بوده ونتیجهٔ خیال چند نفر اشخاص عاقل وبااطلاع است، زیرا که‌مشاوره در امور فرمایش حضرت ختمی‌ماب وفرمان خدا است. اگرتاکنون دربعضی‌مواد متعلق به‌مقاوله نامه‌های اجانب این‌طور دقت می نمودیم و مسئله را به‌صلاحدید عقلای ملت محول می کردیم ازداخل و خارج احدی حق اعتراض مارا نداشت. ازتألیف این شرکتنامه بسیار مشعوف‌شده دیدم بلی، مرهونیت وقت اقتضای طبیعی خود را می نماید و شدت احتیاج وحشی را رام ومضطرب راآرام می‌کند، همینکه بدبخت‌ترین ووحشی‌ترین ملل عالم آنها است که از اقتضای وقت و شدت احتیاج نیز رام وآرام نمی‌شوند وازغلغلهٔرعد این‌عالم ترقی، که‌گوش فلك‌راکر ساخته، لامحاله تأسی وتمثل[2] به‌ملت ژاپون نمی کنند و از خواب غفلت بیدار نمی‌شوند، «حتی تأتیهم الساعة بغته اویأتیهم عذاب یوم عظیم»[3]

---

۱. کومپانی، شرکت.

۲. مثل‌کسی شدن.

۳. قسمتی ازآیهٔ ۵۴ سورهٔ بیست ودوم: تا رستاخیز برایشان فرازآید یاعذاب روز بزرگ برایشان دررسد.

این کارخانه یکی ازشعبهٔ بسیار مهم تجارت است. آنچه تاامروز درمملکت ما به‌اسم صابون می‌پزند«پیه‌وخاکستر» رابه‌هم مخلوط‌کرده، مادهٔ‌تیره‌کثیفی درست نموده، اسباب پاکی‌قرارداده‌اند بعد ازانتشاراین صابون و بازشدن دستگاه رختشویی، که به‌واسطهٔ معلمه ها، دخترهای یتیم وفقیرمملکت‌را رختشویی می‌آموزند واز آموختن این عمل‌دستی از ذل احتیاج می‌رهانند، آن‌وقت همه‌کس خواهد دید که دروطن ما احدی تاحال پیراهن تمیز نمی‌پوشیده ودستمال تمیز به‌جیب خودنمی‌-گذاشته است. ونیز می‌داند که جهل وبی‌علمی مملکت ماواقعاً منتهی به‌جمیع جزئیات لابدمنه بشری بوده، همینکه باید صد شکر بکنیم‌که ملت‌ما هنوز به پیراهنهای سردست وچاك آهار زده یابه عبارت دیگر به‌قلاده‌های آهاری‌آوروپا که «مفرنگهای» بی... ماجزء چندین‌تقلید دیگر مقلد هستند معتاد نشده اند.* چون حالا در اروپا علما وعقلااز

---

* در مسکو سه‌چهار نفر ایرانی دیدم «ویزتکهٔ» دم درازی در برو «سلندر» (کلاه فرنگی) برسر. معلوم شد فیروزه‌وبعض مال‌ایران را دستفروشی می‌کنند. یکی از آنها صاحب مغازه‌ای بزرگ ومنسوب به‌یکی‌ازتجاردزد ایران است. مطلق‌ازفرنگی‌مآبی‌گذشته وبه‌درکهٔ‌سفلای بی‌ادبی رسیده و ابواب هوشیاری را برروی انسانیت خود مقفل داشته وکلیدش راشکسته ولکهٔ ملت‌ایران شده‌است. به‌یکی ازآنهاگفتم‌که‌چرا تااین پایه تقلید دیگران را می کنی. توکه مسلمانی ومشرقی، شباهت قوم‌دیگر وانگهی مغربی به‌این شدت چه نفعی به‌حالت تودارد وحال آنکه هرروس دراول نظر واول تکلم می‌داند که‌تو ایرانی‌هستی. گفت آقاچه بکنم، کاراست افتاده‌ایم! پس هرکس غیرت دارد عبرت بگیرد که‌کدام روس یافرنگی یادیگری که‌در وطن مالباس ملتی خود راتغییر می‌دهد، چرا ما باید ازلباس دامن‌پهن خودمان عارنماییم واصل عار را نفهمیم. مگر باهمین لباس دامن‌پهن وقتی نصف دنیارا مالك نبودیم؟ بلی‌روسیه چون نزدیك شمال و بیشتر برودت دارد نمی توان با کفش ایرانی راه‌رفت باید چکمه پوشید وپای رااز صدمهٔ سرما بیشتر محفوظ نمود ولی‌هرکس بخواهد در ایران چکمه را متداول نماید دشمن‌ملت←

این عادت مضره که‌سالی بیست کرور تومان تلف می شود، یعنی تنها خرج آن قلاده‌های اناث وذکور فرنگیان است، چارهٔ استخلاص می - جویند وبانی او را لعن و نفرین می فرستند حـالا که از یمن مساعی غیرتمندان وطن‌صابون معطر وخوشرنگ وخوب وارزان داریم قباهای دامن‌پهن اجداد خودمان را باده وصله پاك شسته مـی پوشیم و هرگز تشابه قوم دیگر و تقلید اجانب را نمی‌کنیم...*

صحبت ۲

اطفال به‌باغ می‌روند. احداث باغ نباتات. ارائهٔ طرح جدید امریکا. ما درجهٔ استعداد اطفال خودمان را نمی شناسیم . عادتهای قدیم ماهمه ازروی حکمت است. از آسمان خون می بارد ، وشیر می بارد، و برگ می‌بارد . مسلخهای ما معدن کثافت است. شرح معالجهٔ ناخوشی خناق.

امشب شب آدینه بـود . بـه احـمـد و محمود گفتم بـرای اقـوام و

←خود می‌باشد. باید تدبیری نمودکه دخل مملکت را زیادکرد وگرنه از تراشیدن مخارج جدید فایده‌ای به‌حال ما مترتب نیست. وانگهی وضع مملکت وهوای وطن مامقتضی کفش وجامهٔ گشاد وقبای چاك داراست اما ازشدت جهل جهال ما مثل بوزینه فوراً به‌هرجا رفتند وهرکس را بینند مقلداو می‌شوند، لباس‌وزبان ورسوم وعادات خودشان رافراموش می‌نمایند زیراکه‌به‌وطن‌خودمحبت‌ندارند ووطن معشوق‌آنها نیست. البته وطن نیز ازاین ابنای ناخلف وبی‌غیرت خود بیزار است. «طالبوف»

* ماایرانی‌های متشرع چون اساس مذهب ما بر پاکی وتغسیل است‌الساعه مسئله‌ای واجبتر اصلاح این‌نداریم. طهارت شرعی ما بایـد به‌این کثافت عرفی که‌داریم غالب شود واورا بی‌عذر نابودکنند.

«طالبوف»

اقارب متوفی سورهٔ مبارکه یس تلاوت نمایند وسایر اطفال سورهٔ فاتحه بخوانند. درعوض این تلقین ثواب وعده نمودم فردا آنها رابه‌باغ‌ببرم. اطفال اسم باغ‌را شنیدند مشعوف گشتند ومشغول شدند... وقت صبح از وجد سیرباغ ، برخلاف ایام دیگر، خیلی زود بـرخاسته و مشغول تدارك سفر یکفرسخی شدند... آنهارا ردیف[1] سوار نمودیم خودمـان پیاده روانه شدیم. دیدم دواسب قوی فقط چهار طفل را حمل می‌کنند. اگر دروطن ما «عراده» متداول بود ودو اسب می بستیم همهٔ ما، کـه هشت نفر بودیم، درکمال خوشی سوار می‌گشتیم، نه‌پیاده می رفتیم و نه‌از حرارت آفتاب منزجر می‌شدیم، زحمت حیوان نیز پنج مـرتبه کمتر می‌شد... به‌هرحال نداشتن ارابه‌دروطن مایکی ازمعایب بزرگ ماست که لگزیها[2] نیز حق تمسخر اورا دارند. علی‌الحساب همهٔ اینها رامی‌بینیم ومی‌فهمیم ومی‌دانیم ولازم داریم‌ولی ذره‌ای دراسباب تسهیل واجراء عملیات نافعه متحرك ومقدم نمی‌شویم وعذر ما همین بس کـه گوییم: «اجداد ما نیز این‌طور آمدند ورفتند» باری زحمت پیاده‌روی را طراوت باغ خیلی‌زود ازنظر مامحو نمود. وارد شدیم. اطفال، چون مرغی‌که ازقفس پریده باشد، به‌هرسوی درخیابانهای وسیع می‌دویدند. اثمار الوان یکی بیشتر ازدیگری جاذب میل آدمی بود. گلهای‌عجیب وغریب ومعطر وخوشرنگ واقعاً آدمی را واله می نمود. بهبها ترانهٔ شورانگیز آب وآواز موسیقی برگها که از نسیم روحپرور بهم سوده می‌شوند نمونهٔ‌نغمات طیوربهشت موعودی‌است. همهٔ‌این درختهای‌گلبار و گلهای شگفت‌انگیز و اثمار درشت‌ولطیف از برکت باغ«باتاینکی»[3] نباتات است، که بعد ازپنجاه سال غفلت بالاخره درهمهٔ شهرهای‌معظم ایران به‌ویژه‌درتبریز،که هوای‌لطیفش‌روح‌افزاست، به‌عمل‌آورده‌اند.[4]

---

۱. دوترکه.

۲. لزگیها.

۳. بوتاینکی، گیاهشناسی. شاید منظور باغ‌نمونهٔ علمی باشد.

۴. خواننده لابد توجه دارد که ایـن باغ زاییده تخیل و بیان آرزوی نویسنده است.

اگر چه دو قرن دیر ولی دلپذیر درست نموده‌اند.* باغ‌نباتات در یک فرسخی تبریز عبارت از شش هزار ذرع طول و این قدرها عرض مساحت سطحی است‌که خصوصاً هوا مکانیت آنجا را آقا میرزا محسن اردبیلی حکیم نباتات، که‌از اجلهٔ علمای‌این‌فن شریف ومعروف اروپا است، مساعد مقصود یافته واحداث نموده (لقب خانی را تکلیف کردند قبول ننمود). این شخص وطنپرست وغیرتمند درترقی نباتات وعموم مغروسات وطن شب وروز بایك شوق مفرط کارکرده وچندین کتب ورساله‌ها درخواص و تربیت نباتات واشجار نوشته طبع و انتشار داده است. کتاب «کشف‌الاسرار فی‌طبایع الاشجار» اوکه به‌زبان‌انگلیس ونمسه وفرانسه وروس ترجمه شده بالاتفاق یکی از کتب دایم الحی[1] عالم علم است و بی نظیری او مسلم کل علما است.[2] خداوند امثال این‌جور اشخاص عالم و وطنپرست وباکفایت رادر آینده زیاد فرماید واخلاف مارا به‌گناه جهل ما معذب ننماید و برای ایشان ابواب نجاتی ازرحمت واسعهٔ خود بگشاید...

باری اطفال باغ را می‌گشتند. دیدم احمد می‌خواهد به درخت «هلو» برآید و میوه بچیند، مانع شدم. سپردم به‌درختها دست درازی نکنند. هرچه میل دارند از باغبان بخواهند... گل ومیوه را چنان بااحتیاط باید چیدکه موی سراطفال را باید در نهایت دقت و احتیاط برید وتراشید؛ زیرا که‌اطفال گلهای شکفته و ثمرات درخت انسانیت هستند، سایر ازهار[3] و اثمار وسیلهٔ حفظ وجود آنها خلق شده و ما بدبختانه از آن مسئله دور وازاین معنی بیگانه هستیم ودر حفظ صحت

---

* باید دانست که خداشناسی در تحقیق وتعلیم نکات بی‌پایان عالم خلقت است نه در افسانه خوانی و تعجب در سر تیزی خارهای بیابان . «طالبوف»

۱ . همیشه زنده.

۲ . لابد این حکیم نباتات نیز موجودی خیالی ویکی‌ازمظاهر آرزوهای نویسنده است.

۳. گلها.

وتعلیم‌وتربیت این ودایع خداوندی، که‌از اتفاقات‌سیئه درساحت‌جهالت مانشوونمامی‌کنند،ذره‌ای وظیفه‌شناسی‌وعدل وانصاف‌ملاحظه‌نمی‌نماییم.*

---

* تراشیدن موی سراطفال یاجوان وپیر دروطن ما به‌همه کس معلوم‌است. تیغهای زنگدارولته‌های‌چرکین‌که به‌دستهٔ تیغه‌ها پیچیده‌اند معنی‌کثافت‌رامجسم کرده واطفال‌رابه‌انواع ناخوشیهای تحت‌الجلد دچار می‌کنند.هرکس دقت نماید می‌بیندکه هم‌خودش وهم‌اطفال خودراهمیشه به این ناخوشیها بادست خود دچار نموده ؛ گاهی زنگ تیغها به خون اطفال که‌موقت تراش می‌برند مخلوط می‌شود ومؤدی به‌مرگ وناخوشی متمادی می‌گردد . دکاکین و فوطه و کاسهٔ آب و تیغ سرتراشان ما را ، به‌خصوص کیسه‌بند سرتراشان بازار گرد یامیدانها، باچرمی که تیغ‌را صیقل می دهند و آبی‌که با چندیـن قطرهٔ اوسر دو نفر روستایـی را تراشیده‌اند هرکس یاد می آورد می‌داندکه ما ازاقوام وحشیهٔ «زولس» چندان تفاوت نداریم. خزانهٔ حمامهای ما، که‌روزی پانصد نفرآدم‌توی اوغسل می‌کنندوجهال واطفال‌ادرار می‌نمایند،چون اساس‌کریت آب‌رابه تغییرطعم ولون‌گذاشته‌ایم علی‌الحساب‌به‌همان قرارهست ، وگویاصدسال دیگر هم خواهدبود. عجبا اشخاصی‌که برای خوردن‌چای چه سلیقه‌ها، چه مجموعه‌ها چه تنگها به خرج می‌دهند و ازروی فرش فرش دیگر می‌اندازند وجمیع حواس خودشان را به‌این جـزئیات بی معنی اسراف مصرف می‌کنند دوسه سال خودنمائـی نموده وبعد دکان خودفروشی را می‌بندند، عوض این‌همه اسراف ومشغلهٔ بیجا برای اطفال خودشان، که مطلقا زیبنده وشایستهٔ مرد عاقل و غیرتمند نیست ، هرگز خیال نکه داشتن یك فوطه وتیغ مخصوص را نمی کنند که منتها پنج هزار دینار قیمت دارد، هروقت سرتراش بیاید اول‌بگویندکه دست خودراباصابون بشوید وبعد باتیغ وفوطهٔ خود سرخویش واطفال خودرا تراش نمایند ، ودرپاکی وتمیزی آب غسل، که استنشاق و مضمضه می کنند و بعد از بیرون آمدن ازحمام دوروز تعفن اواز دور شنیده می‌شود، هرگزدقت نمی‌نمایند وقابل اعتنا نمی‌دانند؛ زیراکه همهٔ کارهای ماازروی تقلید است نه‌شعور. «ای‌دو صد لعنت براین تقلیدباد» «طالبوف»

اگر آنها بدبخت نمی بودند و به این استعداد طبیعی در خاك علم کاشته می‌شدند واز برمعرفت آب می‌خوردند و از باغبانان رحمت تربیت می‌یافتند گل سعادت می‌شکفتند وثمر برکات می چیدند. می‌ـ توان در نزد خداوند خالق این سلسلهٔ بیگناه را، که سایر ملل‌متمدنه نمرهٔ فوأد[1] ودر وطن ماهیولای بیشعور هستند، شاهد قرار دادکه‌آنها درهیچ نقطهٔ دنیا، حتی درجزایر بحرمحیط کبیر[2] و افریقای مرکزی نیزاز بی‌مبالاتی مربیان تااین درجه محروم ومظلوم نیستند که ماآنها رانموده‌ایم‌ومی‌کنیم. پارسال‌درمکتب«بلدیهٔمرو» پنجاه‌نفرطفل‌ترکمان تحصیل خودرا تمام نموده، ویکی از اطفال فارغ التحصیل به عموزادهٔ خود به‌خراسان مکتوب فرستاده بود، ازجایی‌به‌دست من افتادخواندم. تفصیل ازاوضاع مکتب وتربیت متعلمین نوشته، و کاغذ رابه این کلام خداختم نموده بود: «فاعتبرو یااولی الابصارلعلکم تفلحون»[3].خواندم وچون طفل باهاهای گریستم...

صبح احمد از من زودتر بیدار شد . کتابچه‌های خود را می‌ـ چید... برخاستم ، نماز خواندیم . چای حاضر بود ، خوردیم . سایر اطفال نیز آمدند. باغبان را خواستم یك قدك قباواری که همراه‌داشتم بروی‌تعارف نمودم، واززحمات پذیرایی و اظهار خورسندی وممنونیت کردم ، وروانه شدیم. احمد گفت آقا ، باغبان خادم واجیر ما است، اورا هر دفعه تعارف دادن واظهار امتنان نمودن چه لازم است...گفتم نورچشم من ، آنچه برای جنس انسان وقت وموقع مخصوص ندارد سخاوت وبذل است که به‌شرط ملاحظهٔ شأن واستطاعت باید بدهد وبه‌ـ بخشد. سخاوت بعد از راستی وعدل اول صفت ممدوحهٔ انسانی است . برای اوجزگناه کثیرهٔ تبذیر واسراف مانع دیگری خلق نشده. مسلماً اشخاصی‌که از منافع زحمات حلال خود درهرجا به‌هرکس بی استثنا سخاوت می‌نماید وبذل‌وبخشش می‌کنند، یادراعمال‌نافعهٔ عمومی ازقبیل

---

۱. عقل.

۲. اقیانوس.

۳. ای صاحبان چشم پندگیرید باشد که رستگار شوید.

تعمیرات‌منازل‌مجانی مسافرین یامواضع متبرکه یامقامات‌معارف مبالغی مصروف می دارند بهترین و اشرفترین اعضای هیئت جامعهٔ متمدنین عهد خود محسوبند، ودرانظار همیشه محترم ومفتخر می‌باشند. همین، که یك نوع سخاوت چشم اندازی عهد مامنتهای بدبختی ودیوانگی‌است، چه کسانی هستند که مردم را می‌چاپند و مال امام را سرقت می‌نمایند، خون ضعفا را چون «زالو» مـی مکند، به آب چشم بیوه و یتیم رحم نیارند، به‌هر وسیله باشد در ریاست وقضاوت خود رشوه می‌گیرنـد، و برای جمع نمودن پول مباشر انواع فضایح تاریخی وقبایح فوق طاقت می‌شوند، و ازیك طرف مسجد می‌سازند، گنبد ومنـاره بر می افرازند، آب انبارها درست می‌کنند، کاروانسراهای معابر را تعمیر می‌نمایند ، بمردم چیز می بخشند آنها ظالمان عادل نما و دیوانگان عاقل منش هستند وغافلند از اینکه نتیجهٔ این‌گونه سخاوت تاریخ ملعنت آنهاست لاغیر. زیرا که وظیفهٔ بشری قبل از همهٔ مثوبات[1] وحسنات ونیکویـی بر جان خود یا به ابنای جنس خود یا به‌وطن خـود [ویا] به مقربـان خود فقط پرهیز نمودن از مال حرام بی‌طمعی ونگرفتن مال غیر است وبس . هرجا که طمع نیست انحراف از صراط‌المستقیم عدل وانصاف ممکن نیست ، هرجـا کـه انحراف نیست معصیت نیست . پس از این جمله معلوم شد که ام‌الخبائث[2] دوتا است: یکی طمع و تصرف دراموال یا زحمات دیگری ویکی ام‌الخبائث معروف[3] . هرکس به ام الخبائث اول مبتلاست از ادانی[4] واز اراذل بنی نوع ما است وهرکس به‌استعمال دویمی معتاد است ظالم نفس خویش و دشمن خداست ... ما گرم این صحبت بودیم که یکدفعه عفونت مسلخ[5] به دماغ ما رسید ومعلـوم شد که به‌جوار شهر رسیده‌ایم. هر چه بیشترمی‌رفتیم عفونت زیادتر می‌شد، تارسیدیم به‌مقابل مسلخی‌که قصابان شهرحیوان ذبح می‌کنند وگوشتش

---

۱. ثواب‌ها.
۲. مادر زشتیها.
۳. منظور می وشراب است.
۴. دنیها ، پستها .
۵. سلاخ‌خانه ، کشتارگاه.

را برده در بازار وسایر معابر شهر می‌فروشند. اول می خواستیم از مقابل این گندگاه بگذریم؛ از یك طرف بوی گند که بی مبالغه نیم فرسخ صحرای خدا را متعفن نموده نمی‌گذاشت دستمال را از دهن و دماغ خودمان بکشیم، تنفس نماییم. از یك طرف به‌قدر پنجاه سگ ادبار و چرکین هماواز دور ما را گرفته عوعو می‌زدند. چه فایده که از تجدید این کثافت واز تقریر این خباثت که دم دروازهٔ شهری‌مثل تبریز و در ملتی متدین با دین پاك اسلام است قلم از تحریر و زبان از تقریرتا بیك درجه عاجز است. هزار سال است این خبائث‌موروثی مسلخ ودکاکین قصابی وترازووپیشبند ودستهٔ ساطور وکلاب[1] همزانوی آنها هر روز به‌کثافت دیروزی وهر سال به گند و عفونت پارسال می‌-فزاید ورجال وطن ما در تحدید کریت آب وتفصیل احتیاط از لوثو اجتناب ازکثافت وناتمیزی مواعظ حسنه می‌گویند ومی‌شنوند. مسلخهای ممالك اجنبی، که ما حسب التوحید نباید مقلد آنها باشیم، نوعی‌ساخته شده که شخص بی‌اطلاع ایرانی را از مراتب تمیزی وپاکی وتغسیل[2] فرشهای مرمر محوطهٔ مسلخ وسایر سلیقه‌های فوق التصور آنها ایرانی را نمی‌توان حالی کرد وآنها را معتقد نمودکه این دستگاه وحشتو منبع تعفن که سلاخ‌خانه می گوییم حتی درمملکت «زولس»[3] ها نیز مأذون و معمول ومعتاد نیست تا چه رسد به ممالك متمدنه، که‌حیوان را در مسلخ می‌کشند و بیشتر از دو فرسخ راه با زیر زمین از راه عراده رو سر پوشیده که گرد ننشیند و مگس نمیند رویش را با چادرهٔ کتان سفید پوشیده ، به دکان قصابی حمل می‌کنند و مسلخ را با یك نهر آب می‌شویند، و مطلقا بوئی در آن محوطه که از هزار ذرع تا پنجهزار ذرع زمین مربع و ابنیهٔ عالیه به تناسب کثرت سکنهٔ بلاد ساخته شده ، شنیده نمی‌شود . کی است که منکر این کثافات وطن محبوب ما باشد ؛ مگر اساس ملیت ما العیاذ بالله به کثافت و خباثت است ؛ که اسواق[4] شهرهای ما مزبله[5]، و حمامهای

۱: کلبها، سگها.　　۲. شستشو.　　۳. زولوها .
۴. سوقها، بازارها.　　۵. زباله دان.

ما گنداب ، ومسلخهای ما محل براز[1] ، ومساجد ما باید انبار خربزه باشد؛ و از این رو هر سال در یك گوشهٔ شهر یك قبرستان مبسوط جدیدی احداث شود؛ کدام پیرزن در وطن ما همه این معایب را نمی‌داند ؟ بی‌مبالاتی رجال دولت ما مگر می‌توانندمانع حسیات طبیعی‌ملت بشود؛ پس چرا دست به روی هم گذاشته ، همتی نمی‌کنیم و غیرتی نمی‌نمائیم. پس چرا می‌گذاریم به‌قول میرزا جعفر خان مشیرالدوله مرحوم فرنگیها شریعت ما را بدزدند ، اسمش را قانون بگذارند و ومعمول دارند [و] مجرا نمایند، ازبرکت شریعت ما متمدن گردند ، عالم را در کشفیات حقایق به‌حیرت آورند ، ارتقاء به‌اعلا درجهٔ نفاست وتمیزی نمایند و آنچه از ما دزدیده‌اند بهما بفروشند. ما مسلمانان نیز تنها به‌اسم بی‌مسمه اکتفا نموده، در میان «گل» و«لای» گندیده‌غسل جمعه بکنیم. عوض این که از دزدان ثروت ودیانت مسروقهٔ خود را استرداد نمائیم ، از ماهوت آنها عبا بدوزیم، از تنزیب آنها عمامه بپیچیم ، روی کاغذ آنها قرآن مجید بنویسیم ، با عینك آنها تلاوت نماییم، «رفناد» آنها را قند سفید گفته میل بفرمائیم، و «پیه» آنهارا شمع‌کافوری گفته بسوزانیم، از سوزن گرفته تا کبریت و کفن اموات محتاج فرنگیها بشویم اقلا ذل احتیاج را هم نفهمیم !

« وای اگر ازپس امروز بود فردایی»...

صحبت ۴

عیادت مریض. مکتوب ایرانی منافق . امتحانات فشارهوا. شرح مختصر قوای‌جذب ودفع. امتحان جذب اجساد.زمین مدور است و می‌گردد. مسافت دور وسطح کرهٔ ارض . معنی ساعت . امتحانات الکتیر . معنی ورست روس و متر فرانسه. قلهٔ خلاص کوه.

---

۱ . گه وپهن.

امــروز رفـتـم بـه عیادت آقـا میرزا عبدالله خسروشاهی ، کـه از نجبای ایران وهمسایهٔ ما است. از ورود من بسیار خوشحال شد. مدتی است بیچاره بستری است ، صورتاً به‌آدم تندرست می‌ماند؛ می‌خوردو می‌خوابد . ولی می‌گفت ضعف روز بـه‌روز بـر من مستولی می‌شود ، دیگر قدرت قیام وراه رفتن را ندارم: از اطبای موروثی ما شکایت‌می‌نمـود کـه نه علم تشریح می دانند و نه تشخیص مـرض می تـوانند. فضیلت آنهـا فقط اسم بـی مسمای حکمت اجدادی است. هر روز مرا اطمینان صحت دادند وبالاخره ازپای‌درآوردند. به‌اطبای‌حاذق انگلیس‌و روس رجوع نمودم آنها متفق‌الکلمه می‌گویند که‌مرض ازمعالجه‌گذشته ومؤدی نتیجهٔ وخیمه است. فقط دست امیدم به‌دامن رجال‌الغیب واوتاد واقطاب[1] است‌که مرا ازاین مرض مهلك شفا بدهند. دلم به‌حالت این شخص بسوخت. بسیار متأثر شدم ودلداری‌دادم، به‌صحت اودعانمودم. یاددارم که‌درهفده وهجده سالگی چه‌جوان خوش‌سیما وقوی ومقبول‌و واسپتاز وصیداندازبود. استعداد فوق‌العادهٔ اورا ازنادرهٔ[2]عالم خلقت‌می‌شمردند. خداوند همهٔ نعمات خود را از قـوت وثروت وعلم به او عطا فرموده بود. اگر ایام جوانی خودرا صرف لهویات و بلهوسی نکرده، نصایح مشفقان خود را می‌شنود یکی از اکابر [3] عصر خـود می‌توانست بشود. متملقین بی‌انصاف، هرگاه شخص صادقی بروی تقرب‌می‌جست، همدست‌شده‌چندین‌موانع بروی می‌تراشیدند وبرای نفع شخص‌خودشان، که‌یکی بتواند یك مزرعه و دیگری یك باغ [و] سومی یك ده ازاو اجاره نماید، جوان بی‌تجربه را هرروز به‌طوری وهرگاهی به‌وضعی‌می‌فریفتند. وبالاخره‌راه اصدقا[4]را به‌نزد او بستند واینطور شیشهٔ‌حیاتش را، که‌مدتی می‌توانست عمر نماید، شکستند. حالا مشرف موت، ودم واپسین اوست. ازغفلت درمعالجهٔ خود خیلی نادم است. گریه نموده،

---

۱. پیشوایان طریقت.
۲. کمیاب.
۳. بزرگان.
۴. جمع‌صدیق، دوستان خیرخواه.

می‌گفت اگر صحت یافتم می‌دانم چطور حفظ بـدن را بکنم . ولی هیچ کس باافسوس و گریه و تضرع گم کردهٔ خود را پیـدا ننموده. بعضی وصایای مخفی به‌من‌نمود کـه به‌ذکر آنهـا مأذون نیستم. می‌گفت این ضعف وناخوشی نـگذاشت وارسی بکنم. مستأجرین بی‌انصاف املاك مرا ویران نمودند، نصف رعایا متفرق شدند، همینکه هرچه از پدرم مانده بود سربسته نگهداشتم، وبرای اطفال چهل پنجاه تومان پول‌نقد هر-طور بود جمع نموده‌ام. اما نمی‌دانم بعد از من چگونه زندگی خواهند کرد. گفتم حمدخدا را پسران شما همه عاقل هستند. گفت نه درمیان ایشان صفا نیست. می‌ترسم همسایگان میان وراث من تفرقه بیندازند وفتنه‌ای حادث‌کنند ومستملکات آنهارا بازور یاپول ازدستشان‌بگیرند. هنده خاتون و عثمان آقای کرد چندان حریص ضبط املاك دیگران نیستند این رستم سلطان بی‌دین چند دفعه دوسه مزرعهٔ خوب مرا، که مجاور املاك اوست، از من خواست بخرد، نفروختم. شنیدم در جایی گفته‌بود بعداز او ازپسرش می‌خرم، وگرنه نوکرها را می‌فرستم ضبط می‌کنند. گفتم یعنی چه؟ ماحاکم شرع داریم. مگر مستملکات دیگری را می‌توان‌غصب نمود؟ مگر نماز نمی‌خواند؟ چه حق دارد این جرئت را بکند. گفت چه‌می‌فرمائید! حالا همه‌حقوق در درشتی مشت است و کثرت‌معاون. این رستم سلطان مگر فراموش نموده‌اید بی‌عذر و بهانه همهٔ املاك تیمور آقا و نصف املاك همین عثمان آقـای کرد و میرزا منوچهر وسرخای بگ را ضبط نمود. حالا نصف دنیـا را مالك شده، خرسکباز نعرهٔ هل‌من مزید می‌کشد. گفتم صحیـح است، حـالا سایر همسایگان این نوع اعتساف[1] اورا تمکین نمی‌کنند. البته می‌دانند که یك‌روز چنین برای آنها نیز هست. گفت نه‌نه نگویید. عثمـان آقارا وجود حساب نمی‌کنند. هنده‌خانم‌را همیشه حق السکوت داده. من دو مزرعهٔ خوب بزرگ مجاور املاك هنده خانم دارم که خودش بارها از من خواسته نفروخته‌ام. اگر آنهارا رستم‌سلطان به‌او واگذارد آن وقت خط ضبطیات[2] آنها مساوی می‌شود وکارپسران من سخت ضایع گردد.

---

۱ . ستم. ۲. منظور املاك است.

دراین اثنا اطبای فرنگی که‌برای مشاوره دعوت‌شده بودند واردشدند. من باهزار پریشانی به‌خانه برگشتم. داخل شده دیدم احمد از مکتب آمده درجای من‌نشسته کتاب می‌خواند. روی‌میزکتابت مکتوبی‌دیدم. برداشته بازکردم خواندم وپاره‌نموده میان کاغذهای بیمصرف انداختم. احمد گفت آقا چرا غیض نمودی . شما همیشه میگویید حالت غیض عقلا جنون موقتی ایشان است. گفتم نورچشم من، راست است. غیض یعنی دیوانگی، غضب یعنی بهائمی. هرکس غیض خود را نخورد مالك خودنیست، انسانیت او درخطر است. این‌مکتوب یك‌نفر ایرانی‌منافق است که تبعهٔ خارجه‌شده ومرا به‌غیض آورد. ازمن عذر می‌خواهد که اورا حرکت ویس قونسول ایران به‌این امر شنیع وادار نموده. سلمنا که‌این مأمورین جزء بی‌استثنا درممالك قفقاز روسیه جز هتك‌احترام غربای‌ایران که‌بااستعداد خودشان درممالك اجبنی سالها زحمت کشیده تحصیل وجه معاشی نموده‌اند، و شرارت وفروختن صد یاهزار صفحه کاغذ دارای مهر دولتی منطبعهٔ خود به‌اسم تذکرهٔ ملتی، یاوساطت تحصیل‌شئونات‌برای‌اجانب ومباشری‌انواع فضایح وقبایح، به‌حفظ‌حقوق تبعهٔ دولت‌متبوعهٔ خودذره‌ای اعتنا وقدرت نفوذندارند.ولی‌محبت وطن رابااین‌وقایع‌سیئهٔ اندوه فزای استمراری نمی‌توان معاوضه‌نمودوناخلقی یك یاچند پسررا وسیلهٔ رنجش و روگردانی از مادری‌که مارا درآغوش خود پرورده نمی‌توان ساخت. معلوم است که از مصادر سقیمه مشتقات صحیحه‌حاصل نمی‌شود. بمن می‌نویسد چرا به‌اوقهرنموده‌ام، مکتوبات اوراجواب‌نمی‌دهم وحال‌آنکه ردجواب‌مکتوب‌چون ردجواب‌سلام‌واجب است. اومگردرتغییر تبعیت خود ازدین اسلام نعوذبالله تبرا[1] نموده؟! این منافق‌نمی‌داند کەمن باعقاید باطنی‌هیچکس کارندارم. زهی‌دیوانگی است که‌شخص دراعمال روحانیهٔ دیگران تصرف نماید وعقاید مردم را مقیاس وظایف مسئول عنه اعمال جسمانی وتمدن آنها بداند. بیشتری ازموحدین هزار بت‌درآستین دارد. هرچه خواهی باش. ماباعقیدهٔ تو چه‌کار داریم آنکه کفر و دین راجع به اوست. «گر جمله کاینات کافر

---

۱. دوری جستن.

گردد ـ بردامن کبریاش ننشیند گرد.» کفر علنی تو، که راجع بهمن وابنای وطن من‌است، انفکاك تو از عضویت هیئت جـامعهٔ ملت ایران است که‌جسدکلیهٔ وطن‌را مجروح ساختی. وازمن وسایرین فصل‌نمودی که‌دیگر هیچ مرد غیرتمند ووطندوست وصل ترا طالب‌نباشد.

دراین بین اسد وماهرخ وزینب وارد شدند. احمد بی‌اختیار به استقبال دوستان خودبرجست... قدری باهم رازو نیاز نمودند. احمد گفت اگر آقا اذن بدهد. گفتم اگر عمل مأذون است هرچه می‌خواهی بنما... احمد گفت آقا، زمین‌ما می‌گردد؟ گفتم‌بلی، زمین مایکی از آن کواکب است‌که... دو حرکت دارد، یکی در بیست و چهار ساعت به‌دور محور خود، و یکی در سیصد وشصت وپنـج روز به دور کـرهٔ آفتاب...

احمد گفت آقا شما گفتید بعد خالی از جهات اربعه و پست و بلندی است. حالاکه ما ایستاده‌ایم جهات سته[1] داریـم: چپ وراست، پس‌وپیش، بالا وپایین. این‌را نفهمیدم که‌بی‌این جهات محسوس ما در عالم چگونه نقطه‌ای موجود باشد. گفتم همین‌جا که‌ایستاده‌ای برحسب تعین توجهات سته موجود است. توهستی، به‌هرسو نگاه کنی یك‌جهت تواست. شب‌راسحر می‌کنی، چندساعت برای‌تو گذشت، زمان تواست. درجایی که‌مقیم هستی مکان تواست. چون‌کوه ازسطح زمین برجسته، بلندی است. نقطهٔ دیگر بالنسبه پایین است، پستی است. پس‌اگر کوه نباشد بلندی نیست واگر بلندی نیست پستی کجـا است؟ توبنا کردی ابتدا است، توتمام کردی انتهاست...

احمد گفت آقا اگر معنی ساعت‌را بیان نمایید دیگر از شمـا سؤال دیگر نمی‌کنم؛ چون نمی‌توانم حالی‌بشوم این‌عقربکهای کوچك چگونه اوقات ما را معلوم می‌نمـایند. گفتم ساعت حالا ، مثل شاهین ترازو، ازکثرت خود موقع هیچ‌گونه توجه و تعقل نمی‌باشد حال آنکه یکی ازاسباب تالی‌معجزه عالم علم‌است. نه‌اینکه مثل تو اطفال‌مکتبی، بلکه پیران بی کتاب که ساعات عمرخـودشان را درجهـل و غفلت

---

۱. ششگانه.

گذرانیده‌اند وساعت بغلی‌را میزان حرکات شنیعه و اعتسافات فضیحه قرارداده‌اند نیز نمی‌فهمند که‌از مرور هریك ساعت وقت‌گرانبهای آنها چسان فوت‌می‌شود وبه‌پرتگاه بی‌ته عدم نزدیك می‌شوند، که اگر اورا می‌دانستند وبه‌غفلت نمی‌گذرانیدند البته می‌توانستند از اکابر اشخاص عهد خودشان بشوند، ازآب حیات محبت‌وطن سیراب شده همراه‌خضر معرفت مادام‌الدهر مستغیثان[1] را اجابت استمداد نمایند...

دراین‌بین صادق‌آمد، خبر داد که‌آقا یوسف مهندس تبریزی مدیر شرکت چراغ الکتیر به‌دیدن من آمده . چون آقایوسف شخص عالم‌وصادق وملتدوست ووطنپرست‌است برخاستم، درصحن خانه‌استقبال نمودم. تعارف صمیمی به‌عمل آمد، باهم نشستیم، از پیشرفت کارخانه پرسیدم. معلوم شدروزبه‌روز درترقی‌است. ادارهٔ بلدیه قرارگذاشته در همهٔ شهرششصد چراغ الکتیر، که‌هریك چراغ قوهٔ هزار شمع‌را داشته باشد، بسوزانند. یك قطعه کتابچه‌ای‌را،که‌خریطه[2] وترسیمات خطوط برقی وستون چراغها وماکینه[3] وکارخانه بود، بمن بخشید. از این قرار بعداز دوماه که وعدهٔ ختم تعمیر است گودهای معابر تبریز، که هرشب چندین سرو پای می‌شکنند، ازعمق خود می‌کاهند وازمردم رفع زحمت می‌نمایند، شب چون روز روشن می‌شود[4] .

واقعاً این شخص غیرتمند و بزرگوار دقیقه‌ای از اقدامات نافعهٔ وطن غفلت ندارد، ودرجمیع شرکتها مشیر بالاستحقاق است. می‌گفت حمد خدارا بعد از وضع قانون معروف چهاردهم رمضان سال ۱۲۹۹ موسیوهای اجامر متمدن نمای خارجه . یعنی امراض مسری ملت ما، دندان طمع را از قاپیدن برکات ما شکسته‌اند. بعد از تشکیل چهار شرکت ایرانی فهمیدند که ملت ماهم غیرت دارد وشم استعداد. از

---

۱ . کسانی که‌فریادرس میطلبند.

۲. نقشه.

۳. ماشین.

۴. خواننده قطعاً توجه داردکه آقایوسف و کارخانه برقش از تخیلات نویسنده است.

استاتستیق[1] وزارت داخله، که رسماً اعلان شد، معلوم می‌شود که بعد از متداول شدن قدك وقلمکار اصفهان وشال کرمان وپتوی خراسان و پارچه‌های حریر لطیف تبریز وخراسان درسال ۱۳۱۲ چهار کرور تومان مال قلب فرنگی کمتر به‌ایران داخل شده، و بعد از استعمال رنگهای ثابت از قالی ومنسوجهای حریر یك‌کرور تومان به‌مبلغ مال بیرون رو افزوده، و ازاین قرار بعد از دایر شدن کارخانه چینی وبلور کمپانیهٔ سعادت، که تازه با سه‌کرور تنخواه تشکیل یافته، سال آینده درتطبیق آنچه ازخارج می‌آوریم وبه‌خارج می‌بریم مبالغی معتد به‌اضافهٔ بیرونبری ما به‌هشت‌کرور تومان بالغ خواهد شد، وبعد از سه‌سال یك نفر ایرانی از وطن خود دیگر هجرت نمی‌کند، ویك‌نفر فقیر لاشیئی در وطن ما پیدا نمی‌شود[2].

از این قبیل صحبتهای روحپرور می‌نمودیم. ازتجار ما شکایت می‌کرد. می‌گفت، چنانکه حکام ما به‌علم اداره،قضات ما به علم حقوق منکرند، تجار ما نیز بر اینکه علم تجارت علمی است مبسوط و باید تحصیل نمود منکر هستند. تاجر امروزی ایران، یعنی حمالهای فرنگیها، عبارت از اجزای سلسله‌ای است‌که منتظرنشسته تا فرنگیها مال قلب وخوشظاهر وجاهل پسند خودرا آورده،ازبیست تاسی‌ماه‌وعده بخرد وبه‌اشخاص جزء بفروشد تاازاین‌میان‌پانصد یاهزارتومان‌ازبارخانه خری‌نفع نماید.بعدازیك‌ماه بارخانهٔ دیگرنوظهوربیاید و اورا نیزبرای اصلاح سهواول، سیمی‌بیاید اورانیز برای اصلاح خرید دوم، و هکذا به‌این‌استمرار وتسلسل‌بخرد وبفروشد.وبعدازچهل‌سال‌دراین‌نرد جهالت تنخواه خود و دیگری را مفت بیازد. و اگر کسی بگوید فلان ارمنی بادکوبه‌ای‌بیست‌سال قبل بنا و ارابه‌چی بود،سه‌هزار منات مایه‌گذاشت

---

۲. استاتستیك، آمار.

۱. خواننده خود می‌داند که اینها همه آرزوها و ساخته‌های ذهن طالبوف است، ومتداول شدن قماش وطنی وافزایش صادرات قالی و حریر و دایر شدن کارخانه چینی و بلور و تشکیل کمپانی سعادت هیچ یك تحقق خارجی نداشته‌است.

چاهی‌کند، حالاروزی سه‌هزارتومان نفع می‌کند و ده‌کرورتومان دولت دارد،بیایید مانیز درضمن‌هزارتقلید بیجا که‌به‌دیگران نموده‌ایم دراین عمل به بادکوبه‌ای و امریکایی، که دربیست سال آخری هزار کروربه ثروت مملکت خودشان ازهمین نفت سیاه افزوده‌اند، این تقلید نافع و این تأسی مفید را بکنیم ؛ هزار نفر هریك پنجاه تومان پول جمع کنیم، مدیر دانشمندی انتخاب نماییم، و اداره‌ای درطبق زمینهٔ معقول ومجرب برای‌عمل‌شرکت تشکیل بدهیم، ازدولت اذن بگیریم ونفتهای اردبیل و ارومیه را مثقب بیندازیم، بعداز سه‌ماه وطن خودرا ازجوهر بادکوبه مستغنی نماییم و سالی یکصد هزار تومان نفع برداریم، واگر نفت فواره نزند وساعتی پانزده خروار بیرون نریزد منتهای ضرر ما همان پنجاه تومانست که بهای یك مهمانی بیجای تجاراست می‌گویند؛ ای بابا ! کیست ازما پی این‌جور کارها برود، ببرد تنخواه خودرا به صحرا بریزد و آسوده باشد که گریبان اودر دست فراشان قزوینی نخواهد ماند ودر محبس روزه نخواهدگرفت. به‌آدم باید خدا بدهد، از این کارخانه‌ها فایده نیست. وطن ما بادکوبه و امریکا نمی‌شود. غیر از انکار بدیهی، با این سخنان بی‌معنی که ناشی از جهالت است ، استعیذبالله به‌خدای عظیم‌الشأن اسناد بخل و حسد نیز میدهد که به بادکوبه‌ای و امریکایی رئوف و رحیم است وبه‌ایرانی نه .

راست‌است در وطن ما اساس اطمینان مال وجان تبعه مفقود و موقوف بمیل حکام‌است، هیچ‌کس در اقدامات نافعهٔ خود مطمئن‌نیست که به مشت وفحش فراش یا نوکرباب واوباش دیگر دچار نشود.همین بدبختی فوق‌الکلام است‌که آرزوهای وطنپرستان را با خون دل ایشان مخلوط داشته با اشك چشم بیرون می‌ریزد. ولی حالا ازهمه‌جای‌ایران به مرکز تلغراف داریم؛ اگر وقایع و بد و بی‌حسابی حکام جزء در تبریز به حضرت اشرفوالا، و درطهران بواسطهٔ صدراعظم به‌خاکپای اقدس همایونی عرض شود اشهدبالله هیچ کس را نمی گذارند متضرر یا متعدی گردد. شرکتی‌که دارای هزار صدا است حاکم جزء اردبیل و ارومیه چگونه قادرمی‌شوند بمدیر و ادارهٔ آنها تعدی و بی احترامی بکند؟ مگر هزارصدای بلند را بهم ببندی به‌تهران وتبریز نمی‌رسد؟

« اتزعم انك جرم صغیر ». آنجا که شرکت است علم و ثروت وهمت و اتفاق است . هرجا که این چهار سعادت بی‌نفاق است قلع جبال و خرق غربال یکی‌است. « آری به‌اتفاق جهان می‌توان‌گرفت». حکیم معروفی‌گوید، قوت روحانی هرملت موقوف به کثرت شرکتهای متشکلهٔ اوست،زیراکه صدای جماعت صدای‌خدا است. افسوس‌که مانه خودرا، نه پادشاه خودرا ونه رجال دولت خودرا می‌شناسیم. بزرگان ماهرنوع حمایت وجانبداری ایرانی غیرتمند وکافی را حاضرند، بلکه‌ازبی‌کسی یگانه چنانند که خواهش قلب هر بیگانه را به‌عمل آورند . امتیازی که اعلاحضرت اقدس شهریاری به کومپانیهٔ آذربایجان مرحمت‌فرموده بود، تا نود ونه سال همهٔ برکات طبیعی‌معادن وبیشه وطرق وسایرنکات تزیید ثروت این مملکت منتفع بشوند، کدام پادشاه درکدام تاریخ به ملك خود بهتر وبیشتر مرحمت نموده؟ اگر ما ازجهل‌خود نتوانستیم منتفع بشویم دولت چه تقصیر دارد؟ کی قوانین اطمینان مال وجان‌را ازدولت استدعا نمودیم به‌ما نداد؟دولت دردست جهالت ما اسیرمانده؛ هروقت در راه ترقی قدمی برمیدارد دچارهزار موانع جهل وعصبیت ما می‌گردد. یکی از فضلا بمن نوشته بود ما ایرانیها باید بدانیم و بفهمیم ومعتقد باشیم که در مبدأ بخل نیست، « هرچه هست از قامت ناساز وبی‌اندام ماست». با وجود اینکه در ایران نامی از حقوق برده نمی‌شود ما برای خودمان حق‌بسیار بزرگی تراشیده‌ایم، متوقعیم باآن مبلغ محقری که رعیت سایر دول فقط به‌نام خرج تسطیح معابر خود می‌دهند وما به اسم مالیات به‌دولت می‌دهیم دولت اطفال مارا نیز درس بدهد، ایتام مارا پرستاری نماید، قراول‌مارا بکشد، وصحرای لم‌یزرع مارا قنات بیاورد، کارخانه‌ها احداث بکند، راه شوسه وآهن بسازد، و چراغ الکتیربسوزد، وکوچه‌های مارافرش نماید وهمهٔ جزئیات معیشت مارا فراهم بیاورد. خیال نمی‌کنم که چرا این همه تمنای صعب را از دولت باید بکنیم. وانگهی دولت عبارت از شخص اعلاحضرت اقدس پادشاه وصدنفر رجال است. آیا این صد ویك نفر می توانند که همهٔ شداید مارا رخا[1] بدهد. مگر در سایر دول همه اینهارا دولت برای

---

۱. زندگی راحت .

ملت می کشد ؛ آیا آنچه ما به دولت می‌دهیم در خـور این مقتضیات ماست؛ حاشا، ثم حاشا. همهٔ اینهاعمل حتمی‌خود ماست. اسباب‌سعادت ونیکبختی‌مارابایدمافراهم‌آوریم، درشدایدوموانع‌ازدولت‌استمدادبکنیم. آقا یوسف‌صحبت‌را تمام نمود وبرخاست. تا دم در حیاط اورا مشایعت نموده برگشتم ...

صحبت ۴

جشن سال هشتام پرنس بسمارق. معنی قـانون چیست ؛ تفصیل ادارهٔ سلاطین اعصار گـذشته. شرح مختصری از سلاطین نوزده‌گانهٔ اروپ . معنی ثروت در السنهٔ علمـای اروپ. تفصیل‌تدارك جنگ دول اروپ و تـربیت کبوتران نامه‌بر . کشف ضوء غیر مرئی رنتگین .

معلـوم است خـوانندگـان محترم مستحضرند کـه آقـا احمـد مـا مدتی است به‌مکتب می‌رود، و از مقدمات علوم عادیـه تحصیل مراتب نموده، به‌گربه بازی خود بسیار تخفیف داده است. استعداد فوق‌العادهٔ خودرا که در خلقت، بی مبالغه، مخصوص اطفال یتیم ایران است (۱) بنوعی که داعی شگفتی است ابراز می‌نماید. همین امروز صباح،چون ایام تعطیل است و به‌مکتب رفتنی نبود،کتاب « مرآت‌البلدان »جدید را، که یکی ازدانشمندان وطن‌در شرح پایتخت دول روی زمین تألیف ونقشهٔ بیشتر ازآنها را کشیده [و] برای توسیع‌اطلاعات برادران وطن که مقصود عمدهٔ وطنپرستان است طبع و به‌قیمت نازل‌نشر نموده‌است، در گوشه‌ای نشسته می‌خواند. البته شکوه ظاهری بلاد معتبر اروپ ؛ مثلا خیابانهای پاریس و عمارات چندین طبقه لندن ، طفل را مشغول نموده بود. یکدفعه کتاب را برداشته پیش من‌آورد وگفت: آقا،سبب این‌آبادی‌حیرت انگیز بلاد خارجه چیست؟ چرا ممالك‌ما به‌این‌آبادی نمی‌رسد؟ مگرما زنده نیستیم؟ اگرانسانیم چرا مثل بوم طالب ویرانی

هستیم و بلاد ما به هرسو بنگری خرابه و قبرستان و مزبله وگل و عفونت وتاریکی است؛

گفتم ، نورچشم من، ملل اروپ پانصد سال قبل ازاین وحشی‌ترین ملل روی زمین بودند. تنگی‌کوچهٔ «سیتهٔ»[1] لندن شاهدمدعاست، که وقتی کوچه‌های لندن تاریکتر وتنگتر از کوچه های بلاد وطن ما بود، ولی ازبرکات این عمارات عالیه (نقشهٔ مدرسهٔ اول پاریس ولندن رانشان می‌دادم)،که بیت‌المال فرانسه‌وانگلیس‌است، آنها نایل سعادات‌لاتحصای[2] تمدن شده‌اند، وملت ماهنوز ره به‌کعبهٔ مقصودنبرده ونتایج علم را منکر هستند.

بلی، مملکت ما اگر از علم وثروت وحیثیت قحطی و گرانی است‌ازطرف‌جهل ونکبت بسیاربسیار فراوانی و ارزانی است ؛ درسر هرمعبر وبازار که بخواهی غرفه‌های‌یاقوت جنت را دستفروشان‌آسمانی به‌هیچ می‌فروشند ماراب‌ی‌همهٔ علم ومساعی « ماتشهتی‌الا نفس و تلذ الاعین»[3] در بن دندان است، وهمهٔ برکات خداوندی فقط در آخرت تیول ابدی ما است. زیرا که از این همه ملل عالم تنها امتیاز فرقهٔ ناجیه زیور عروس جمله عقاید روحانی ما است. سایرملل روی‌زمین معتقد « لیس للانسان الا ماسعی»[4] هستند ما منکر نص آیهٔ شریفه و فرمایشات حضرت ختمی مآب هستیم. سخن‌را کوتاه نمودم. احمد باز مشغول تماشای کتاب خود گردید.

روزنامه را برداشتم. جشن سال هشتادم پرنس بسمارك صدر-

---

۱. « سیتی» قسمت‌اصلی شهر بزرگ لندن‌است که‌کوچه‌های تنگ وکثیفی‌داشت. ازدوم تاششم سپتامبرسال ۱۶۶۶ دچارآتشسوزی عظیمی شد. پس از تجدید بنا لندن کنونی به‌وجود آمد.

۲. بی‌حساب بیشمار .

۳. سورهٔ زخرف آیهٔ ۷۱: آنچه که نفس‌ها به‌آن میل‌می‌کند وچشمها از آن لذت می‌برد.

۴. سورهٔ القمر آیه ۴۰ ؛ انسان را جز آنچه که می کوشد نصیبی نیست .

اعظم سابق آلمانرا، که در ماه مارت[1] ۱۸۹۵ (مطابق شوال ۱۳۱۲) ملت آلمان چیده‌بود، مطالعه می‌نمودم... در روز جشن پرنس بسمارك ده هزار نفر وکیل ازهمهٔ ممالك آلمان هریك درجای خود ایستاده. در این حالت، که ده هزار چشم بهدیدن آن اعجوبهٔ آفاق منتظر بود، پرنس بیرون آمده بهملت آلمان تشکر می‌کند وبه حضار خطاباً نطق می نماید...

ازکلمات این شخص عاقل و معروف آشکار و معلوم است که استقلال واقتدارملی اگر ازدست برود دوباره تحصیل کردن او مشکل است. ملیت هر طایفه بسته به‌استقلال آنهاست وگرنه درصورتی که اجنبی به‌صاحبخانه تحکم نماید وبه‌انقیاد خود مجبور بکند رقیت است نه‌حریت. حالا ماچون ایرانی وطندوست وتبعهٔ صادقانهٔ پادشاه دین‌پناه هستیم مأذونیم که ببینیم حیثیت استقلال ما چگونه‌است؟ دراین‌پنجاه سال آخری ملك موروثی چند هزار سالهٔ خودرا دو دفعه، که شهر « هرات » باشد، تصرف نمودیم بعد از دو روز باز به اخراج و تخلیه مجبور شدیم. نصف مملکت بلوچستان به‌وساطت یك دولت از مملکت ما جدا شد. حقوق تعیین پاشایی بغداد ونظارت دخل وخرج مواضع متبرکه به‌واسطهٔ یك دولت‌ازما مسلوب گردید. بعداز پانزده سال‌کشش وکوشش اگر کنگرهٔ برلین جمع نمی‌شد مسئلهٔ قوطور تا کنون لاینحل می‌ماند. هرگاه پیشوایان‌ما درچمن سلطانیه‌ایلچی ایمپراتور«نکولای» اول‌را قبول می‌نمودند ورسالهٔ جهادیه نمی‌نوشتند سرحد ما ازجولف[2] و آستارا پنجاه فرسخ بالاتر بود.

پس اگر با متر محبت وصداقت وغیرت وبیغرضی آنچه‌استقلال ما دراین مدت‌ازخودکاسته مقیاس‌نماییم می‌بینیم‌که الان ازمویی آویخته است، و اگر این موی بگسلد یکجا مفقودگردد، همین‌که معلوم نیست بعد از ششصد سال اخلاف ما اورا دوباره تحصیل می‌کنند یانه؟

حالت عصر امروزی هرگز دخل به‌سابق ندارد؛ امیر تیمور

---

۱. ماه مارس، ماه سوم‌سال مسیحی.
۲. جلفا.

گورکانی، ملکشاه سلجوقی، سلطان محمود سبکتکین، شاه عباس‌کبیر، نادرشاه افشار اگرحالا بودند نه‌اینکه نصف دنیارا مالك نمی‌توانستند بشوند بلکه به‌وسعت يك‌وجب‌سرحد مملکت خود قدرتشان نمی‌رسید. قدرت امروزی دول علم‌است وثروت، که ما بدبختانه بدین هردوبرکات خداوندی گدا وجاهل هستیم.

شخص اعلیحضرت اقدس همایون ما شهدالله از همهٔ عقلای عالم و وزرای ایران به‌فقر روحانی وجسمانی ملت متبوعهٔ خود بیشتر دانا وبینا است، ولی بی معاون وتنها است. ازيك‌طرف جهل ملت، و ازيك طرف غرض شخصی متنفذین،وازيك طرف بی‌علمی وبی‌تجربتی وطلا- دوستی وخواجه تاشانی بعض از رجال دولت، وازيك طرف بی مبالاتی وبی‌ادبی وهرزگی بعض فرنگی مآبان ما که مبلغی پول دولت‌را خرج نموده و در مکاتب فرنگستان ازتحصیل السنهٔ خارجه به‌خیال خودشان تربیت شده‌اند بعد ازمراجعت به‌وطن خود عوض نشر معارف و تألیف قلوب هموطنان آداب و روسوم مذهب ملی‌را تقبیح می‌نمایند، هرچه می‌گیرند پس‌نمی‌دهند،قماربازی وشرابخواری‌را جزء اعظم «سیویلیزا- سیون» می‌دانند وتکیهٔ کلامشان همیشه قسم به‌انسانیت است! وازيك طرف رقابت دو ملت بزرگ همجوار، که سیه جلدی ایرانی مزرعهٔ مستعدی برای کاشتن تخم نفاق واصلهٔ خیالات فاسدهٔ ایشان است، دست به هم داده نمی‌گذارند که ذات ملکوتی صفات اقدس همایونی به‌وضع و اجرای قانون مملکت امر و اقدام ملوکانه فرماید تا در انظار خارجه ملت ایران جزءِ ملل نیم وحشی‌معدود نشود و ادارهٔ دولت ادارهٔ ظالمه یاحکومت بی‌قانون محسوب‌نگردد. زیرا مملکتی که قانون نداردآنجا عدل یعنی درجات تنبیه معلوم نیست ؛ هرجا که درجات تنبیه معلوم نیست هرچه از روی عدل نمایند عین ظلم است.

دراینجا لازم است قدری ازقانون سخن‌بگوییم وبدانیم‌که معنی قانون چیست؟ و واضع اوکیست؟ قانون یعنی درجات حقوق و حدود؛ حقوق یعنی وظایف‌افراد بشری نسبت به‌هیئت جامعهٔ خود، حدود یعنی تنبیه باوسایل استقرار انتظام هیئت جامعهٔ بشری. تنبیه یعنی قصاص یا مجازات در ازای تقصیر. قصاص ومجازات یعنی عمداً تکرار مامضی.

بدیهی‌است که حق وحد بنی‌نوع بشر دو قسم است: یکی راجع به‌روح ویکی راجع به‌جسم آنهاست. قوانینی‌که راجع به‌روح است واضع‌آنها انبیای عظام هرعهد است که به‌طـور وحی و الهــام به‌نام شرع به امت خودشان تبلیغ نموده‌اند. قوانینی‌که راجع به جسم است عبارت‌ازتعیین حقوق وحدود است‌که عقلا و حکمای یك ملت در طبق اقتضای وقت و اطوار ملیه وهیئت جامعهٔ خود به‌عنوان مدنی وسیاسی وضع می‌کنند. چگونه که روح وجسم به‌هم مربوطند، و وجود یکی بی دیگری محال است شرع و قانون نیز خواص و ارتباط مثل مرجَع خــود می‌باشند. همهٔ حوادث روحانی وجسمانی درآئینه شرع وقانون باید نموده شود. البته همهٔ تغییرات شرع وقانـون نیز از تعلقات فطری ارواح و اجسام است. مقیاس طبیعی حفظ وترکیب ارواح و اجسام فقط شرع است و قانون. از حفظ ترکیب ارواح و اجسام تولید شرع و قـانون می‌شود. هرگاه دومنبع ابتداییهٔ حق وحد وِ فطریه و تجــرید را مرکب نماییم قوه‌ای به‌نام ظلم‌صرف تحصیل می‌کنیم. تشخیص درجات استعمال‌عادیهٔ این قوه را عدل صرف خوانند وترتیب تشخیص این درجات را شرع وقانون می‌نامند.

بنتام[1] حکیم معروف می‌گوید بشریت بالطبع در تحت ادارهٔدو ریاست فائقهٔ «راحت» و«زحمت» خلق شده؛ فقط در اقتدار راحت و زحمت است که نشان بدهد چه بکنیم وچه باید کرد، زیرا نمونهٔ نیك وبد یاسبب وفعل مسلماً در قبضهٔ اقتدار این دو قوه تعبیه شده؛ راحت وزحمت درهمهٔ اقوال و افعال و خیال بشری مدیر اولند. همهٔ مساعی انسانی از استخلاص تبعیت ایـن دو ریاست مطلقه ادلهٔ اثبات عبودیت خودمی‌باشند . بنی‌آدم قولا قادر است منکر نفوذ راحت بشود و در عدم تبعیت خود هرچه‌می‌خواهد بگوید ولی فعلا مادام‌الحیات درتبعیت خود باقی خواهد بود . اعتراف تبعیـت اساس منافع زمینهٔ آن نقشه و

---

۱. جرمی‌بنتام، فیلسوف انگلیسی متولد در ۱۷۴۸ ومتوفی در ۱۸۳۲ بنیانگذار مکتبی است که فایدهٔ امور واشیارا برهرچیزی مقدم می‌دارد.

وترسیمات [است] که مهندس عقل و عمارت باشکوه سعادت تمدن را از مصالح تشخیص یقین از تردید، صدق از کذب ، عدل از ظلم، نور از ظلمت و عقل از دیوانگی در آن زمینه بـرافراشته و او را قانون نام نهاده.

پس، ازبیانات سابقه نتیجه حاصلـهٔ ما این شد که هرجا قانون نیست اساس منافع نیست، وهرجا اساس‌منافع نیست تمدن نیست، هرجا تمدن نیست وحشت است، هرجا وحشت است سعادت و برکات نیست؛ پس هرجا قانون نیست سعادت و برکات نیست . این قانون، که حکما او را سعادت وبرکات می‌نامند ومعنی اوچنانکه گفتیم عبارت ازترتیب تشخیص درجات حقوق وحدود است، درمیان هرملت که وضع شودانوار درستی قول، نیکویی فعل، اطمینان مال و جان، محبت عامه، مساوات تامه، انتشار معارف، معنی تدین، وطندوستی، سلطانپرستی، سادگی در وسایل زندگـی، تـرقی صنایع، تزیید ثروت عمومـی ، رونق تجارت، پیشبندی نفوذ اجانب،سرحد وظیفهٔ متنفذین آفاق وانفس را منورمی‌نماید. لهذا ازسعادات این همه نتایج حسنه که شمردیم برکات کلیه‌ملی تولید گردد. آنوقت معنی «ویملاءالله‌الارض قسطاً وعدلا بعد ماملئت ظلماً وجورا»[1] نقاب ازچهرهٔ غیب خود براندازد، آب رفته به‌جوی باز آید، قبرستانها مبدل به‌گلستان گردد. چون صحبت مابه‌اینجا رسید و وسخن ازمعنی قانون گفته شد باید چندکلمه از معنی سلطنت و دولت نیز که‌متمم مسئله گذشته است ذکرنماییم:

سلطنت یادولت عبارت ازیك یاچند مملکت وملت است. ملت یعنی هیئت جامعهٔ بشری، مملکت یعنی وطن یا مسکن محدودالمسافهٔ آن هیئت جامعه که رئیس آن اداره را درهرمملکتی به‌عنوانی تسمیه می‌نمایند . بعضـی از این رؤسا با القاب مخصـوص ممتاز«شاهنشاه» و «ایمپراتور» وعموماً تاجداران در عرایض‌شفاهی ومکتوبی اعلاحضرت مخاطب ومرقوم می‌شوند. هرگاه شخص رئیس، باهرعنوان که باشد، در

---

۱ . پس از آنکه زمین از ستم وجور پرشد خداوند آن را از عدل وداد خواهد انباشت.

مملکتی تخت وتاج راموروثاً مالك است و نام اداره را به‌چندنفروزیر سپرد که ورزا فقط در نزدپادشاه مسئول هستند و اجرای اوامر او را می‌کنند وقانون مخصوص ندارند ویااگر دارند وضع و اجرای آن به‌هم مخلوط است واختیارجان‌ومال تبعه درقبضهٔ‌اقتداراعلاحضرت‌اوست، اورا سلطان مطلق وادارهٔ او را سلطنت مطلقه می‌نامند. در چنین مملکت تبعه و رعایا تنبیه هیچ تقصیر را قبل از صدور نمی‌دانند. گاهی آدم کشنده را می‌نوازند، گاهی بیگناه را مقتول میسازند، ریاست ممالك را به‌حکام می‌فروشند، مالیات تبعه را به اجاره می‌دهند، اجرای اوامر موقوف به‌کثرت پیشکشی می‌شود، هرکس برای خود حقی می‌تراشد؛ علما بیرون وظیفهٔ خود ریاست می‌کنند، مظلومین‌امکان زیستن دروطن مألوف خود نداشته به‌بلاد خارجه جوقه‌جوقه مهاجرت می‌نمایند، اقویا برضعفا دست‌یازند، اجامر [و] اوباش به‌اسم نوکر باب به‌چاپیدن‌مردم می‌پردازند[1].

هرگاه شخص رئیس موروثاً صاحب تخت و تاج مملکت است، ولی ادارهٔ مملکت قانون اساسی در مجلس «سناتو»[2] یانجبا که پادشاه تعیین می‌کند، ومجلس وکلا که ملت از میـان خود منتخب می‌نمایند قسمت شده تدبیر مصالح جمهور، تعیین بودجهٔ «بنیچه»، وضع قانون، واعلان جنگ وصلح همه موقوف به ردوقبول این دومجلس است او را سلطنت مشروطه یا سلطان محدود گویند؛ که حـق پادشاه فقط تعیین اجزای مجلس «سناتو»، ودادن منصاصب لشکری، وامتیازات، وتعیین وزرا، وریاست کلیهٔ لشکر، وامضای جمیع قوانین مملکت که برحسب اقتضا تألیف ویـاتحریف او را مجلس مبعوثان یاوکلا حك واصلاح یا یاوضع و اجرا مـی‌نمایند، خطاب اعلاحضرتی وسکهٔ دنانیر[3] و خطبهٔ منابر می‌باشد شخص اعلاحضرت مقدس [و] خارج از تحت قضاوت و

---

۱. چنانکه معلوم است منظورش اوضاع ایران‌وسلطنت مطلقهٔ این‌کشور است ولی مطلب را مستقیماً نمی‌گوید.

۲. سنا.

۳. دینارها، پول.

سیاست واستخفاف واستنطاق است. وزرا در محضر مجلس مبعوثان از تمرد احکام، و اجرای اوامر غیر مشروعه، و خیانت و انحراف از وظیفهٔ مأموریت خود مسئول می‌باشند، و بعد از تحقیق تحت مجازات گرفته می‌شوند.

هرگاه مملکت تخت وتاج ندارد، ورئیس موروثی هم نیست‌در این صورت ادارهٔ مملکت بامجمع «سناتو» ومجمع‌وکلا است. هریك‌از این دومجلس‌از سناتورها (اجزای‌مشورتخانه) و وکلا یامبعوثین ازمیان خودشان به‌اکثریت آراء رئیس موقتی منتخب می‌کنند و در کنگرهٔ مخصوص برای ملت یك نفر رئیس به وعدهٔ سه‌یا شش‌سال انتخاب می‌نمایند واو را «پرزیدانت» یارئیس جمهور گویند؛ عوض پادشاه ریاست می‌کند اما تاج نمی‌گذارد، به تخت جلوس نمی‌کند ، و لباس مخصوص سلاطین را نمی‌پوشد ، در زندگانی خود شکوه سلاطین را ندارد ، اعلاحضرت خطاب نمی‌شود ، مثل یکی از افراد ملت زندگی می‌کند، همین‌که درهرجا ملت در حق او احترام سلاطین را می‌نمایند بعد از اتمام وعدهٔ انتخاب، اگر از تدابیر خود به‌خوشبختی جدید و پیشرفت اعتبار وثروت ملت نایل شده وجلب قلوب ونظر محبت ملی‌را برخود معطوف ساخته دوباره به‌وعدهٔ دیگر او را منتخب می‌نمایند وگرنه شخص دیگر را انتخاب می‌کنند، ورئیس اول جای خود را تخلیه واز عمارت دولتی به خانهٔ خود تحویل می‌نماید . رئیس ثانی تا یوم موعود مباشر ریاست امور جمهور می‌گردد.

سلاطین اعصار سالفه هیچ شباهتی باسلاطین حالیه، و وضع‌ادارهٔ آنها باوضع ادارهٔ امروزی دول این عصرتمدن ربطی و نسبتی ندارد. [در] ایام سلف ادارهٔ مملکت و اختیار جان و مال بتعه مطلق بسته به میل وخواهش شخصی سلاطین بود. عرایض ومهمات مردم به‌واسطهٔ دو سه‌نفر وزیرو امیر مقرب به حضرت پادشاه معروض می‌شد. معلوم است پادشاه در این‌صورت ازحالت ملك وملت‌یکجا بی‌خبر، وبیشتر مشغول جهانگشایی، اسب‌تازی وصیداندازی باتعیش خود می‌زیست، وریاست‌را همان‌وزیر وامیر می‌نمود. فقط وخامت حرکات آنها عاید شخص‌پادشاه وثبت صفحات تاریخ مخفی او می‌شد. گاهی سلطان عادل وباکفایت در

یك‌مملکت جلوس می‌نمود؛ شخصاً وارسی امورات مهمه رامباشر می‌گشت، کمال عدل ونصفت را در حکومت وریاست خود به‌کار می‌بست، ولی چون ادارهٔ ملیت در تحت قـوانین مملکت مضبوط نبود در حال حیات او تبعه آسوده ویحتمل کمتر مظلوم می‌شدند، بعد از وفات او عدل وکفایت او نیز با خـود او مدفون خاك «کان لم‌یکن» می‌گردید؛ مدعیان تاج وتخت وخزانه (که طلا را از مرابحهٔ‌تجارت جلب‌وبی‌فایده درمیان قباب[1] آهنین می‌اندوختند) ازهرسوبه‌مرکزمملکت‌می‌تاختند، از قتل‌ونهب وغارت‌وهیچ‌نوع حرکات‌وحشیانه‌فروگذاری‌نمی‌کردند، وهریك بیشتر از دیگری باسفك‌دماء وقتل عام نمودن یك‌مملکت یا شهررعب وحشیانهٔ خود را در قلوب سکنه می‌انداخت، تا یکی ازآنها برحسب اتفاق یااز مساعدت بخت کور زمام مملکت ویران و ملت مظلومه را دست می‌گرفت وبه‌استیصال خانواده‌های قدیم واشخاص معروف وقتل و نفی آنها می‌پرداخت تا استقراری در سلطنت و استقلالی در حکومت خودمی‌داد؛ اختیار مال‌وجان‌مردم رامالك می‌شد، ومطلق‌العنان هرچه می‌خواست ده وبیست سال می‌نمود تاظالم دیگری‌به‌دفع او برمی‌خاست ورشتهٔ ظلم را به‌همان تفصیلی‌که گذشت امتداد می‌داد، واجداد ما نیز بااین زحمت ومصیبت زندگی می‌نمودند. ولی حمد خدا را حالا عصر ما بالنسبه عصر تمدن است، قوانین ملل متمدنه اکثر این خودسریها و حرکات وحشیانه را از ریشه برکنده و نابود نموده. حالا تبعه در همهٔ امورات متعلقه به‌ملك وملت رأی وعقیده‌ای‌دارند. حل وتسویهٔ مسائل دایر به‌مصالح امور آنها بااکثریت آراء رد وقبول‌خود ملت حل وعقد می‌شود. هرگاه مسئله‌ای درمیان سلاطین از قبیل اصلاح سرحدات، یا تنظیمات بیع‌وشری، یاطلب‌ترضیه ازبی‌احترامی وخسارت‌همدیگرحادث شودازسلاطین یاوزرا یا علمای دول‌بیطرف‌حکم انتخاب می‌کنند، مسئله متنازع فیها را به‌صوابدید آنها محول می‌نمایند، وقضاوت آنها را بی‌حرف متقبل می‌شوند، وبااین‌وسایل مصلحانه گاهی قتل وخونریزی را دفع می‌دهند و آتش‌مشتعل‌را خاموش می‌نمایند. اگرچه عقدهٔ‌متوحشه‌ای

---

۱. قبه‌ها. قبها یعنی پیمانه‌ها.

که‌شصت‌سال‌است به‌اسم‌مسئله شرقیه‌درمیان‌دودولت‌رقیب‌روس وانگلیس، که دقیقه‌ای از اقدامات غیرمشروعهٔ خود در تصرف مملکت آسیا از حمله ودفاع یکدیگر آسوده نیستند، واز سال ۱۸۷۰ رقابت آلمان و فرانسه به‌حجم وحشت افزای آن مسئله افزوده در هربیست سال‌جنگ بزرگی را تولید می‌کنند وشعلهٔ آتش افروختهٔ او مستقیم ومعوج درهمهٔ روی زمین تأثیری داشته ودارد، ولی از برکت انتشار علم ومعرفت در این دهسال آخری که منتج استقرار حسیات عدل و انصاف است از حدت‌خود بمراتب‌کاسته. الآن دول رقیب ازترس همدیگر به‌دوارددوی رعب افزا منقسم شده‌اند، و عقد اتحادی در خور اقتدار حمله و دفاع یکدیگر باهم بسته‌اند. ازیك طرف آلمان، افستریا[1]، ایتالیا، وازیك طرف روس وفرانسه، ازطرف دیگر دولت انگلیس‌ظاهراً بی‌طرف ولی باطناً حمالةالحطب وطرفدار اتحاد مثلثه، واز یك طرف شب و روز در تکمیل علم و اسلحه و اسباب جنگ و تکثیر تعداد لشکری هستند؛ چنانکه امروز شش دولت بزرگ سی‌کرور نفر بتواند بمیدان جنگ بفرستد مساعی مجدانه مبذول می‌دارند. وطرح جدید تفنگهای ته پر، باروت بی‌دود وصدا که در هرثانیه پنجاه تیر می‌اندازد و از نیم فرسخ نشانه می‌زند که عقل بی‌علم از احاطهٔ اوقاصر است، توپهای«مترالیوز» که هردقیقه دویست وپنجاه گلوله مثل قطرات بارش لاینقطع برصفوف دشمن ببارد ، توپهای بنادر کـه وزن گلولهٔ هریك سه خروار است دو فرسخ می‌راند، سنگرهای فولاد متحرك با توپهای صحرایی که قطعه قطعه ساخته ودوساعت بعد از نزول به هم وصل نمودهٔ قلعهٔ فولادی در صحرا احداث کنند، دسته‌های‌سیار سفاین‌هوایی «بالون»که درمحصوری از میان اردو یاقلعه صعود نموده به‌هرجا بخواهند بروند وخبر بدهند وامداد دعوت نمایند، دسته‌های اسب آهنی‌خودرو «ولوسید[2]» که‌سرباز سوار شده در تك وپو از اسب رونده زودتر حرکت می‌کنند، دستگاه تلغراف که به واسطهٔ مفتول اردوهای متفرقه را باهم وصل می‌دهند و

---

۱. اطریش.

۲. «ولوسیپد» کلمهٔ روسی وبه‌معنی دوچرخه است.

فرمان سرکرده را هرشعبه به‌واسطهٔ تلغراف یاتلفون بلاواسطه می‌شنود وجواب می‌دهد. با تالیونهای[1] «سپور» که بابیل و کلنگ در یك شب کنده‌ها ومارپیچ یك فرسخ طول چندین ذرع پهن و عمق برای تحصن اردو ویایورش قلعه‌جات دشمن حفرمی‌نمایند، «پارکه»های چراغ‌الکتیر که شب نقطهٔ نشانه را از نیم فرسخ روشن می‌کنند اردو یا قلعهٔ دشمن را تیرباران می‌نمایند، یاشب تاریك به واسطهٔ بالون بـه‌هوا برآمده از بلندی محل اردوی دشمن را روشن می‌کنند و عکس بـرمی‌دارنـد، یا تدابیر حربیهٔ دیگر معمول می‌نمایند وخودشان‌ازانظار خصم درتاریکی مستور می‌مانند، هنگام لزوم دستهٔ سگهای معلم قراول به پیشقراولی اردو آموخته نگهداشته‌اند، پوسته‌های کبوتر که کبوترهای آموخته‌را درمیان همهٔ قلاع سرحدات مملکت تربیت وتعلیم داده‌اند واز قلعه به قلعه‌ای خبر می‌فرستند، همهٔ این تکمیلات حربیه فوق‌العاده که‌ذکـر نمودیم یحتمـل مسئله خلـع‌السلاح را عنقریب در کنگره‌ای منعقد از مأمورین همهٔ دول متمدنه قبول کنند، ملت و مملکت را از زیر این بارگران اتلاف ثروت که به‌مخارج این همه تدارکات قتل ابنای جنس خود مصروف می‌شود خلاص نمایند؛ «سالی هزار کرور تومان» وشعلهٔ آتش حرص جهانگیری ورقابت را خاموش بکنند، اسم بی‌مسمای‌تمدن را که اکنون دارند در معنی خود نـایل باشند . آن وقت هـر ضعیف درگوشهٔ انزوای خود مـی‌تواند نفسی بکشد و دمی‌آسوده برآرد، و- گرنه بااین دستگاه وحشت، که اورا تدارك جنگ می‌گویند، هیچ‌ملت غیرتمند و وطندوست نمی‌تواند آسوده بنشیند . یا بایـد سالی دویست کرور تومان ثروت خودشان را صرف حفظ استقلال خود نمایند و همه لشکر بشوند، یا عبد ملت دیگرگردند.

چون سخن بدینجا رسید ازمعانی کثیرهٔ کلمهٔ قلیل‌اللفظ ثروت، که هنوز در وطن ما معنی او مبهم و مجهول است، توضیح مختصری بی‌فایده ندیدم: علمای «پولتیك ایکانوم» درشرح معانی ثروت‌ایضاحات بسیار مبسوطی دارند، وبیانات زیاده نوشته‌اند، ودرطبق معانی‌لاتحصای

---

۱ . اصطلاح نظامی، به‌معنی گردان.

او برحسب اقتضا چندین الفاظ ولغات وضع نموده‌اند. ثروت یعنی روح و مدیر عالم تمدن یا به‌عبارت دیگر ثروت یعنی استعداد و استقلال و زحمت ومحل وعملیات است، که نتیجهٔ این‌ترتیب در یك جا روح و مدیر عالم مدنیت یاثروت است.

اگرچه بعض الفاظ هست‌که در مملکت‌ما تایك درجه معنی‌نسبی ثروت را می‌فهماند: نقد، دولت، تنخواه، سرمایه، توانگری، تمول و هکذا. محض‌اینکه درمعنی‌ثروت‌گمراه نشویم‌اول‌تعقل می‌کنیم‌ومی‌بینیم این الفاظ‌نه‌اینکه‌منفرداً بلکه همه‌دریکجا معنی ثروت رانمی‌فهماند، و همهٔ اینها چون صفر بی‌رقم فی‌نفسه تهی ولاشیئی وهیچ است. و بعداز آنکه سرحد افق نظری ما از بیانات آینده‌قدری توسیع یافت آنوقت معترف می‌شویم که فی‌الحقیقة تاکنون در وطن‌ما معنی این‌لفظ مجهول بوده تاچه رسد به‌حقیقت‌ثروت.

نقد یعنی فلزی‌که وسیلهٔ مبادله است؛ اورا بدهی در عوض مایحتاج بگیری. دولت یعنی داشتن ضیاع[1]، عقار[2]، اسب، استر، باغ، کاروانسرا ، وسلمنا مزرعه وغیره . تنخواه هم به‌این معنی. توانگری یعنی داشتن آنچه از وی مداخل عاید می‌شود. تمول تحصیل آنچه با وی می‌توان معاوضه و مبادله و دادن و ستادن نمود. حالا ببینیم اگر لباس یاغذا نباشد که عوضش را طلا داده اورا تحصیل نماییم در این ـ صورت طلا را می‌توان خورد؟ نه . اگر دکاکین وکاروانسرا و اسب و استر تحصیل طلا نکنند اورا می‌توان در وقت لزوم سدجوع[3] یا ستر بدن نمود؟ نخیر. طلا همه‌کس دارد؟ نه. دکاکین و املاك وکاروانسرا وحمام دسترس همهٔ افراد ملت است؟ نه. طلا را می‌توانند بدزدند ؟ بلی. طلا یا هرچه از طلا عمل آمده می‌تواند در دریا غرق شود، در آتش بسوزد، دزد ببرد؟ البته می‌شود. دکاکین وکاروانسرا وحمام باید بالاخره رو به‌ویرانی بنهد وتجدید او لازم‌گردد و هرسال مبلغی‌برای تعمیر او مصروف شود؟ البته چنین است. معلوم است اینها هیچکدام

---

۱ و۲. ملك و زمین .
۳. رفع گرسنگی ،

روح عالم تمدن نیستند بلکه اسباب یاوسیلهٔ مبادله هستند. پس‌ثروت باید چیزی باشدکه روح ومدیر عالم تمدن باشد؛ وآن، چنانکه گفتیم عبارت است از استعداد، یعنی علم و استقلال ، یعنی مصون از تصرف حوادث ایام و امتداد زمان بودن. و زحمت یعنی بذل مساعی یدی و خیالی. ومحل یعنی ناف زمین، همه‌جا. وعملیات یعنی آنچه از ناف زمین بیرون آورده؛ بعضی درصورت طبیعی مانند « حبوبات » و « اثمار »، وبرخی به‌صورت مایحتاج آوردن آنها را (یعنی از سنگ آهن، و ازآهن کارد وتبر وچاقو، از پشم نخ و پارچه، ازچرم کفش وچکمه، از پنبه کرباس و تنزیب). ثروت را روح ومدیر عالم تمدن می‌گوییم. کسانی‌که بانظر کوتاه خودشان داشتن چند هزار طلا ونقرهٔ مغشوش وطن مارا، که بهای یك مهمانی متمولین سایر ملل است، با ابتیاع چند بار مال فرنگ وفروش اورا ثروت می‌دانند گمراه همان اغفالات نظریه هستندکه قرص شمس را اشرفی می‌پندارند ودوری قمر را قران چرخی می‌شمارند. پس مسلماً ثروت لفظی‌است که معنی آن واقعاً همهٔ جزئیات تمدن را دارا است وما اورا بالاستحقاق روح ومدیر عالم تمدن می‌نامیم، و فی‌الحقیقه علی‌الحساب وطن ما اورا و استعداد تحصیل اورا ندارد. هرگاه ما استعداد یعنی علم داشته باشیم بیشه‌های خودمان‌را، که بیشتر شمشاد و درخت گردو وزیتون است، با قانون مخصوص از زخم تبربی‌لزوم سکنهٔ جاهل وتبعهٔ خارجه حفظ می‌نماییم وبعد ازبیست سال به ثروت طبیعی مملکت بیست‌کرور می‌افزائیم . هرگاه استعداد یعنی علم داشته باشیم معابر غیر مسلوکهٔ خودمان را به‌قدری که اقلا ارابه رو باشد به‌تعجیل هرچه تمامتر تسطیح می‌نماییم تا در زنجان گندم اهالی نپوسد ودر تبریز فقرا از بی‌نانی نخروشند. اگر استعداد یعنی علم داشته‌باشیم دراراضی بایر مملکت هرجا که لازم است پنجاه چاه « آرتزان[1] » یعنی مثقبی می‌کنیم ، به دوکرور رعیت ممر معیشت جدید باز می‌نماییم وآنهارا از مهاجرت مانع می - شویم، وبعد از بیست سال چندین کرور به‌ثروت مملکت و عدد نفوس

---

[1] . چاه آرتزین .

علاوه می‌نماییم. هرگاه الوان قلب را در کارخانه‌جات خـود استعمـال ننماییم، ومنسوجهای حریر و پشمی مملکت را بدون روکار و میانکار درست ببافیم، و استادان ماهررا تشویق بکنیم در انظار خارجه بیشتر جلوه می‌نماید و عوض اینکه ما مشتری بجوییم خریدار خودکارخانه‌-های مارا پیدا می‌کند؛ بعد از ده سال‌یرلیغ[1] صداقت مال‌التجارهٔ ایران از خشکبار ومنسوجه وپنبه وتریاك ازهمهٔ عملیات‌دستی دنیا به‌توسیع انتشارخود مسافات بعیده‌تسخیرمی‌نماید، واز رونق تجارت البته بعداز ده سال چندین کرور به‌ثروت ما افزوده گردد. هرگاه استعداد یعنـی علم داشته باشیم هیئتی تشکیل می‌دهیم و دستگاه مخصوص برای کار فرمودن معادن برپا می‌نمـاییم؛ از نقـود[2] تحت‌الارض علی‌العجاله یك کرور بدین دستگاه تنخواه میدهیم‌تاچند نفرمهندس‌معادن دورمملکت مارا بگردند و هرچه پیدا نمایند به این دستگاه تقدیم کنند، تجزی[3] نمایند، و اگر لازم است به‌کار بیندازند، بعد از ده سال پانصدکرور به‌ثروت مملکت می‌افزاید. هرگاه استعداد یعنی علم داشته باشیم بعد از بسته شدن سد اهواز، اگر نیل‌وشکر تاریخی‌ما به‌هندوستان‌فرستاده نشود اقلا مملکت‌را ازفرستادن مبلغ معتنابهی به‌جهت تحصیل این‌دو محصول مستغنی خواهد نمود. معلوم است‌که از این‌رو بعد از ده سال چندین‌کرور به‌ثروت مملکت علاوه خواهدشد. هرگاه رودخانهٔ کارون را به زاینده‌رود وصل نماییم به‌مقدار محصولات آن نواحی ده مقابل زیاد می‌شود، وبعد از ده سال چندین کـرور به‌ثروت مملکت اضـافه گردد. هرگاه استعداد وعلم داشته باشیم معنی‌ثروت‌را درست می‌فهمیم. اینها که علی‌الحساب بی وضع قانون، وبی تنخواه معتنا ، و بی امتداد وقت که ما اورا بدبختانه وبیرحمانه فوت‌کردیم صورت نپذیرد لامحاله آنچه در اقتدار ما است که نه منتظر قانون ونه محتاج تنخواه ووقت است اورا معمول می‌داشتیم؛ یعنی قدك اصفهان‌را می‌پوشیدیم، و ازشال یزد وکرمان لباس می‌دوختیم،عوض ماهوت ادبار اجانب ازپوست‌شیر-

---

۱. فرمان .　　　۲. جمع نقد، ثروت

۳. تجزیه.

ازکلاه میساختیم،عوض ظروف چینی خارجه ظروفهای مس نقره‌نمای مملکت‌را استعمال می‌کردیم، قلیان گلین خودرا بهشیشه وبلور اجانب ترجیح میدادیم، دریك مهمـانی پـانصد شمع کافوری ملت خـارجه را نمیسوختیم،اسباب‌اورا نمیخریدیم محسودفقرانمیشدیم،وبی‌اینکه دخول مال‌التجارهٔ اجانب را که منافی عهد نامهٔ تجارتی ما با آنهـا است مانع بشویم از امساك استعمال وخرید اشیای بی‌لزوم بعد از ده سال شهدالله ده کرور به‌ثروت مملکت خودمان می‌افزودیم. مدرسه نداریم، مدرس نداریم، جز کتب افسانه کتاب نداریم، مشوق نداریم، محرك نداریم، مربی نداریم، و ازاین‌رو ثروت‌هم نداریم.

پس، ازبیانات گذشته هرمسلمان وطندوست وسلطانپرست البته معترف می‌شود که اگر ما قانون داشته باشیم آن‌وقت صـاحب علم و ثروت ونظم و استقلال خواهیم بود. اگر انکار بدیهی بکنیم یا دیوانه یا خاین ملت ومذهب و وطن خود خواهیم بود. اشخاصی که تاکنون هر وقت اسم قانون برده می‌شود ، برای نفـع شخصی و حفظ احتـرام خانوادهٔ خود، در انظار معانی نفرت‌انگیزمی‌تراشند،مردم را متوحش مینمایند چگونه که بارها گفته‌ایم خاین دولت وملت و وطن هستند. آنها می‌خواهند که درآب گل‌آلود ماهی بگیرند، خودشان صاحب ده ومزرعه واسبویدك بشوند، استطاعت مردم را به‌وعدهٔ سعادت موهومی در دنیا از دستشان بربایند و جلو زده پشت سر خودشان بگردانند و دست خودشان را ببوسانند. ما ملت ایران راست که گوش به‌این نـوع پیشاهنگان نکنیم. مآل امور خود و اخلاف خودمان را فکر نماییم، هادی ومضل را فرق دهیم، دوست و دشمن را بشناسیم. خودرا از ذل رقیت برهانیم. حالا ببینیم ما که قانون نداریم و اگر بخواهیم قـانون داشته باشیم باید اقلا سی‌هزار مسئله به‌کتب فقه خودمان بیفزاییم، آنها را به‌ترتیب بیاوریم، مدون بکنیم، به‌حکومت وقضاوتهای مملکت‌تقسیم نماییم که از روی آن‌کتب عمل نمایند چندین سال مدت می‌خواهد،که از یك‌طرف مکاتب ما قضات وحکام ممتحن[1] تربیت بدهند واز یك‌طرف

---

۱ . امتحان داده، ورزیده .

مأمورین عاقل دولت به‌تألیف قوانین مشغول شوند. آیا حوادث ایام فرصت احیای این‌خیال مقدس را به‌ما میدهد؟ و سیل بنیانکن‌اطراف عمارت ملیت مارا تا آن‌وقت ویران نمیسازد؟! هرعاقل درجواب می‌گوید: نه، نمی‌دهد و نمی‌سازد. بلی، فقط تحقیقات این مرض مهلك همان حقایق ساده است که «لردسالیسبوری»[1] در مجلس تشریفات بیگلربیگی[2] لندن یك‌ماه قبل ازاین درخطابه معروف خود نشان‌داده است. می‌گوید: «مملکت بی‌قانون‌اگرچه مدتی از رقابت دول متنافعه می‌تواند وجود خودرا حفظ نماید ولی بالطبع و بالخاصیه یا به حکم تقدیر، هرطور بخواهید بفهمید، باید چون درخت پوسیده بالاخره متلاشی‌گردد و از هم بپاشد. در مشرق‌زمین اشد مصائب این‌است که حکمداران مملکت به‌فوایدوقدرت قانون معتقد نیستند، وهراستقراری که از روی عقیده نباشد منتج فواید و اقتدار نخواهد بود...»

پایان جلد دوم کتاب احمد

---

۱. سالیسبوری(۱۹۰۳ ـ ۱۸۳۰) ازرهبران حزب محافظه‌کار انگلستان بود که چند بار نخست وزیر شد.

۲. رئیس و کدخدای یك شهر، شهردار.

- در اعصار آینده روی کرهٔ زمین و ملل عالم یك «فدراسیون» کبیری به‌عنوان جمهوریت سرخ تشکیل می‌کند و هزار و پانصد کرور سکنهٔ دنیا به مثابهٔ یك اهل بیتی می‌شود و اعضای یکدیگر گردد.

مسائل الحیات

یا

(جلد سوم کتاب احمد)

اثر خامهٔ

عبدالرحیم بن شیخ ابوطالب ابن علیمراد نجار تبریزی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

رب اشرح لی‌صدری، ویسرلی‌امری
واحلل عقدة من لسانی، یفقهوا قولی[1]

امــروز صبح به اتــاق کتابت آمــدم . در را بستم ، آسوده نشستم . قلم را برداشته‌که این سطور را بنویسم، به‌مرکب فروبرده می‌خواستم شروع نمایم بی سبب حالتم منقلب شد. گویی ارادهٔ من از کار ماند، و آمر وجدانی‌که حواس‌را مأمور به‌جلب مضامین وترکیب الفاظ وایجاد قالب معانی می‌نمود از ریاست خود معزول شد،که یکدفعه ازمن سلب هیجان وحرکت وفهم و تصورگردید. فقط‌نفس گلوگیرم مشعر[2] حیات وداشتن رمق جزئی می‌توانست بشود. اگرچه امتداد این‌حالت‌دقیقه‌ای

---

۱. آیات ۲۶ و۲۷ و ۲۸ و۲۹ از سورهٔ بیستم: پروردگارا سینه‌ام را گشاده‌دار . وکارم را آسان ساز. وگره از زبانم بگشا . تــ سخنم را دریابند.

۲. خبر دهنده، آگاه کننده .

بیش نکشید اما تفتیش[1] سبب حدوث ایـن دقیقهٔ بین‌المـوت والحیات چند ساعت مرا مشغول خواهد کرد:

نماز نمی‌خواندم که اورا حضور قلب ستایم، گریه نمی‌کردم که غش متواری مولد این حالت گردد، حادثهٔ متوحشه‌ای نبود کـه شدت وحشت و اضطراب اعصاب را مختل نماید، مژدهٔ فوق‌العاده نرسیدکه نفوذ و قوا را از تصرفات خارجی مانع گردد. به نظرم سکته می‌آید؛ افسوس که داعی تخلیهٔ منزل را لبیك اجابت مقدر نبود که برای من بهتر ازاو آرزویی نباشد، «خوشا دمی که ازاین چهره پرده برفکنم».

در این بین به‌خیالم رسید که چرا این آرزو را می‌کنی؟ چرا قدر نعمت حیات را نمی‌فهمی؟ این‌چه ناشکری است که سرزده مباشر می‌شوی؟ آفریننده برای ما اجل معین و وظیفهٔ مخصوص قرار داده. اگر به‌سرعت انقضای آن برآییم، اگر معنی زندگی خود را ندانیم که هریك از ما اعضای جسد یك هیئت نوعیهٔ آفرینش و اجزای بدن‌یك ملت هستیم ومأموریت مخصوصی، مثل چشم وگوش و دست و پای و زبان تن شخص، درمساعدهٔ بدن وجسد ملیت ونوعیت داریم این خود ناسزایی به‌عنوان خلاق کبیر ما می‌شود، حال آنــکه محبت تخمیری انسان مقتضی است که بعد از ایفای عهد و انجام مأمــوریت و انقضای اجل باز استدعا وآرزوی امتداد تعقیب معاونت بنی‌نوع خودرا بکند، و وسیلهٔ تسهیل شداید آنها باشد.

حکیمی گوید: اگرنتیجهٔ خلقت جز محبت ومعاونت همدیگر بود من اورا لغو می‌دانستم. دیگری می‌گوید: اگرعبادت غیراز محبت و معاونت است من اورا لایق معبود نمی‌دانم. یکی از معارف می‌گوید که من زندگی را برای آن میخواهم که شاید به سعادت یك محبت و معاونت ابنای نوع خود نایل باشم. دیگری می‌گوید : آرزو می‌کردم در رأس اداره‌ای واقع بشوم ومعنی محبت و معـاونت را به زیردستان خود نشان بدهم. حکیمی می‌گوید: حیات ما ثروتی است که از خزانهٔ غیبی به‌قسمت هرکسی شمرده و سپرده شده. اگر اورا در بازار وجود

---

۱. بـررسی.

با محبت جنس و معاونت نوع مبادله بکنیم آن وقت نعمت می‌شود و شکرش واجب‌گردد. ازحکیمی پرسیدند زندهٔ مرده کیست؟ گفت آنها که نقد حیات را غیر ازمحبت و معاونت بشر به چیز دیگر مصـرف می نمایند .

در این حالت که مشغول تنبیه نفس خود بودم در را زدند . احمد اذن دخول خواست؛ چون قرار من بر این است که‌اهل خانه و یا بیگانه، اگر دراتاق من پیش است، می‌آیند آهسته در را می‌زنند. اول می‌پرسم‌کیست وچیست؟ اگرکار فوتی یا استیذان[1] پذیرایی‌شخص است اذن دخول می دهم والا همان از پس در بر می‌گردانم. « لاتدـ خلواالبیوت »[2] حکم قرآن است، ولی افسوس آنچه درمیان ما ازاین قبیل نصوص[3] مقدسه کمتر معمول است استیذان است.

گفتم بیاید. با اینکه از ورود اوخوشنود هستم این بار درخود اثر بی میلی ملاحظه کردم، که نقشهٔ من برهم خورد و حواسم متفرق شد. با وجـود این باز شوق دائمی صحبتهای شیرین اورا فوراً رنگ بی‌میلی وجنات مرا تغییر داد و زنگ پریشانی جزئی را بزدود. اما احمد بنده‌زاده را رفقای من وهمهٔ متعلمین مکاتب ایران می‌شناسند، که‌در طفولیت چه استعداد غریبی داشت، چه‌طفل بامزه‌ای بود. حکایت گربهٔ عینکی، مرکبسازی، عکس اندازی، و لباس توپچی پوشیدن او معروف است. اگرچه اولاد موهومی بنده است اما دیگران بیشتر از من به‌سلامتی اودعا می‌کردند، ومرا به‌داشتن چنین طفل مستعد وزکی[4] تبریك‌می‌نمودند. اکثررجال معروف درمکاتبات بنده ازوی احوالپرسی وعرض اشتیاقدیدن می‌نوشتند. حالا ازمدرسهٔ عالیه بیرون‌آمده، تحصیل خودرا تمام کرده، مهندس خوب شده، صاحب تألیفات است. معلومات

---

۱. اذن خواستن، اجازه گرفتن.

۲. آیهٔ ۵۳ از سورهٔ سی وسوم، ای کسانی که ایمان آوردید در سرای‌پیامبرداخل نشوید مگر آنکه‌شمـارا بهطعام اذن داده‌بـاشند.

۳. جمع نص ، کلام صریح وآشکار .

۴. ذکی . زیرك ، باهوش .

زیاده بر استعداد طبیعی خود افزوده و همان‌قدر نیز در حفظ عواید[1] ملی و وطنپرستی ابراز عشق وکفایت می‌کند. گفتم بنشیند. قدری ایستادگی نمود. به‌نظرم آمد که ازسیمای من بیموقع بودن ورودخودرا دریافته ، چون یکی از معلومات تحصیل او علم قیافه و انتقال است. وانگهی‌چون خودش اهل کاراست بهتر می‌داندکه چیدن اسباب تعطیل برای مردان‌کار چقدر ناگوار است . نخواست بنشیند؛ گفت مادرم را چند روز است ندیده‌ام.گفتم پریروزکه اینجا بودی چرا ندیدی؟گفت رفتم به دراندرون، گل اندام گفت مهمان نامحرم دارد، داخل نشدم. اکراه احمد را فهمیدم. نگذاشتم برود. نشانیدم . پرسید باز مشغول کتابت[2] هستید. درسر پیری با این امراض متعدده وضعف شدید وبی‌نوری چشم چرا ازعمر خود می‌کاهید. هرچه تاکنون گفته ونوشته‌اید، اگرمی‌خواندند ومی‌شنیدند، برای بیداری‌هرخفته، وهشیاری هرمست، وتأدیب هر بی ادب، وتعلیم هرجاهل، وتعدیل هرظالم بالغاً مابلغ‌کافی بود. می‌بینید که دردل جماد ایرانی‌چون « برسنگ خاره قطرهٔ‌باران اثر نکرد »، وازاینها عوض قبول و اذعان، اسناد جنون وضعف‌ایمان شنیدی. این خود ظلمی‌است‌که به‌خود وبربستگان خود می‌کنید. چند روز قبل درمجلسی‌کتاب هیئت شما دست به‌دست می‌گشت. یکی‌جلدش را تعریف می‌کرد،دیگری خطش‌را توصیف می‌نمود، سومی نقشه‌هایش را خیلی می‌پسندید. یکی ازمتنفذین، با تنحنح[3] شیوهٔ موروثی عزیز بی‌جهتان مصدر ما،گفت شنیده‌ام نویسندهٔ این مزخرفات معقول سر و سامان‌دارد وصاحب چیز است[4]، اما می‌گویند مخبط است[5] . سخنانش هرچه می‌گوید ومی‌نویسد اصلاح معایب وطن است. کسی‌نیست از وی

---

۱. عادات، رسوم، سنتها .

۲. نوشتن .

۳. صاف‌کردن گلو وسینه.

۴. طالبوف صاحب باغ و آسیاب بوده و زندگی آسوده‌ای داشته است .

۵. کسی‌که عقلش ناقص است.

بپرسد که بندهٔ خدا، وطن مارا با این میوه‌های بهشتی وعطرنان که‌در هیچ جا نیست، چه شده، چه عیب دارد که اصلاحش لازم باشد؛ یکی از حاشیه گفت: من اورا ملاقات کرده‌ام، نمی‌توان گفت مخبط است. بیچاره ناخوش است و به‌درد خودپسندی شدیدی مبتلا است. در ایران هیچ‌کسی وهیچ طبقه را نمی‌پسندد. ازمرکز سخن گفتم، گفت بی‌قانون است ونظم ندارد. ازحکام پرسیدم،گفت ظالمند، جبارند، رشوه‌خورند. از میرزاها سخن به‌میان آوردم، گفت کرهٔ میم و دایرهٔ نون را خوب می‌کشند اما هندسه نمی‌دانند، علم حساب نخوانده‌اند، مرده‌شوی جزر و مد آنهارا ببرد. ازطلاب مدرسه پرسیدم، گفت یغما خوب شناخته. از علما سؤال‌نمودم، گفت آنهاکه درعتبات هستند حرص وآز ندارند، از تجملات بی‌نیازند و از خورش کبك و دراج قانع به‌پنیر وپیاز؛ آنها پدران روحانی ما باشند، وچون جانشین ائمه مفترض‌الطاعه[1] هستند. اما اکثر آنان که درایران هستند ملاکند، محتکرند، آشوبدا دوست دارند، غوغای رجاله‌را می‌پسندند، وصدای نعلین را می‌پرستند، ازسی تا پنجاه هزار تومان دخل املاك سالانه دارند. ازتجار پرسیدم، گفت آنها فجارند، جز ترویج فروش مال اجانب، یا انبار کردن حبوبات از این طبقه فایده به‌حال ملك وملت نیست. روزی از البسهٔ نسوان سخن به‌میان آمد؛ گفت بلی، ایرانی برای غیرت وشعور خود قصر[2] لباس‌زنان‌را مقیاس صحیحی‌قرارداده. بسر مبارك آقا، که همهٔ اینهارا بی‌واسطه از مترجم این کتاب، حاجی میرزا عبدالرحیم تبریزی در تمرخان شورا درخانهٔ خود او شنیده‌ام.حالا محاکمه[3] فرمائید ناخوش است یا مجنون. احمد بعد از نقل این اخبار آهی کشید وگفت این عرایض بنده کافی است که شما برای این ملت جاهل هرچه زحمت کشیده‌اید همه را برباد رفته وبه‌آب شسته وبه‌آتش سوخته پندارید.

من‌گوش می‌دادم، ازخود احمدبیشترمأیوس می‌شدم‌که چرا افق

---

۱. واجب‌الاطاعت.

۲. کوتاهی.

۳. حکم، قضات، داوری.

بصیرت او عوض توسیع تضییق[1] شده. چرا عقیدهٔ دیگران‌را مستوجب ترك یا اقدام عمل می‌داند. چرا حکم امر بمعروف ونهی از منکررا فراموش کرده. چرا نمی‌داند کـه اول کار صعب دشوار است. خواستم اورا تنبیه کنم؛ پرسیدم آنها که آن جهلادرحق من می‌گفتند حق‌بود یا باطل، فی‌الواقع مدح بود یاقدح[2]. گفت باطل بود والبته قدح.

گفتم دراین‌صورت اگر من برای‌چند نفر عیبجو وبداندیش‌از عمل خویش بازمانم، آنچه می‌دانم نگویم وننویسم تفاوت‌من وآن‌جهال چه‌می‌شود؛ کسی که‌از ذلت امروزی و مخـاطرات قرب[3] انقراض دول اسلام خبر‌ندارد، ازمحبت وطن جزوفور میوه وعطرنان، واز معلومات جز بافتن آسمان‌وریسمان حظ دیگرندانند مگراوانسان است‌که‌سخنش مؤثر باشد. جای تعجب است که‌بشما چنین تأثیرکرده، ومنتظربودی که‌بمن نیز دل‌آشفتگی بیاورد. آنچه در مجلس جهلا شنیده می‌شود باید درهمانجا فراموش نمودنه‌اینکه درمجالس، وانگهی در حضور ادبا، متذکر شد که این‌خودیکی ازخواص مذمومهٔ[4] آدمی است.

احمدگفت به‌قبح سخن چنین مسبوقم. ولی‌چون پدرمن‌هستید خواستم شمارا ازخیال منافقین ومخالفین بیاگاهانم.گفتم چون مرا در اینجا مخاطرهٔ جانی وضررکلی‌ملحوظ نیست، واین گونه اخبار جزدل‌ـ آزردگی فایده ندارد لهذا ازشخص عالمی مثل‌شما خلاف است. تبلیغ اخبار غیبت به‌هیچ ملاحظه وعذربین درست‌نیست. هرکس ترك‌صحبت اورا نکند شریك او است. من از اجـرای وظیفهٔ خود تمرد نمی‌کنم. می‌گویم ومی‌نویسم. اگر گوش معاصرین کرباشدوفی‌الابصارهم غشاوه[5]، دراعصار آینده اقل فایدهٔ این‌نوشتجات ذکرخیـر وتشویق سایرین به ارائهٔ تمدن، وقدردانی ایام‌زندگی، وآزادی‌ملت ما می‌شود. پیغمبر مارا

---

۱. تنگ.
۲. بدگوئی، عیبجوئی.
۳. نزدیکی.
۴. ناپسند.
۵. برچشم‌هاشان پرده.

جهال قریش مجنون گفتند و«ماهوالاذکر للعالمین»[1] شاهد این است، اگر بمن‌که مردبیسواد هستم اسناد جنون بدهند چه‌می‌شود.؟! تاکنون سخن درپرده می‌گفتم حالا«فاش می‌گویم وازگفتهٔ خود دلشادم»: وطن معشوق من است، وطن معبود من است؛ زیرا معبود حقیقی از ستایش بندگان خود مستغنی است اماوطن محتاج پرستش ابنای خودمی‌باشد.

سخن‌را دراینجا کوتاه کردم. ازاحمد پرسیدم که در جرائد از اخبارجدیده چه‌خوانده؛ گفت الآن میان علمامسئلهٔ خیلی غریب‌مطرح مذاکره می‌باشد، مباحثهٔ سختی در گرفته. می‌دانید که یك سال قبل پرافسور «کیوری[2]» بازوجهٔ محترمه خودش ازتتمهٔ معدن «اوران[3]»در کوه «یواخیتم استال» مملکت «بوهم[4]» متصرفی دولت اتریش فلزی بەاسم «راده[5]» کشف نموده. حالا از تحقیقات جدیده معلوم می‌شود که خواص این‌فلز عمارت‌عالیهٔ اصول حکمت طبیعی‌را ازبن خراب‌می‌کند، وآنچه تاکنون مصون ازهرگونه تصرف وتغیر شمرده می‌شد خلاف‌اورا ثابت می‌نماید، یعنی هرچه هرکس درچندین سال تعلیم تحصیل نموده ازیك‌نظربه‌جهل خود اعتراف‌بایدبکند، ازنوعمر بخواهد وازنومعلومات جدیده یادبگیرد. این‌اواخر ضوء «رونتکین[6]»که عکس‌داخلهٔ بدن و اشیاء مقفل و ملفوفه را برمی‌دارد، تلغراف بی‌مفتول « مارغونی[7] »

---

۱. آیهٔ ۵۲ ازسورهٔ شصت وهشتم: وقرآن جز پند جهانیان چیزی نیست.

۲. پیرکوری (۱۹۰۶ - ۱۸۵۹) فرانسوی و ماری کوری (۱۹۳۴-۱۸۶۷) لهستانی- فرانسوی کاشفین خاصیت رادیوآکتیویته درتوریوم وپولونیوم. این دونفر بههمراهی «بمن» در دسامبر ۱۸۹۸ رادیوم‌را کشف کردند.

۳. اورانیوم.

۴. قسمت‌کوچکی از چکسلواکی کنونی.

۵. رادیوم.

۶. منظور اشعهٔ ایکس یا اشعهٔ مجهول است.

۷. مارکونی (۱۹۳۷-۱۸۷۴) مخترع‌تلگراف بی‌سیم.

ایتالیایی که‌ازپانصد فرسخ‌بی‌واسطهٔ سیم‌خبرمی‌دهد ومی‌گیرد، تحصیلات فادزهر مرض خناق وزهر مار وسگ هار کـه هرسال دوکرور بندگان خدا از آنها تلف می‌شدند حـالا معـالجه می‌کنند و صحت یـابند، و تلغرافون «پولسون[1]» نام‌دانمارکی که‌سرعت مخابره [با] یك‌صفحه یا صدذرع سیم به‌یك جهان کافی است، وهریك درعالم کشفیات قابل‌هر- نوع تمجید وستایش کاشفین است، حواس علما را مشغول نموده بود. ولی اینها درروی همان معلومات اصولی بود که‌تاکنون مسلم علم‌ریاضی است، اما ضوءفلز «راده» مارامتحیروگمراه می‌کند،چنانکه گفتم‌اساس معلومات اولی مارا برهم می‌زند.

به احمد گفتم خواص «راده» آنچه تاکنون معلوم است دارای این‌غرابتها وتغیر اساس معلومات نیست، واگر تحقیقات جدیده هست مفصل بگویید که درست حالی بشوم. احمد گفت: بلی، هست، وخیلی زیاده هست. اول باید اصول ثلاثهٔ معلومات مدارس مارا درعلـم ریاضی یادآوری بکنم، بعدتوضیحات جدیده را ذکر نمایم:

اول،می‌دانید که‌عالم متشکل ازذرات لایتجزا است، یعنی‌قابل قسمت نباشد. دویم اجساد کاینات ازسه حالت غـازی ومـایعی وانجماد خارج نیست، وحالت رابعی ندارد. سوم عناصر منبع کاینـات ثابت و بی‌زوالند، یعنی قلب ماهیت نمی‌کنند. حالا ببینیم این اصول سه‌گانهٔ قابل قسمت نبودن ذره، انحصار حالت ثلاثه غازی و مایعی، و انجماد اجساد وعدم‌قلب ماهیت عناصر را فلز«راده» چگونه برهم می‌زند. از استخراجات صحیحه وامتحانات بالغه ثابت شده که یك خردل «راده» می‌تواند مسافت معینه‌را گرم بکند و هرگز سرد نشود، روشن نماید و هیچگاه خاموش نگردد، تولید الکتریك‌نماید امابدل مایتحلل‌نخواهد، ازخود لاینقطع ذرات لایتناهی به‌فضادفع می‌کند اما ازحجم خود ذره‌ای نمی‌کاهد. اگر غاز«راده» را به‌ظرفی بگیریم سربسته نگهـداریم‌بعد از مدتی‌خودش‌معدوم‌می‌شود وعوض اودرآن ظرف، غازمعروف به«غالیه[2]»

---

۱. والدماریولسن (۱۹۴۲-۱۸۶۹) مخترع تلگرافون.

۲. شاید منظور «گالیوم» باشد.

تولید گردد . حالا بفرمایید عقاید و معلومات قدیمهٔ ما چگونه می‌تواند با این فلز عجیب برتابد؛ پس‌ازاین که ذره قابل قسمت نیست ذرات «راده» قابل قسمت لایتناهی است. اگرعناصر قلب ماهیت‌نمی‌ـ کند پس‌چگونه غاز «راده» مبدل به‌غاز «غالیه» می‌شود. این‌که‌اجساد ازسه‌حالت غازی ومایعی وانجماد خالی نیست وحالت رابعه ندارد مگر همین حالت انفکاك ذرات لایتناهی، تموج وطیران آنها درفضا،واعدام یکی ازعناصر وتولید عنصر دیگر حالت رابعهٔ اجسادنیست؟«اسپرت‌ـ قوروقس[1]» سی سال قبل دریافت و گفت؛ علمای معاصر به قول او خندیدند، وحالا «راده» درکمال وضوح ثابت می‌کند وگناه خندهٔ بیجا به‌عهدهٔ مضحکین می‌ماند[2] !...

به‌احمد گفتم: بسیار خوب، همهٔ کارهای عالم و کشفیات علما وقتی معنی دارد که‌در او تجارتی متصور باشد، یعنی به عالم تمدن یاسهولت معیشت فایده‌ای که‌با او توان مبادله نمود به‌عمل‌آید، وگرنه به‌هرشکوه [و] آوازه که باشد اورا لغو و یازحمت بی‌ثمر باید شمرد. تلغراف و تلفون بعد مشرق و مغرب را به تقریب یك دقیقه رسانید، فتوگراف نشان داد که‌جمیع حالت ما در لوح ایام محفوظ است؛ اگر به‌کسی دست اعانت یازیده‌ایم، سربه‌سجدهٔ نماز نهاده‌ایم، یابند قبارا به مباشری معاصی بازنموده‌ایم بی‌کم وزیاد ثبت دفتر حیات ماست، می‌ـ توانیم عکس اورا برداریم وهزارسال به اخلاف خود یادگار بگذاریم، فونوگراف درحال حیات وممات صد بار صدای مارا تکرار می‌کند، و می‌فهماند که‌اقوال ما ازتلاوت قرآن یامدح وقدح این وآن در اوراق کتاب زمان مسطور است. بفرمایید که‌فایدهٔ راده به‌عالم تمدن‌وانسانیت چیست ؟

احمد گفت ازاوفواید زیادرا منتظریم. امراض صعب‌العلاج‌را

---

۱. منظور «سرویلیام کروکس» (۱۹۱۹ـ۱۸۳۲)فیزیکدان انکلیسی است.

۲. سپس شرح مفصلی راجع به‌ایجاد حرارت ونور ازرادیوم و سایر آثار وعوارض آن‌بیان می‌کند که‌حذف شد.

به‌واسطهٔ او معالجه خواهیم‌کرد[1] ...

برای‌نفوذ ضوء راده حدی ومانعی نیست. اگر این فلز عجیب تکثیر یابد، دسترسی هرکس بشود تصور بکنید چقدر فواید بیشمار خواهد داشت وچقدر اسرار مخفی خلقت اشتهارخواهد یافت، چگونه وجود اکسیر بازعلمارا به‌توفیق کشفیات زیاد نـایل می‌کند. احمد از این‌بیانات دلکش خیلی مشعوف بود. من،چون اطفال متعلم، در کمال دقت وشوق گوش می‌دادم. احمد بالیده می‌شد، سر نیم خمیدهٔ خود را برافراشت وبه‌آواز تعجب ودرماندگی‌گفت:

آقا، حیرت من نه ازکشف او ونه ازخود اوست، تحیر من از قدرت بشراست که این جرم صغیر چگونه دارای عوالم کبیره و ادراك بی‌انتهاست. گویی آفرینندهٔ جهان درمغز محقر انسان وسعت لامکان، ودر دل کوچك او هیولای منابع امکان‌را گنجانیده وخزانهٔ علوم خود ساخته. خلعت امتیازرا به‌قامت انسان دوخته، ونقود سایر موجودات‌را فقط برای توجیه‌او اندوخته. قدری باید تأمل نمود، سیرکرد که‌واقعاً دراین جثهٔ محدود چه‌قدرتهای نامعدود وچه ینابیع[2] فضل‌وتکریم وچه منابع شرف و تعظیم موجود است. چگونه رفته رفته سنگر اطـلاعـات خودرا در تسخیر قلاع معلومات داخل محروسهٔ الوهیت پیش می‌برد، وباپروبال غیرمرئی مرغ خیال خود چسان به‌دامنهٔ قلهٔ تحقیقات ورأی قیاس وگمان می‌برد.

سی‌سال قبل سرحد معلومات بشری را درندانستن نتایج موالید متکونهٔ ارحام[3] می‌دانستند حالا معلوم است که چهار میلیان ذرات صلبی و سه میلیان بطنی اساس انعقاد نطفه می‌باشد. بوکل[4] انکلیسی

---

۱. در اینجا نویسنده مختصری از خواص درمانی رادیوم بیان می‌کند.

۲. چشمه‌ها.　　۳. جمع رحم.

۴. هنری تومـاس بوکل انکلیسی متولد ۱۸۲۱ و متوفی در ۱۸۶۲ تاریخنویس وازبنیانگذاران فلسفهٔ تاریخ‌است، وکتاب او به‌نام «تاریخ تمدن در انکلستان» معروف است.

معروف می‌نویسد که در آینده شاید به واسطهٔ تکمیل شیشهٔ ذره‌بینی پانصددرجه حجم اجسادرا زیاد بکنند؛ یعنی گندم را بهواسطهٔ شیشه به بزرگی پانصد گندم ببینند، باز آنچه ببینند بزرگی حجم او می‌شود و کیفیت قطر اومجهول می‌ماند، که‌این‌یکی خارج از احاطهٔ علم بشر و داخل‌محروسهٔ‌الوهیت خواهد بود. حالابلور ذره‌بین ده‌هزار بار حجم‌و قطر اجساد را بزرگ می‌نماید.

به احمد گفتم این که از معلومات خواص راده صحبت کردید اساساً معلوم است که‌ذرات کائنات درهرلمحه تغییر می‌کنند. موجودات لمحهٔ ثانوی غیرازاولی است، یعنی هرچه درلمحهٔ اول‌بود درلمحهٔ‌ثانوی یاچیزی ازخودکسرکرده یابرافزوده، یاموجود ویانابودگردیده. بدیهی است که دراین استحالهٔکبیره تحلیل یک‌ماده تولید مادهٔدیگر، واعدام یک‌قوه ایجاد یک‌قوهٔ دیگر را لازم دارد. پس‌آنچه در محروسهٔ وجود کائن است ازفیض حدوث وقدم یاوجود وعدم خالی نیست ومسلماًهر-یک ازاین عوالم مقتضی فیض دیگر می‌باشد. این‌که حالا به‌کشف اکثر حقایق موفق می‌شوند واضح است. چگونه که تکمیل کائنات در عالم نبات وجماد بروز می‌نماید؛ غاز زغال الماس شده و اثمار خودرو به فواکه[1] مینو طعنه می‌زند، عالم حیوان‌نیز به‌همان اندازه ترقی نموده. تنها بشر را به مقام امتیاز خصوص کشیدن غلوی است که نصارا در الوهیت مسیح می‌کنند، حال آن که بشر در استعداد از نبات وجماد پایینتر است. آنچه به‌جماد و نبات ممکن است به انسان محال است. هرچه تا امروز بنی‌آدم کشف‌نموده هیچ‌کدام ثمر عقل اونیست، ناشی ازفکر وتأمل اونبود؛ «اوایت»[2] انگلیسی ازحرکت سردیگ‌جوشنده قوهٔ بخاررافهمید. «آلبرت» ازتشریح غوک وزدن برق‌قوهٔالکتریک را کشف نمود. بعدازآنکه اساس به‌دست‌آمدراه‌آهن ساختند، چراغ برقی سوختند، کشتی‌مختارالحرکه دربحار[3] به‌کارانداختند. به‌حکم‌آفریدگار

---

۱. میوه‌ها.
۲. وات، جیمزوات (۱۸۱۹ - ۱۷۳۶) اسکاتلندی، مخترع ماشین بخار.
۳. دریاها.

همهٔ این مقادیر ازبدو خلقت در دایرهٔ عالم‌کار می‌کرد. این همه جبال مرتفع‌مرا بخارازقوت‌خود زمین ترکانیده وبرافراشته؛«الم ترالی‌الجبال کیف رفعت[1]» از آیات آسمـانی است. برق تادنیـا بود هوارا خرق[2] می‌نمود، ازصدای شدید خوشایند خود زلزله، وازپرتو خوشنمای‌خود جهان‌را تنویر می‌کند، کـه بعداز هزاران سال به انکشاف آنها موفق گردیدند. این‌که استعداد آدمی ازسایر موالید کمتراست ازتطبیق‌نبات وانسان‌ابتدامی‌کنیم: عطرگل دربشرنیست، عمردرخت ده‌باراز آدمهای معمربیشتر است، پیوند اشجار موجب درشتی و لطافت اثمار آنهاست ولی پیوند آدم به‌تلطیف نسل وتزکیهٔ[3] اولاد اوبی‌ثمر است. گذشته از اینها اگر نبات نبود نه‌آدم بود ونه استعداد او. حـالا بیـاییم انسان را باحیوان تطبیق بکنیم؛ درانسان دلیری شیر وقوت‌پلنگ نیست، مثل ماهی کاشالوت[4] هزار فرسخ شنا نمودن نمی‌تواند، چون آهوی تبت از خون مشک نیاورد، فضلات انسانی عنبر نباشد، سرعت طیران کبوتر کار بشر نیست ، وفای سگ کی از آدم دیده و شنیده‌ای ، مورچه و مگس شیرینی را از دور می‌شنوند بنی‌آدم تانخورد نمی‌داند، تحصیل عسل وموم زنبور و مهنـدسی این حیـوان پاك برای آدم ورای ادراك است. «وفیه‌شفاءٍ للناس»[5] به‌احتیاج ما و استغنای زنبور مگر مقیـاس صحیح نیست؛ حالا انسان‌را باجماد تطبیق می‌کنیم. یقین بعدازشنیدن ادلهٔ بالغه دیگر بشررا تنها ماحضرخان[6] خلقت نخواهید گفت: چشم آدمی درآسمان شش‌هزار کوکب می‌توانست بشمارد، حالا به‌واسطهٔ دو قطعهٔ بلور ششصد کرور بشمارد. دیدهٔ مـاذرات حیه[7] را هیچ نمی‌بیند

---

۱. جبال‌را نمی‌نگری که چسان برافراشته‌اند.؟

۲. پاره‌کردن. شکافتن

۳. پاك کردن.

۴. ماهی عنبر.

۵. قسمتی ازآیهٔ ۷۱ سورهٔ شانزدهم: وبرای مردمان در آن درمانی است.

۶. غذای سفره. ۷. زنده.

اما «اولتر مکرسکوب»[1] چیزی نمانده که ذرات مجرده را به‌ما نشان بدهد، یعنی چیزی‌را مرئی نماید که‌صدکرور او ازنقطهٔ زیر«با»بیشتر نیست. گوش ما ازنیم فرسخ مسافت رعد وتوپ، وازصد ذرع آوازجلی را می‌شنود. اگر تلفون را به گوش خودمان بگذاریم از دویست فرسخ زوزای پریدن مگس وچك‌چك‌ساعت بغلی‌را می‌شنویم. اگربه‌دست‌کسی دومثقال گندم بریزیم بعد، چنانچه خودش نداند، دوگندم از روی آن برداریم‌احساس‌تنزل‌ثقل‌را نمی‌کند، اماترازوی‌کیمیاقسمت‌صدم یك‌گندم را می‌داند، اگر برداریم یابگذاریم استواری[2] خـود را برهم مـی‌زند. اگر به‌کسی چندین اسماء وکلمات بخوانیم که به‌میل خود یکی ازآنها را یاد بدارد، بعدرشتهٔ یك اسباب جدید الاختراع که داریم به‌دست او می‌دهیم، همان اسماء وکلمات را دوباره می‌شمـاریم و می‌خوانیم، تابـه منوی[3] اورسیدیم تنبه وحرکت خفیف در اعصاب او حـادث می‌شود که خودش نمی‌فهمد اما عقربهٔ آن اسباب متحرك می‌شودومنوی اورانشان می‌دهد، یعنی درکدام اسم وکلمه که‌عقربه حرکت نمود منوی او همـان است. اسباب مختصری دررصدخانه‌های دنیاگذاشته‌اند وقوع زلزله‌رادر دوهزار فرسخ مسافت دودقیقه قبل ازوقوع نشان می‌دهد، یعنی‌استعداد بخاررا قبل‌از حرکت می‌فهماند. اسبابی در پـاریس موجود است که گردیدن زمین را محسوس می‌نماید. بفرمایید کدام بشر این‌قدرت‌را، که ازیك مثقال آهن بروز می‌کند، قابل فهمیدن است کجا مانده به داشتن.

بعد از این تفصیلات من شما را به‌کیفیت عقل بالغ آدمی، که این‌همه‌مایهٔ تعجب و وصافی‌شما است، ارائه می‌کنم. همهٔ ثروت‌روحانی ما عبارت ازآن اندوخته‌ها است که قوای باصره، سامعه، شامه، ذائقه، ولامسه ما از دیده وشنیده وبوئیده و چشیده وسوده‌های خود تحصیل

---

۱. اولترا میکروسکوپ، که از میکروسکوپ هـای معمولی ریزبینتر است.

۲. برابری، تعادل.

۳. چیزی که‌نیت شده.

نموده، یا نتایج تجربه‌های اسلاف ما است که اجداد ما به‌واسطهٔ همان قوای پنجگانهٔ خودشان تحصیل کرده به ما ارث گذاشته‌اند . در این صورت بدیهی است دایرهٔ عقل آدمی محدود آن قوا است که اسباب جلب توضیحات آنها بوده و آنها را از محسوسات خود یا منقولات محسوسات اسلاف خود جمع نمود؛ به‌عبارت دیگر عقل ماگنجایش آن وقایع را دارد ومحیط آن وقایع است که از حدوث آنها قوای ظاهری ما با قوای باطنی ترکیب واستحاله یافته وانعکاس صور آنها در مغز حافظ ما ترسیم گردیده . اگر قوای ظاهری ما از وقوع حادثه بی‌خبر بماند، یعنی ترکیب واستحاله وترسیم حاصل نشود، عقل ما نیز از احاطهٔ او عاجز وبی‌خبر می‌ماند. امثال این معنی بسیاراست: اگرما نعل‌مغناطیس را بگیریم ، ببوئیم، بچشیم ، لمس کنیم هرگز وجود قوهٔ مغناطی‌یعنی دفع وجذب اورا نمی‌فهمیم . اگر در این بین سوزنی یا پارچه آهنی‌به او نزدیك بیاوریم می‌بینیم که کشید وبه‌خود چسبانید. از امتحان‌دیگر می‌دانیم‌که ازنعل‌قوهٔ مغناطیسی‌سیال[1] [است]، ومی‌بینیم یك پارچه‌نعل دورأس متفاوت دارد که یکی جذب ودیگری دفع می‌کند. همهٔ اینها را می‌بینیم اما نمی‌فهمیم که ماهیت آن قوهٔ سیاله چیست و هر گز نخواهیم فهمید. هرگاه چند ظرف، با همان ترتیب‌که درتلغرافخانه‌ها دیده‌ای ، درست بکنیم مفتول آنها را به هم وصل نماییم می‌بینیم که چراغی‌سوخت، زنگی زد، ارابه‌ای راه افتاد[و] خودبه‌خود رفت. همهٔ اینها آثار آن قوه است، اما خودآن قوه چیست، نخواهیم فهمید وعقل ما مطلقاً از او ادراك ذخیره نخواهد داشت. زیرا خالق ما در طبیعت ما اسبابی‌برای احساس‌آنها، چون‌چشم‌وگوش واعصاب دیگر ، نیافریده. از این جهت عقل ما نیز از ادراك او عاجز مانده. پس فهم مامحدود قوا، و عقل ما محدود فهم ماست . اگر این بیانات مسلم است بدیهی است که ما از اسرار خلقت آنچه می‌دانیم بسیارکم وآنچه را که‌نخواهیم دانست از نصاب حساب افزون است.

حالا برگردیم به‌خواص مخصوص آدمی: کدام حشر[2] بهایم[3]

---

۱. روان، جاری. ۲. گروه، انبوه. ۳. چهارپایان.

دوکرور مسلح می‌شود، به‌جنس خود هجوم آورد و حمله می‌کند، ده فرسخ میدان جنگ از خون صدهزار جوان آغشته می‌نماید، توپها که یك خروار وزنگلولهٔ آنها است به‌قلاع محصوره وبلاد معمورمی‌اندازد وعمارات عالیه را ویران می سازد، اطفال ونسوان را چون مرغان‌بسمل درخاك وخون می‌طپاند ؛ کدام جنس حیوان شراب می خورد ، مست می‌شود، عربده می‌چیند، و از خود بی‌خبر افتاده آلودهٔ لوث خودمی‌ـ گردد؛ کدام سبع دخان می‌کشد، خود را مسموم می‌نماید؛ کدام بهایم افیون می‌خورد و می‌کشد، خود را بی‌غیرت وضعیف می کند ، ذلیل و محتاج و بی‌نسل و نتاج می‌سازد؛ گذشته از اینها کدام وحشی بنات[1] ونسوان خود را با لباس سینه‌باز (دکولته) می‌پوشاند، آرایش عروسانه می‌دهد، بمجالس می‌برد، به‌آغوش‌جوانان می‌سپارد وبه رقص می‌گذارد؛ اگر دختر آرایش خود را ناقص نموده مادرش تغیر می‌کند که صوفیه یا ماریه تو امروز چندان دلفریب نیستی، دخترفلان خانم از توزیباتر می نماید که همان مدعیان مدنیت وشرف نوعی یعنی اروپایی‌بی‌ناموس وبی‌شرف جزو«سولزاتسیون» می‌داند ومی‌کند. «ان‌الانسان لفی‌خسر»[2] کلام خدا است. «خلق‌الانسان عجولا»[3] به نقص چشم‌اندازی ما کافی است. حاصل کلام، کلمهٔ بشر که تصریح خواص شهویهٔ بخل و حسد و غیظ وغضب وصحت وبیماری واحتیاج دوا وغذای یومیهٔ او را می‌کندبه نقص سراپای او جای تردید نگذاشته که ما او را با دلایل و براهین رفع نماییم. هر ذیشعور می‌داند که از اول ولادت تا آخر حیات‌وجود او محتاج فیض وترتیب وتحصیل مواد هوای محیط اطراف او بوده ؛ ازآهن قسمت حدیدی، از نمك شوری، از سنگ قسمت حجری، و از سایرمعادن وفلزات ونباتات تکمیل وجود وتحصیل بدل مایتحلل خود را می‌کرده، حال آن که‌آن معادن بسیطه از انسان هیچ فایده‌نمی‌گیرد، مگر نباتات که از تنفس ما ترشی خود را می‌دهد و زغال ما را می ـ

---

۱. دختران .
۲. آیه۲از سورهٔ صدوسوم . که انسان هرآینه در زیان است.
۳. انسان را شتابزده آفریدم.

خورد. او نیز برای وجود خود آدمی لازم است. هزار کرور سال این خلقت عظیمه وبساط کبیر بی‌وجود آدمی و ذیروح زنده و دایر بـود. پس با این همه نقص واحتیاج دیر آمدن ومصدر شدن چرا؟ دعوی‌لمن‌الملکی تفضیل وتعظیم بچه دلیل است؟ فرمان تیول شرافت وتکریم ما ازکدام دفترخانهٔ ازلی صادر شده ؟ آسمانی مگر آسیایی است کـه القاب وریاست‌خلق را به مزاجگویی[1] یا تقدیم وجهی رایگان بفروشد؟ یـا متنفذین ایران است [که] هرکه آید واندر صف پیش استد زوداو را مؤمن پاك شمارد وقول او را صحت بداند. پدر ما نبود کـه روضهٔ رضوان را به دوگندم بفروخت؛ مگر ما اولاد ناخلف او هستیم که به دوجو نفروشیم؛ اگر در اثبات تفصیل آدمی به سایر مخلوقـات تمسك ادلهٔ موروثی بشویم؛ نطق رامایهٔ شرف وتکریم قرار دهیم ودلیل‌مثبت اقامه نماییم اول باید ملتفت بـاشیم کـه نطق عبارت از ترکیب صـور مخارج یعنی حروف است کـه به اختیار نـاطـق گاهـی مستحسن گاهی مستهجن، گاهی فصیح گاهی‌فضیح[2]، گاهی قبیح تصنیف می‌تواند بکند، واگر ارادهٔ ما شرف وتکریم ما است اونیز میان انسان وحیوان‌مشترك است . باز در ربودن کبك، شیر در دریدن آهو ، گربه در صیدموش، بنی آدم در غضب وغصب حقوق اراده دارند. پس نطق واراده، کهگاهی منتج شکروگاهی ناسپاسی‌وگاهی مورث‌مثوبات[3] وگاهی معاصی‌است،بی‌تردید دلیل شرف وتکریم آدمی نمی‌تواند بشود.

درخاتمهٔاین‌تفصیل دلیل‌آخری بشما می‌گویم‌که متم[4] گذشته‌ها گردد وهرگز جای محاجهٔ[5] احدی نماند . اگر بشر ناقص نبود وجود مبعوثین هرقوم و مـرسلین هرعصر چه لـزوم داشت؟ اگر بنی‌آدم از صراط‌المستقیم خلقت منحرف نمی‌شد وگمراه نمی‌گشت ظهور هادیـان

---

۱. تملق گوئی.
۲. رسوا، زشت.
۳. ثوابها.
۴. تمام کننده.
۵. مخالفت.

آسمانی و بانیان شرایع و ادیان برای چه، و به ارائه وهدایت که بود؟ پس ثبت‌الاعتراض ، که بشر، من حیث‌انه بشر ، ناقص و محتاج، و از نبات وجماد وحیوان پست‌تر وکمتر است. بلی «ولقد کرمنا بنی‌آدم» فرمودۀ خدا است، ولی مصداق خارجی او فقط برای‌فهمیدن ما نامیده شده. آن معدود قلیل که هادی سبیل حق بودند بشرهستند ومی‌گویند بشر هستیم، اما کیف بشر؟ آنهـا را، چگونـه که ما اعصاب یا اسباب احساس قوۀ مغناطیسی و الکتریك وضو راده را نداریم، همان طور از کیفیت وفهمیدن حیثیت ایشان بی‌خبر وعاجزهستیم. آنها اگر چه‌مثل سایرین خون و گوشت و استخوان داشتند، اما در حالت تأیید از این ترکیب مجزا می‌شدند واز این‌درد[1] مصفا می‌گشتند، یعنی از این عوالم تخلیۀ منزل می‌کردند واین قوارا تعطیل می‌نمودند، قدم به‌عالم اوادنی یاماهیت معلومات ومخزن مقادیر می‌گذاشتند واز آن اندوخته‌هاکیسۀ اختیارات مصالح بنی‌نوع خودرا می‌انباشتند، وازآن اندوخته‌هاکتب و الواح آسمانی می‌نگاشتند. آنهـا را ما بشر مجرد می‌دانیم و مرکب معصوم می‌خوانیم و، چگونه در فوق گفته شد ، فقط اثر آنها را می‌توانیم ببینیم اماکیفیت آنهارا، که دربشریت چگونه مجرد ودرترکیب چسان معصومند، هرگز نمی‌توانیم بفهمیم زیرا که اسباب فهمیدن اورا نداریم. بلی در طبقۀ بشر صنفی هست که دارای قسمت بزرگی ازشرف وتکریم است. آنهارا انسان می‌گویند؛ می‌خورند امابرای بدل‌مایتحلل بدن نه لـذت ذائقه ، می‌خوابند بـرای تحصیل قوای مصروفه نه برای حلاوت نوم[2]. مرگ را به‌ذلت سؤال ترجیح می‌دهند. نقض عهد نمی‌کنند، غیظ ندارند ، غضب را نمـی‌دانند، حسد به کسی نمی‌برند و از اعتدال حرکات خودشان محسود کسی نمی‌شوند. عطا را بی‌امید جزا، وترك ملاهی ومناهی را بی‌خوف سزا می‌نمایند. بنی‌نوع خود را دوست دارند وجنس خود را محبوب شمارند. از هرکسی او را می‌خواهندکه خودشان می‌توانند بدهند. صبر ایشان را سرحدی نیست وانفاق[3] ایشان

---

۱. ته نشست، لرد.　　۲. خواب

۳. دادن یابخشیدن چیزی، بی‌چیز شدن.

را محل مخصوص ، جز فقر مطلق، نباشد . این صنف در میان جمیع ملل عالم بوده وهستند، ومخصوص یك طایفه نیست. هربشرکه دارای این خواص ممدوحه نیست انسان نیست ، حیوان ناطق است .

احمد گفت، اینها صحیح است. نقص بشر بدیهی است، محتاج اقامهٔ این همه ادلهٔ مثبته نباشد. اما آنچه شما دراثبات نقص آدمی با تطبیقات موالید ثلاثه[1] نمودید همهٔ آنها مدح بنی‌آدم ومزید شرف او بسایرین است. آفرینندهٔ بشراز روی حکمت‌قوای ما را محدودنموده که بساط باشکوه خلقت انتظام یابد . اگر حس ما در فهمیدن ثقل[2] مثل ترازوی کیمیا می‌بود آنوقت هشتاد خروار فشار هوا را بدن‌ما چگونه متحمل می‌شد؛ هرگاه ما گردیدن زمین‌را حس می‌کردیم نمی‌توانستیم راه برویم. اگر چشم ما ذرات حیه‌را می‌دید نمی‌توانستیم‌غذا بخوریم، تنفس نماییم؛ خودمان‌را در میان‌دریای حیوان عجیب وغریب در شنا می‌دیدیم وازوحشت می‌مردیم. اگرما منویات دیگران را می‌دانستیم [و] از غیظ وخیالات فاسدهٔ دیگری مطلع می‌شدیم رسوا می‌گشتیم، زندگی ما ممکن نمیشد. تصور بکنید که چه فسادی در عالم بروز میکرد. اگر ما حقیقت اشیا را می‌دانستیم زندگی ما بی‌لزوم و لغو می‌شد، و از تحصیل حاصل مقصود خلقت ما،که معرفت و ترقی است، به‌عمل نمی‌آمد. این است که ما ناقص خلق شده‌ایم تا در این عالم فیض از اسباب خارجی تکمیل نواقص نماییم، و مساعی مجدانهٔ ما سبب امتداد حیات وبقای نوع ما گردد . همین فهمیدن نقص احتیاج معنی معرفت ما است که بشر را ارائه به‌یك وجود واجب غنی بالذات می‌نماید، وهمین معرفت عبارت یا[3]علت غائی خلقت ما می‌باشد، ونتیجهٔ این معرفت شرف و تکریم است که هربشر داشتن ودعوی او را محق است.

---

۱ . منظور از «موالید ثلاثه» جامد وگیاه وجاندار است.

۲ . وزن، سنگینی.

۳ . بنظر می‌رسد که اشتباه چاپی‌است وبه‌جای «عبارت‌یا»باید «عبارت از» باشد.

به‌احمد گفتم‌معرفت را ما خداشناسی می‌دانیم، حالا شمافهمیدن نقص احتیاج خودمان را به معرفت الله توجیه می‌کنید. این بیان شما خیلی غریب است.

احمد گفت خدایی‌که شناخته‌شود غایت فهم‌تو است، الله‌نیست. شما خودتان‌معتقدیدکه قوهٔ‌شناختن بشرهای‌کامل‌الخلقه رانداریم،ازکجا می‌خواهیدخدارابشناسید.مگرشناختن‌خداازشناختن‌مخلوق‌آسان[1] است؟ فهمیدن نقص احتیاج راجع به‌معرفت نفس ما است، و آنچه راجع به معرفت نفس ما است همان راجع به‌معرفت مربی و خالق ما است که ما او را منتج شرف وتکریم گفتیم.

باز برگردیم بر سر تطبیقات شما اگر ما کمال یك مخلوق را بانقص دیگری تطبیق‌نماییم واو را میزان فهم خود قرار بدهیم‌آن‌وقت بنی‌آدم چندین نقص وکمال دیگر دارد که شما یاملتفت نشده‌اید یااغماض نمودید . مثلا ما از تشخیص وقت یا عبور مدت یکجا عاجز هستیم؛ فقط با عبور آفتاب و تغییر سایه می‌توانیم مقیاس ناقص داشته باشیم. اماساعت برای ما دقیقه، ثانیه، ثالثه را نشان می‌دهد، یادستگاه «فدژزن» که از اختراعات جدیده است یك قسمت صد هزار ثانیه را مشخص می‌نماید. حالا بفرمایید قصیرتر از لمحهٔ بصر[2] ابنای بشر چه مقیاس را استعداد فهمیدن دارد تاچه رسد به‌تعیین‌او. همچنین بنی‌آدم در قوهٔ شامه از همهٔ مخلوق برتر است. مثلا «مارکاتمان» چیزی است که بوی مخصوص دارد ؛ اگر از او به‌قدر دانهٔ خردل در جایی باشد بنی‌آدم بوی او را میشنود یعنی قوهٔ شامهٔ آدمی دویست وپنجاه بار از اسباب «اسپکترسکوب»[3] یاجاذب شماع بیشتر است. بعض محققین قوهٔ شامهٔ سگ را به‌آدم ترجیح داده‌اند ولی به اثبات او امتحانات معموله کافی نبوده. پس باز تکرار می‌کنیم که آفرینندهٔ کائنات استعداد و «اینرژهٔ» اجساد را چنان خلق کرده که کمال یکی به نقص دیگری

---

۱. یعنی آسانتر است.
۲. کوتاهتر از چشم برهم زدن.
۳. طیف سنج.

رابطهٔ آمیزش واحتیــاج گردد، احساس نقص خود و کمال دیگری را نماید، درتکمیل وترقی خودسعی بکند، وازاین‌کشمکش معاون احیای یکدیگر بشود.

از احمد پرسیدم معنی «اینرژه» به‌زبان فارسی چیست؟ حاجی میرزا عبدالرحیم[1] او را فیض ترجمه کــرده، درست است؟ گفت: نه، این‌کلمهٔ فرانسوی عبارت از شدت حرکات مادی اجساد است کهموجدیا مولد قوهٔدیگرمی‌شود. مثلاشدت حرکت قوهٔ الکتریك تولید حرارت، شدت حرکات حرارت تولید نور می‌نماید و هکذا.

پرسیدم برای تعیین‌اینرژه مقیاس‌مخصوص‌دارند یامقادیرعادیه است. گفت مقیاس مخصوص دارند، او را «یرغ»[2] می‌نامند. می‌دانیدکه اول برای تعریف اوزان‌مفردی وضع می‌کنند وازتزیید آن مفردتحصیل مقادیر کثیرمی‌نمایند. مثلا در ایران از چند گندم یك‌نخود، ازچند نخود مثقال، وازچند مثقال من، واز چندمن خروار تشکیل می‌کنند. ولی برای مقیاس معلومات این علایــم یادگار قبل از طوفان به‌کار نمی‌خورد. ملل متمدنه مفردات صحیحه وضع‌نمود. ومخصوصاً برای‌اینرژه «یرغ» را مفرد قرار داده‌اند، ودرتعریف او یعنی « یرغ» گویندقوه‌ای که یك «میلوغرام»[3] را به‌ارتفاع یك « سانتیمتر » بردارد واو را یك یرغ گویند.... پرافسور «لانقله»[4] به‌واسطهٔ «غالوان[5] متر»، اسبابی که بااوقدرتولید قوهٔالکتریك را می‌توان معلوم نمود، یك‌قسمت ازدو کرور (یك‌ملیان) قسمت یك درجه حرارت فلز گرم شده را مشخص نمود، یعنی احساس حرارت «غالوانومتر» دویست هزار بار ازبدن مــا

---

۱. منظور خود طالبوف است. برای ما معلوم نشد که او قبلا درکجا به‌جای «انرژی «کلمهٔ» فیض» را به‌کار برده‌است.

۲. ارگ.

۳. میلی‌گرم.

۴. سامــوئل پیرپونت لانگله (۱۹۰۶ ـ ۱۸۳۴) دانشمند امریکایی مخترع بولومتر.

۵ گالوانومتر.

زیادتر است. چطور می‌دانید اگر احساس تن آدمی به آن شدت بودی می‌توانستیم در تابستان گرمی چهل تا شصت درجه حرارت آفتـاب را متحمل بشویم، بکاریم، بدرویم، بذر برداریم و زندگی کنیم؟!...

پرسیدم پارسال ضوء «ین» که پرافسورفرانسوی «بلاندلو»کشف نموده بود آخرش به‌کجا منتهی شد. گفت «بلاندلو» ضوئی‌کشف نمود که‌چشم آدم ازدیدن آن‌ضوء عاجز است، اورا ضوء «ین» نام گذاشت. بعداز چندی همان عالم معلوم نمود که این ضوء درهمه اجساد موجود است ودرکائنات ازانوار بسیطه می‌باشد. از این کشف جدید ثـابت شد که‌درعالم تاریکی مطلق نیست... آنچه تاکنون به‌دست آمده این‌است که‌باضوء «ین» معالجهٔ امراض قوای باطنی انسان ممکن‌خواهد بود... اگر درتحقیقات این‌ضوء علما قدمی فراتر گذارند شدت وضعف‌حرکات قوای آدمی را میزان صحیحی بـه دست آید، کاهش‌وفزایش آن‌قوارا، چگونه که‌گفتیم، امکان تصرف ونفوذ ازمحروسهٔ گمان به معمورهٔ یقین می‌رسد. آن‌وقت می‌دانیدچه‌می‌شود؟ مغزمرکز حقیقی‌ما، که‌مدیراصلی این مراکز عدیده است والان محل او به علم تشریح مجهـول است، پیدا می‌شود. تربیت می‌کنیم وبه واسطهٔ او قوای باطنی مـارا تهذیب می‌نماییم. این‌قدر باید دانست که‌بعداز پنجاه سال برای آدمـی اسرار زیاد کشف می‌شود، وحدت ماهیت‌را می‌داند، عالم ارواح‌را درمیان‌عالم اجساد پیدا می‌کند، بعداز آن دریـابد که استحـالهٔ کائنات در هرلمحه چندان ممد حدوث وتغییرات است که‌برای فهمیدن ودانستن آنهاعمر هزارسالهٔ ما کافی نیست، یعنی‌مطلق احاطهٔ او ازتحت عقل وعلم بشری بیرون‌است. آن‌وقت در پیشگاه کبریایی ناظم ومدبر این بساط عظیم ودستگاه کبیرسرعجزواعتراف به‌سجده‌می‌گذارد ومی‌خواند، «سبحان‌الله الخالق‌البارء المصور له‌الاسماء الحسنی.»[1]

احمدرا به‌این بیانات حکیمانه وعقیدهٔ پاك آفرین گفتم ودعا نمودم دراین حالت، بعدازاستیذان، آقارضا وآقاعبدالله دو دوست بسیار

---

۱. قسمتی ازآیهٔ ۲۴ ازسورهٔ پنجـاه ونهم: پاك است خدای آفریدگار پدید آرندهٔ صورتبخش که‌نامهای نیکودارد.

محبوب من‌واردگشتند. معلوم شداحمد را مدتی است ندیده‌اند، گرما-گرم مشغول‌صحبت شدند. ازآقارضا، که‌مردفاضل وشاعر است، پرسیدم تازه چه‌دارید؟گفت جامع‌المعقول والمنقول نزدشما نشسته، من‌چه‌می-دانم وچه‌داشته باشم. گفتم چرافروتنی وشکسته نفسی می‌کنی. ده‌هزار جلد کتاب داری، دفینهٔ معلومات شما به‌ده نفر عالم کافی است. گفت نه‌خیر، آنچه من وامثال من می‌دانم السنهٔ اموات‌است یامعلوماتی است که‌ازحیز انتفاع عصر افتاده وجزو افسانه شده. آنچه آقااحمد می‌داند امروز به‌کارخود ودیگران می‌خورد، همهٔ‌دنیا محتاج آن معلومات‌است. هرچه مامی‌دانیم درروی کاغذ ملت دیگر باید بنویسیم وباعینك‌فرنگی باید بخوانیم. معلومات ما وقتی کافی‌بود که‌احتیاج مردم این‌قدروسعت نداشت، مراودهٔ ملل بااین‌تقریب خارج تصورنبود. اما احمد می‌تواند ازخاك ماچینی بسازد، سنگ مارا بلوربکند، ریگ صحرای ماراشیشه نماید، ازپنبه وپشم وطن تنظیف‌وماهوت خوب‌وپاك برای عمامه وردا ببافد، ازنفت سیاه‌روغن خورش تجزا بکند و جوهر اورا چون روغن چراغ بسوزاند، زمین را تاگاوماهی بکند [و] هرچه طبیعت در ناف اوگذاشته و پنهان نموده همه‌را در آورد [و] مصرف نماید وبه ثروت عمومی بیفزاید. چه‌بگویم، بنده ازمعلومات خود منفعلم. آنچه می‌دانم این‌است که‌هیچ نمی‌دانم.

آقاعبدالله گفت رفیق من‌آقارضا درهرجا این صحبت‌را تکرار می‌کند ومرا از اشتباه خود دلتنگ می‌نماید. ازخدا می‌خواهم که آن معلومات دروطن من‌منتشر نگردد. آنچه آقارضا به‌این شدت آرزو و میل قلبی طالب است ازعدم اطلاع نتایج وخیمهٔ‌اوست. این‌کثرت‌امتعهٔ کارخانه‌های فرنگستان، وبرای فروش آن امتعهٔ‌بی‌لزوم وبی‌وجه‌جستن بازار، وبه‌اسم ترویج تجارت تسخیر ممالك وفتح بلاد، وبرای تسخیر وغلبه اختراع اسباب جنگ وکشتار ازسفاین زره‌پوش وعساکر مسلح، که‌بالاخره به‌این‌وحشت فوق بهایمی و حیوانهای درنده رسیده از آثار آن‌معلومات است‌که‌درعصر ماازجنگ آلمان‌وفرانسه، روس وعثمانلو[1]،

---

۱. عثمانی، حکومت سابق ترکیه.

امریکا واسپانیا، بوری[1] وانکلیس، عثمانی ویونان، ژاپون وروس‌یعنی درعرض سی‌ودوسال هفتصد هزارنفر مقتول ودوکرور مجروح‌شده، دو هزار کرور ثروت فقرا صرف این‌جنگ ولشکرکشی گشته، ونتیجهٔاو ده‌کرور بیوه وایتام بی‌معاون و پرستار است که بـه‌عدد فقرای محتاج افزوده... کسی نیست از این گمراهان بپرسد که ارث مشترکی شمـا چیست که‌درسر تقسیم اوخون یك‌کروربندگان خدارا می‌ریزید.درست مخبر شدید که‌معنی آن‌کلمه گوش پسند وخوشایند «سولیزاتسیون»[2] و «کلتور»[3] که مفرنگان[4] ما اورا تهذیب اخلاق و ترقی و تربیت ترجمه کرده‌اند چیست؟ همهٔاینها نتایج همان معلومات شیمی وفزیکااست،که آقارضا مداح آنهاست، [و] مردم‌را به‌این شقاوت وقساوت وبی رحمی وخونخواری واداشته. عجبا گویی رجـال الغیب سرگذشت ایام را بـه حضرت صاحب‌الامر عرض نمی‌کنند و نمی‌خواهند حجت خـدا ظهور نماید. مگر کاسهٔ زمین هنوز ازظلم وفساد پرنشده که امتلای[5] قسط و عدل لازم گردد. کو نصـایح کتب آسمـانی،کو محبت نوع و مواسات[6] جنس، کو اوامرشرایع وادیان؟ اگراینها اثرآن معلومات‌وسولزاتسیون وکولتور نیست پس چیست؟!

احمد گفت: آقا، مسئله‌ای که‌شما طرح نمودید بی‌مقدمه روی اوسخن گفتن قایل ومستمع[7] رابه‌یك درجه مورث عدم حل‌اشکال می‌شود. اذن بدهید اول مقدمه ای ترتیب بدهم تا اکثر عقده های شمـا بی‌زحمت‌باز شود، واز نتایج اواعتقاد سقیم شما صحیح گردد.

این‌را اول بدانیدکه جنگ ابنای بشر بایکدیگر طبیعی است

---

۱. بوئر.
۲. سیویلیزاسیون، تمدن.
۳. کولتور، فرهنگ.
۴. فرنگی مآب.
۵. سرریز شدن.
۶. به‌یکدیگر یاری دادن.
۷. گوینده وشنونده.

نهمصنوعی وعارضی. دلیل این‌دعوی راشخص محترم شما کافی است که بعداز اندك تأمل در حالت خویش اعتراف خواهید نمود. بدیهی است که اساس طبیعی زندگانی بشر مرابحه ومنافعه ، یعنی تحصیل اسباب مبادله ووسایل رفع احتیاج است. هرکس ازقول وفعل هر چه می‌گوید ومی‌کند برای‌نفع شخص خودمی‌کند. درجمیع اعمال‌روحانی وجسمانی مقصود اول‌انتفاع،واگر مقصود ثانوی هست بازراجع به‌اولی است. اگر کسی صنعت می‌کند یاتجارت‌یازراعت‌یامزدوری می‌نماید برای‌ربح‌است. نماز میخواند ، احسان میکند ده مقابـل ربح موعودی و خلاص نـار یاتزویج حورالعین انتظار واستدعای اول اواست. پس هیولای تکوین بشر عبارت از دوقوهٔ مقتدرهٔ جذب نفع خود ودفع جذب نفع دیگری است‌که مااین حالت را تحصیل معاش یامجاهد حفظ وجود نام‌نهاده‌ایم. همهٔ حوادث عالم را از اعصار جاهلیت تا دورهٔ تمدن امروزی اگـر بشکافیم می‌بینیم که‌اثر همین جذب ودفع یاتحصیل معاش و حفظ وجود است. از آنجاکه‌خواص‌فردبه‌جماعت وجماعت‌به‌ملت‌منتقل می‌شودومنتهی می‌گردد پس جسدکلیهٔ هر ملت عبارت از همان دوقوهٔ مذکوره است . در این نقطه به‌نظر تحقیق نگاه می‌کنیم و می بینیم که عالم عبارت از چندین ملل متشکله دارای خواص جذب ودفـع، یایك دریای بزرگـی است‌که جزر و مدش جذب و دفع ومجادله ومقاتله است، که به اندازهٔ احتیاج وقدر فهم، افـراد هر جماعت درداخله باهم درکشش وکوشش، وهیئت ملل درخارج بایکدیگر علی‌الاتصال درمجاهده ومحاورهٔ علمی وعملی، که‌بالاخرمنتهی به‌محاربهٔ فعلی وسلاحی می‌شود، هستندوبودند وخواهند بود. نه‌تنها درمیان بشر، درمیان نبات وحیوان وجماد همین قانون طبیعی حفظ وجود به‌یك نهج مجراومعمول است. اگر پشه‌خون آدم را می‌مکد، مگس روی شیرینی می نشیند، گرگ ازپس گوسفند می‌دود؛ اگر ساقهٔ بزرگ یك درخت شاخهٔ دیگری رازیر سایهٔ خـود می‌خشکاند، اگر در معادن اجساد مایعه دروقت انجماد به‌جسدی‌سخت‌تر از خود برخورده و معیوب الخلقه منجمد شده ، همهٔ اینها ادلهٔ مثبتهٔ تقریرات ما است. [فقط] این‌که گاهی مشعلهٔ آتش جذب ودفع مخفی وپنهانی است وتایك درجه مدتی امور جمهور به‌صلح وسکوت می‌گذرد

واداره می‌شود. چون درنهاد بنی‌آدم، مثل‌سایر اجساد، غیر از دو قوهٔ جذب ودفع قوهٔ سومی نیز هست (حفظ حالت موجوده) در هر حالت کمواقع شد اگر ازخارج قوهٔ دیگر اورا متحرك نکند وبرهم نزندخود به خود حالت موجودی خود را برهم نمی زند وتغییر نمی دهد. لهذا مطابق همان قانون گاهی مدتی میان دوملت یادو نفر کوشش ومجادله کمتر دیده می‌شود. پس، از بیانات‌فوق حاصل مااین شدکه صلح‌وسلم عالم موقتی، جنگ ومقاتله دائمی وطبیعی است.

آقا عبدالله برآشفت، گفت: من‌معنی این‌کلام شمارا نمی‌دانم. از قرار تقریرات شما جنگ ژاپون و روس از حوادث عادیه و طبیعی است، نباید داعی وحشت وتعجب گردد. ما باید برای تحصیل معاش وحفظ وجوددائماً درحمله ودفاع زندگی بکنیم. این‌چه زندگی شد؟ من معنی این‌اجبار را نمی‌توانم بفهمم.

احمد باحلم[1] مخصوصی کەدارد گفت: حالاکەشما طرف‌حکمت مسئله را حالی نمی شوید قدری بالا می رویم وشما را بیشتر به تردید می‌گذاریم. منظور از طبیعی یاطبیعت، کەهرجا می‌گویند ومی‌نویسند، خواص تخمیری آدمی است که آفریننده درهیولای بشر سرشته، غیظ وغضب، حرص وطمع داده، محتاج غذا ولباس ومسکن مسقف نموده، دردل سنگ‌آهن‌آفریده، آتش را قوهٔ گداختن داده ودر تعلیم‌استفادهٔ او «والنا له الحدید»[2] فرموده. بەقول صاحب مسالك المحسنین[3] «اگر نبایست بریده شود نبایست برنده باشد»[4]. اگرجنگ طبیعی نبود زره داودی برای چه بود؟ این تندی وتیزی شمشیر وتیر برای که بود؟ از آسمان حکم جهـاد چرا نازل می شد؟ حالا ملتفت شدید که حفظ

---

۱. بردباری

۲. قسمتی از آیهٔ ۱۰ ازسورهٔ سی‌وچهارم. وآهن رابرای او (داود) نرم کردیم (تااز آن زره بسازد).

۳. کتاب دیگر طالبوف.

۴. به صفحه ۱۰۰ کتاب «مسالك المحسنین» چـاپ مصر مراجعه شود.

وجود وحقوق متعلق به‌وجود طبیعی است. «انهی‌الافتنتک»[1] جسارت موسی کلیم‌الله‌است. غلبهٔ بومی ومغلوبی‌رومی، چون یکی ازدول‌مقتدرهٔ عصر خود بود وضعف مغلوبی او به‌سهولت نشر کلمهٔ توحید وسیلهٔ‌خوب می شد ، داعی خشنودی خدا و رسول گشته، از برق ذوالفقار لوث صد هزار کفار سوخت وپاك شد. «ولاتقولوالمن یقتل فی‌سبیل‌الله اموات ـ بل‌احیأ»[2] یعنی چه ؛ مگـر سبیل‌الله جز حفظ وجود، که قالب ارواح دیانت وتوحید است، مسلك دیگر دارد ؛ « لیس‌للانسان الاما سعی»[3] چه‌معنی دارد ؛ مگر توصیهٔ انسان به سعی جزکشمکش تحصیل معـاش وحفظ وجود است؟ هر کس غیر از این بداند وبفهمد گمراه نیست؟! این که «سولزاتسیون» رامنتج بیرحمی وشقاوت، وجنگ وخونریزی را ثمر و اثر علوم می دانید ناشی از عدم تعمق شما در تاریخ ایران است. مگر چنگیزخان، که بیست کرور ایرانی را ازتیغ گذارانید ، عالم بود؟ یامحمود افغان نصف اصفهان را مقتول نمود شیمی و فزیکا می‌دانست؟جنگ قادسیه ویا تویسرکان‌راپرافسورهای اعراب می‌کردند؟ این‌همه‌قتال ونهب‌اموال واسیری‌نسوان واطفال تاریخی‌وطن مارا، که‌از هیچ کدام تاشکست گنجه وتخلیهٔ گرجستان وقفقازذره‌ای رشتهٔ غیرت ما متنبه نشد، دیروز نبود؟ و عهدنامهٔ ترکمانچای حـالا دستور العمل سیاسی دولت مانیست؟ حاشا، ثم حاشا! ازاین عقیدهٔ فاسده برگردید . تابشر بوده حرص غلبه بردیگری بوده وهست . دوپسر آدم ابوالبشر چرا باهمدیگر عداوت کردند وقتل اول را تاریخ گذاشتند؟ حالابیاییم به فواید علم ونتایج همان سولزاتسیون که شما منکر شدید او هستید.

---

۱ . قسمتی از آیهٔ ۱۵۴ از سورهٔ اعراف : و این چیزی جز فتنهٔ تو نیست (که هر که را خواهی گمراه کنی وهر که را خواهی راه نمایی).

۲. آیهٔ ۴۹ از سورهٔ بقره: ونگویید آنان که درراه خداکشته می‌شوند مرده‌اند که‌زنده‌اند.

۳ . آیهٔ ۴۰ از سورهٔ پنجاه وسوم : انسان جز آنچه کوشید نصیبی ندارد.

جنگ و خونریزیهای این عهد هیچ نسبت به عهود سابقه ندارد. در محاربات سابقه مجروحین رازیر پای اسب پایمال می کردند ، اسرا را قطار بسته گردن می‌زدند، بلاد مفتوحه را قتل‌عام‌وغارت وویران می‌نمودند. حالا عقب محاربین دستهٔ اطباونسوان خادمه به عنوان خواهر مهربان به‌اسباب‌جراحی وکوزه‌های پرآب‌وخورجین دواجات وتابوتهای فنری برای حمل مجروحین قدم به‌قدم می‌روند، زیر گلوله می‌گردند، زخمشان را می‌بندند. وچندین سگهای معلم دارند که به پشت آنها خورجین باکوزهٔ آب وپنبه وتنظیف[1] وسایر چیز ها ، که برای بستن خون مجروح موقتاً لازم است، بسته‌اند که‌مجروع افتادگان زیرسنگها وبن‌درختها وته دره‌ها را، که دور از میدان جنگ افتاده‌اند، می دود ومی‌بوید [و] پیدا می‌کند. اگر مجروح بی هوش افتاده او را آهسته تنبیه[2] می‌نماید. باصدای بلند خودکه از نیم فرسخ مسافت شنیده می‌شودخبر می‌دهند. حمال وتابوت می‌رود ومی‌آورد. اگرمجروح مقتدر حرکت است سگ خورجین خودرا نشان می‌دهد ومی‌فهماند که‌تارسیدن اطبا ببند که خون نرود وبی‌حال نشوی ! ! از برکت همین اقدامات مسرعه عدد مقتولین باشصت سال قبل از صد شصت نفر کمتر شده . همهٔ اینها که می‌گویم سخن بیهوده نیست ، مبنی برحسابهای درست و زحمات اشخاص عالم ومحاسب وتاریخدان است.هرجا بیرق مریضخانه بلند است به‌آنجا مطلق انداختن توپ و تفنگ ممنوع است و مراعات اواز حقوق بین‌الدول می‌باشد. در میدان حرب یا قلاع محصوره اگر محصورین علم سفید برفرازند فورا ترك یورش و جنگ داده می‌شود. اگر مغلوبین تشنه وگرسنه هستند اول آنها را، چون مهمان عزیز، اطعام می‌کنند و سقایت می‌نمایند[3]. بعد موافق شروط منعقده یاخلع‌السلاح آزاد می‌کنند یامثل اسرا به‌محل اقامه می‌فرستند ودر آنجا به آموختن صنعت وتدریس می‌گمارند، ازاین‌چند کلمهٔ فشرده آقای من،

---

۱. تنزیب، پارچهٔ نازك برای بستن زخم.

۲. بیدار

۳. آب می‌دهند.

اگرمحاربات قدیم وجدیدرا تطبیق نمایید کافی‌است بفهمید که‌سبب‌این همه مهربانی و مردمدوستی دوملت محارب همان معلومات و کثرت معارف وتهذیب اخلاق است که‌شمااورا مصدر فسادعالم می‌شمارید.

درباب ظهور محبت خدا ونصایح کتب‌آسمانی که‌فرمودید، بهتر این است که بعدازاین درحوادث‌جاریه وتقدیرات الهی شکوه‌نیاغازید، فهم خودرا میزان‌تشخیص نیک‌وبد نسازید، رجال‌الغیب‌را مخاطب‌نکنید زیراشماباکتب آسمانی همان‌قدر آشنا هستید که‌اکراد بامعنی اذکارعربی خودشان هستند. معنی‌کتب آسمانی ونصایح مبعوثین فقط تحصیل‌معاش وحفظ وجوداست. هیچ‌ناصح مارابه‌تنبلی وکاهلی وبی‌غیرتی، دست‌روی هم‌گذاشته نشستن ومثل حیوانات خوردن وخفتن ارائه ننموده وتوصیه نکرده، همینکه مارا صراط‌المستقیم عدل و نصفت نشان‌داده که در مساعی خود معتدل یعنی بی‌افراط و تفریط راه برویم. چنان زندگی نماییم که‌هیچ‌کدام ازماگرسنه نماند. ازتحصیل‌دیگران بی‌جهت‌قسمت نبریم. اگرمقتدریم برضعفا زورنکنیم، ظلم ننماییم، به‌حقوقشان‌تجاوز نکنیم. اگرکسی بخواهد این اعتدال را برهم بزند، یعنی از طریق مستقیم منحرف شود، به‌زحمت دیگران تصرف بکند و اموال وحقوق مردم‌را غارت وغصب‌نماید اول‌اورا نصیحت، بعد باتحذیر، بعد بانفی‌و قتل واعدام دفع دهیم. این چند کلمهٔ ساده میزان جمیع امور جسمانی واعمال‌روحانی‌ماست. نه‌این‌که‌ظالمی برخیزد، حقوق‌مارا ازدست‌مابرباید متحمل شویم، شکر بکنیم واورا به‌خدا بسپاریم. وصایای مبعوثین که‌به سعی وتلاش است البته بامخالفین اعتدال نیز به‌جنگ و پرخاش است. فردا اگر ملل دیگر به‌وطن مابتازد، عواید مارا براندازد وبه‌میل خود ازنو بسازد، حقوق مارا سلب‌کند، سلطنت ششهزار سالهٔ ما را منقرض نماید نباید مال‌وجان واولاد خودمان را نذر حفظ استقلال وطن، یعنی حفظ حقوق ووجود خود نماییم؟ یااینکه به قول شما وامثال بی‌تعصب شماسر فرودآوریم، مغلوب‌شویم ومنتظر مرحمت غالبین بنشینیم ودر رؤس منابر به‌آنها دعا بکنیم، ومثل ارامنه و یهود مادام‌الدهر اخلاف مازیر بیرق بیگانه ووطن اجنبی ازیك گوشه برانند وبه‌گوشهٔ دیگرو مملکت دیگر پناهنده بشوند.

پس ماحصل آنچه تاکنون گفتم این‌است که اگر تحصیل معاش نیست وجود نیست، اگروجود نیست حیات نیست، ودر نبـودن حیات حقوق خودشناسی وخداشناسی‌ازما معدوم است. دراین‌صورت‌حفظ‌وجود واجب، تحصیل معاش واجب، ودفع موانع او واجب. واز این وجوب، برحسب اقتضا، جنگ عقلی‌وسلاح واجب، وجهاد فی‌سبیل‌الله‌است.

از اینجا مسئله‌را به‌عنوان دیگر منتقل می‌کنیم ونشان می‌دهیم که عالم حیات چگونه یك دریای بزرگی‌است که جزر و مدش جذب و دفع یاکشمکش دائمی است؛ هرفرد هر روز فکر و خیال اولش این است‌که چه بکند درتحصیل معاش ازدیگران پیش بیفتد وبیشترمنفعت نماید: مزدوراست مزد زیاد بگیرد ، سود اگراست ارزان بخرد وگران بفروشد، صاحب صنعت‌است خودرا معروف نماید ومشتری زیاد داشته باشد، زارع است زود بکارد ، بدرود، و قبـل از رسیدن بذر دیگران بفروشد، اگر روحانی است جذب قلوب نماید، اگر وزیر سلطان‌است و سرنوشت مملکت در دست اوست در اتاق مخصوص کار خلوت خود بنشیند، خریطهٔ صحیح وطن خودرا باز کند ببیند کـه فلان صحـرای لم‌یزرع رابابد قنات‌کشید، مسکون نمود، از زراعت او فلان مداخل‌را گرفت‌به‌فلان‌کارمصرف‌کرد، فلان کارخانه رادرست‌کرد که‌برای‌مزدورین توسعهٔ معاش گردد، یا اینکه جنگلهای مملکت در خور کفایت نیست آنچه هست از تبر عبث وبی‌لزوم نگهداری نمود وهرساله بیشه هـای زیاد احداث‌کند وحفظ نماید، یا اینکه فلان مملکت[1] حاصلخیز برای نداشتن راه نمی‌تواند حبوبات خودرا به‌بازارفروش برساند ازاین‌جهت دریك مملکت گندم دربن انبار می‌پوسد و در دیگری مردم ازقحطی متفرق می‌شود باید فلان کوه را کند، فلان راه را ساخت [و] عمل حمل ونقل را آسان وارزان نمود، یا اینکه برای مملکت اشخاص‌عالم لازم است مأمورین دیپلوماتی؛ پوچط[2] و تلغراف ، مأمورین گمرك ، معلمین مدارس، برای کارخانه‌ها مکانیك، برای قضاوت فقهای حقوق،

---

۱ . در اینجا منظور از « مملکت » ولایت یا ایالت است .

۲. پست .

برای مرضا اطبا، برای‌حفظ داخله وصولت خارجه صاحبمنصبان حربی، برای تعمیرات مهندس ومعمار، برای تربیت همهٔ اینها مکاتب ومدارس وتکمیل ایشان مدارس عالیه‌لازم است. همهٔ اینهارا چون آدم تبدار با عجله و بی‌قرار دقیقه‌ای از وقت گرانبهای خود فوت ننموده احداث بکنند وتشکیل‌بدهد وتکمیل نمایدکه اطفال سادهٔ ما بهفرنگستان نرود و ازآنجا فرنگی‌مآب برنگردد. یا اینکه به سرحدات خود متوجه می‌شود حرکات مجاورین را می‌بیند اقدامات آنها را می‌فهمد مطالبات مضرهٔ آنها را متقبل نمی‌شود. همیشه وهرجا شب وروز درخیال‌ترقی ملت خودرا مسئول می‌داند و می‌شناسد .

آنچه تا کنون مرقوم افتاد غیراز اینهاست؛ و اسم اورا نباید مساعی ومجاهده گذاشت؛ و اگر کسی منکر باشد انکار اوکذب فاحش نیست؛ و این مساعی علمی وخیالی نیست‌که در صورت استقبال موانع منتهی به‌جنگ ومقاتله می‌گردد؛ بعد از همهٔ اینها از انصاف شماسؤال می‌کنیم که همهٔ اقدامات شخصی شما برای رفع احتیاج وجود خود نیست؛ این‌را نیز لازم است به‌شما گوشزد نمایم: کلمهٔ تمدن ، کلتور، سولزاتسیون از پسندیدن ونپسندیدن ایرانی تغییر بهمعانی خود نمی‌دهند. «شبپره گر وصل آفتاب نخواهد ـ رونق انوار آفتاب نکاهد». معنی مدنیت معاونت، معنی کلتور تربیت، معنی سولزاتسیون تهذیب اخلاق است که از هیچ نظر شخصی یا جماعتی متغیر نمی‌شوند.

تمدن ایرانی از دهات به‌شهر کوچیدن، تربیت آنها اطفال را دو زانو نشاندن [و] اگر سخنی بپرسد فضولی شمردن و منع کردن، تهذیب اخلاق‌آنها مزاجگویی وتملق ومبالغه در مداحی است، ونتیجهٔ او تولید یک اخلاق فاسدهٔ عمومی‌است که غیراز سکنهٔ این خاک هوای محیط وجماد ونبات این‌مملکت‌را فاسد ومسموم‌نموده. ایرانی، چگونه‌که حرکت وگردیدن‌زمین‌را حس‌نمی‌کند، وجود این‌اخلاق‌فاسده را نیز از فقدان اسباب تطبیق وتشخیص نمی‌فهمد. وگرنه‌چطورمی‌توان باورکرد که در دنیا ملتی هست که ازتمدن وتربیت و تهذیب‌اخلاق متنفراست، علم را مصدر سیئات می‌شمارد و مظلومی خودرانمی‌داند؛ حقوق خودرا نمی‌شناسد، آزادی خودرا در بستگی، و درستی خودرا درشکستگی،

اختیار خودرا در اجبار و ناموس خودرا در مبادلهٔ دینار می‌پندارد؟
اگر از ادنی بیسواد ایرانی بپرسی که کارهای عالم و این بسط خلقت همه منتظم ومرتب‌ومقدراست یانه، می‌گوید یعنی‌چه؟کارخدا البته منظم است. تاگفتی‌که پس تو چرا کارخانهٔ خودرا منظم نمیکنی میخندند و باکمال تعجب نگاه می‌کنند. چرا؟ به‌جهت‌این‌که به‌این حالت‌معتاداست.
من به‌یك‌نفر ایرانی‌گفتم دربلاد اروپا مگس نیست؛ باور نکرد، مرا دروغگو پنداشت. چرا؟ به‌جهت این‌که او با مگس زاییده و با مگس می‌میرد. بیچاره‌چطورمیتواندبفهمدکه دربودن‌آدم و دواب [و] میوه و شیرینی تمیزی تا چه درجه است که برای تولید مگس و غذای او چیزی نیست ونباشد. یا درشهری‌که شش کرور سکنه دارد موش‌نیست و گربه‌هم نیست.

بعد از همهٔ اینها بنده یك دقت[1] دیگر به فرمایشات‌آقا عبدالله دارم که چرا از محاربهٔ فرانسه وآلمان وامریقا[2] و اسپانیول ودیگران ذکر توجهیات نمودید و از جنگ روس وژاپون به حوالهٔ جراید اکتفا کردید. اگر سبب اصلی اورادانسته بودیدآن وقت وجوب جهاد ومعنی علم را می‌فهمیدید وبه این شدت آقا رضا را توبیخ نمی‌نمودید، و می‌دانستید که این جنگ را تنها ژاپون نمی کرد ، ارواح ملل اروپا و امریکا واکثر ممالك آسیا داخل ابدان ژاپونی شده بود . توجه معاونت ودعای غلبهٔ ژاپونی ومغلوبی روسی جمیع ملل عالم مزید قوا ومقوی رشادت ومساعد تدابیر رجال وفتوحات عساکربری وبحری لشکرژاپون می بود . چرا؟ به‌جهت این که [با] وصل پطرزبورغ وپکن با راه‌آهن، تصرف مملکت وسیعهٔ مانچور، ساختن پورت آرتور، بعد از سی سال که دولت روس صاحب هشت ملیان لشکر و ششصد کشتی جنگی می‌گشت وعوض یك خط راه آهن که به حمل لشکر ومهمات جنگ ژاپون کفایت نکرد شش‌خط متوازی می‌کشید ودر بیست روز یك‌ملیان لشکر به‌سواحل محیط کبیرمی‌فرستاد، وممالك خطا[3] وکوره[4] ومغول

---

۱. ایراد، نکته‌گیری.　　۲. امریکا.
۳. چین.　　۴. کره .

(مانغول)[1] وتبت رامتصرف می‌شد. آنوقت ممالك هندخطا[2] وهندوستان پی سپر لشکر روس نمی‌گشت؛ یا جزایر ژاپون واسترالیا و فیلیپین ومملکت کانادا و امریکای شمال می‌توانست دفاع تهاجم روس را قادر باشد؛ اگر دول اروپا برای حفظ ملیان نفوس خریدار امتعهٔ کارخانجات خودشان کوشیده، بەجلوگیری تغلبات[3] روس برآیند درآن وقت باید سه ماه با دریا راه بروند تا متفقاً دومقابل‌قدرت بحری روس درمحیط کبیر جهازات جنگی مسلح نگهدارند وسالی‌هزارکرور خرج بکنند تا این‌درهای‌گشاده به روی ایشان بسته نگرددکه دراین صورت پوست به‌دباغیش نمی‌ارزد.

این شرح مختصر مصائب آیندهٔ‌آن ممالك بودکه ما نام‌بردیم. حالا نکتهٔ جنگ ژاپون وروس را، که مربوط و متعلق به همان قانون تحصیل معیشت وحفظ وجود است، بەشما عرض می‌کنم. دولت روس مالك قسمت پنجم[4] خشکی روی زمین است که دربلاد کثیرالسکنه به‌هرورس[5] مربع بیست ودو وقلیل السکنه شش نفر تبعه دارد. دولت ژاپون در بلاد کثیرالسکنه به هرورس (کیلومتر) مربع هشتصد نفر ، و قلیل‌السکنه یکصد وبیست وسه نفر تبعه دارد. که هرسال از برکت اقدامات حفظ‌الصحه وکمال قوهٔ ابدان ژاپونیان یك میلیان نفوس ایشان در تزاید است. حالا چطور می‌دانید؛ ملت ژاپون می‌توانست مثل‌اکثر ملل بی‌غیرت آسیا دست روی هم بگذارد آسوده بنشیند که دولت‌روس در سواحل محیط کبیر درده ساعتی جزایرایشان استقلال یابد واستقرار بگیرد؛ واگرمی‌نشست‌بعدازسی‌سال‌سزای‌این‌تنبلی و کاهلی ومستی‌وکوری جز تبعیت وعبودیت و فقدان ملیت می شد ؛ رؤسا و رجال، که سرنوشت ژاپون ودیعهٔ کفایت وکاردانی ومآل‌بینی آنهاست، اگر این موقع

---

۱. مغولستان

۲. هندوچین.

۳. غلبه‌ها، پیروزیها.

۴. یعنی یك پنجم.

۵. ورست، واحد طول روسی معادل ۱۰۶۶ متر .

پیشبندی تجاوزات روس‌را از دست می‌داد [و] جان ومال ملت مودوعهٔ[1] خود را بذل وصرف نمی‌نمود در نزد اخلاف خود، که مبتلای ذلت و نکبت آیندهٔ ترسیمی ما می‌شدند، مسئول وملعون ابـدی نمی‌گشت ؛ مگر خونهای ریختهٔ جوانان ژاپـون جز جهـاد فی‌سبیل‌الله است، یـا اقدامات دولت روس جز اجرای وصایای پطرکبیر وتصـرف کل آسیا است که هر دم به‌لباسی ؛گاهی به‌عنوان استخلاص اسلاویان بالقان[2]، گاهی برای جستن راه تجارت به بحار غیر منجمدهٔ دنیا، گاهی به تنبیه طوایف قفقاز وآخال و مرو در هر بیست سال مستقیماً مشغول محاربه وقتال می‌شود . بعد ازهمهٔ ایـنها، غلبهٔ یك مشت ژاپونی به‌یك‌صحرای روس از علم وآزادی اولی وجهل وظلم سلطنت مطلقهٔ دیگری نیست؟ مگر نیل‌چهل‌و پنج ملیان مغول وحشی درسی سال‌به‌این غیرت وکفایت جز علم وسیله وجز آزادی سبب دیگر داشت؟...

احمد دراینجا سکوت نمود. آقا عبدالله‌ازگفته‌های‌خودمنفعل‌شد، سر به‌پیش افکنده‌متفکر می‌نشست. چند دقیقه مجلس وادی خاموشان گردید. آقا رضا خموشی مجلس را برهم‌زد وگفت: از آقا احمداستدعا دارم که یك دو ساعت از اوقات عزیز گرانبهای خود به ما بذل نماید ومعنی کلمات نوظهور حق وآزادی ومساوات وقانون اساسی و سلطنت مطلقه، که تا کنون زینت افزای اقوال وارقام ایرانی نبود، بیان‌بکند.

احمدگفت: اگر معانی الفاظ نو ظهور عصر حالیه را بخواهید از هزار بیشتر است، پس چرا این چندکلمه جالب تعریف شما گشته؟

آقا رضا گفت: می‌دانم به‌عناوین والقاب ما اشاره می‌فرمایید . چون مصدر آن الفاظ را می‌شناسیم معنی مشتقاتش نیز معلوم است .

احمدگفت: حق ، یعنی حقیقت، عبارت ازآن قوهٔ ششمی باطن انسان است که برای اوعضو مخصوص، چون سایر قوا ، خلـق نشده و چون منتهی ومتکای هرچیز به حق است ازآن جهت قایم به‌ذات‌است. حق از روز ولادت تا هنگام وفات با خود آدم تولید شود، ومتدرجاً

---

۱ . مورد ودیعه، امانتی.
۲. بالکان .

تعلق او به‌حد تصادف او با حق شخص ثانی درآینهٔ مرور ایام مرئی گردد، وبه‌قدر امتداد زمان و تغییر حالت ذی حقوق صورت خود را چون سایر قوا بالطبع تغییر می‌دهد. بدیهی است حق طفل رضیع فقط شیر خواستن، وطفل پنج ساله غذا خواستن، وهیجده ساله تبعیت‌جمیع احکام شرع [و] قانون، ودر صورت تمرد مستوجب تنبیه است. برای تولید حق یك مبنع ویك مظهر داریم. منبع را نمی‌شناسیم و نمی‌توانیم نشان بدهیم. آن منبع عبارت از منی من، تویی تو، اویی او است. مظهر زبان ما است که به‌واسطهٔ او اظهار حق می‌نماییم. اگر چه حق را به قوای باطنی ما تشبیه کردیم، این تشبیه فقط برای ذهنی شدن مطلب است وگرنه این قوه با سایر قوای آدمی بینونت[1] بی سر حد دارد. قوای‌باطنی برای محظوظی شخص‌ماست؛ اگر می‌چشیم،می‌بینیم، می‌شنویم، می‌بوییم، لمس می‌کنیم لذت همهٔ اینهاراجع به نفس مااست. اما حق برای سعادت جماعت ملت و وجود کلیهٔ بشریت ما است. حق شخص واحد به خودش منتج سعادت نیست، چگونه که در تاریکی چشم آدمی قادر جذب نور نباشد. اما بعد از آنکه حق‌افراد یکی با دیگری تصادف نمود آن‌وقت ازآن تصادف قوهٔ ثانوی، که سعادت‌طرفین است، تولید می‌شود؛ و وجودخارجی‌اوچنانکه‌گفتیم درآینهٔ مرور ایام مرئی‌گردد. و اگر تصادف نیست نه وجود او محسوس‌است ونه سعادت او. اگرشخص درخانه‌ای تنها بنشیند، عریان باشد، دراز بکشد،خنجر بازی‌کند، طپانچه خالی نماید، نعره بزند یا هیچ کار نکند حق اوست اما تا شخص ثانی بر او وارد شد حق شخص‌او محو می‌شود وحق وارد اثبات‌گردد. اگرحرکات‌خودرا تغییر ندهد مسئول، یعنی مستوجب‌تنبیه است. پس ازاینجا واضح شدکه حق شخص درعدم تصادف با دیگری نه مسعود ونه مرئی ومسئول‌است. لهذا بعدازاین، نقطهٔ توجه ما حق‌نسبی وجماعتی است‌که ازحقوق افراد منتهی به‌یك‌نقطهٔ واحدهٔ جماعت ملت یا بین‌الملل‌گردد، وازاین‌نقطه بدون این‌که تقسیم شود هریك ازافراد این جماعت‌وملت رشتهٔ سعادت خودرا بالسویه موظف ومالك می‌باشند؛

---

[1] . تفاوت، جدایی.

چنانکه‌اگردر ان‌نقطه اعتزال[1] و انحراف‌واقع‌شود، چگونه‌که‌ازفروبردن سوزن به‌یك عضو آدم کلیهٔ بدن احساس زجر می‌نماید، همان طور در همهٔ افراد اثرآن‌اعتزال وانحراف محسوس می‌گردد. حق بعدازآن‌که از خصوصیت به‌عمومیت منتقل شد به‌آن عمومیت، از شدت ارتباط و اتحاد افراد، باید مثل وجود واحد نظر نمود. دراین‌نظر می‌بینیم که وجودجماعت نیز مثل شخص واحد منبع تولید حقوق است، یعنی نیتی دارد وتولید چنان‌حقوق می‌کند که افرادآن جماعت نداشتند. همچنین می‌بینیم حقوق مولدهٔوجود جماعت نیز درتصادف باحقوق هیأت‌چندین جماعت، که یك‌وجود واحد ملت‌را تشکیل نموده، محو می‌شود. هکذا تولید حقوق ازمنبع منیت وجود ملت، وحالت تصادف او باحقوق‌ملل دیگرنیز می‌بینیم درتحت همان قانون طبیعی‌است که ما درحق شخص واحد بیان کردیم.

فرض بکنید سکنهٔ یك بلد را جماعت، وجمعیت بلاد را که در تحت ادارهٔ یك دولت‌است ملت می‌گوییم. سکنهٔ بلاد معلوم‌است‌هرکس حق دارد درحیاط خود عمارت بسازد، چاه بکند؛ اما اگر دربن‌دیوار دیگری است، یا پنجره‌های عمارت مشرف به‌خانهٔ دیگری است نمی‌گذارند، یعنی درتصادف باحق دیگری حق او محو می‌شود. (دراینجا یکی ازعدم تجاوز به‌حق دیگری ودیگری ازاستقرارحق خود هر دو مسعود شدند). هرگاه سکنهٔ یك کوچه متفق شده،کوچه‌را قسمت‌کنند وراه عبور مردم‌را ببندند، نمی‌گذارند؛ به‌جهت این‌که عابرین نامعلوم باید مسافت زیاد طی‌نمایند و وقت بیهوده تلف کنند، حال‌آنکه کوچه ملك همان اشخاص‌را محاذی‌است که به‌بستن او راضی بودند و حق هم داشتند ولی چون تصادف با حقوق عابرین نمود محو شد. اگر ادارهٔ بلدیه[2] حکم دهدکوچه‌را می‌بندند؛ دراین‌صورت حقوق عابرین با حق جماعت تصادف می‌کند ومحو می‌شود. اگر ازیك بلد به بلاد دیگر ، برای‌سرعت حمل‌ونقل وسهولت مسافرین، راه آهن درست نمایند خط

---

۱. کناره‌گیری .

۲. شهرداری .

راه درطول خود ازمیان شهری یا دهی [یا] باغی یا مزرعه‌ای گذشتنی باشد وتصادف به‌املاك مردم بکند، ودرصورت تغییر خط راه به اراضی بایر و غیر مسکون [یا] به‌کوهی یا رودخانه‌ای که کندن « تونیل »[1] یا درست‌کردن پل مخارج گزاف و از این‌رو گرانی قیمت حمل ونقل یا طول چندین ساعت مسافت که منافی سرعت لازمـهٔ امتداد راه است ملاحظه شود، صاحبان املاك حق دارند ملك خودرا نفروشند وساختن راه را مانع شوند؛ اما چون در اینجا حق جماعت با حق ملت تصادف می‌کند محو می‌شود، و به‌حکم حقوق ملتی صاحبان املاك را به قیمت عادله ادای وجه، و امر تخریب وتخلیه می‌دهند ومتمرد را تنبیه می‌نمایند. باز طرفین مسعود می‌شوند.

سواحل باسفور[2] و بغاز داردانیل[3]، که دریای سفید را با بحر سیاه وصل می‌دهد، مملکت عثمانی‌است. بعد ازآنکه ملت روس نصف ساحل بحر سیاه را مالك شدند استحکامات وکشتیهای جنگی ساختند. البته دولت روس حق داشت در مملکت خود هرچه صلاح ملت است معمول دارد اما ملل دیگـرکه جارالجنب[4] این بغاز نیستند از توهـم تجاوز ملت روس به‌آسیای وسط و تصـرف سواحل بحر سفید یا کـوه بالقان و اتحاد ملل‌کوچك اسلاویان،که منافی حقوق‌حفظ وجود ایشان بود، دولت عثمانی را ملزم‌کردند که از باسفور و داردانیل اولا عبور کشتیهای تجارتی هیچ ملت را ممانعت نتواند، دوم کشتی جنگی هیچ دولت‌را اذن عبور ندهد، سوم هرگونه مطالبات دایر این دوبغاز راهر دولت که طرح نماید جواب اورا ازمسائل حقوق بین‌الملل شناسد.

قنال سویس[5] بحر احمررا با بحر ابیض وصل نموده. سواحل قنال مملکت مصر وعثمانی‌است، اما حق ندارندکشتی احدی‌را ازعبور مانع شوند، یاکشتی جنگی هیچ دولت را بیشتر از بیست وچهارساعت

---

۱. تونل.
۲. بسفور. ۳. داردانل
۴. همسایهٔ پهلویی
۵ کانال سوئز.

اذن اقامهٔ بنادر اوبدهند. پس‌دراینجا حقوق دوملت باحقوق ملل‌دیگر تصادف می‌کند ومحو می‌شود.

دراینجا حق‌دارید بگوییدکه حق یا حقیقت چگونه درتصادف باحقوق دیگری محو می‌شود، حال آنکه می‌گفتید حق قایم به ذات یعنی مصون ازمحو و زوال است . بلی، حق نباید محو شود، ولی در تصادف بادیگری می‌تواند تعطیل‌گردد، یا ازترکیب دوحق، حق‌ثالثی تولید بکند. نمازحق واجب است ولی‌درعدم استطاعت به «ایام‌آخر»[1] تعطیل می‌شود. حرمت خمر حق است ولی درصورت حفظ صحه و امر طبیب مباح، و هکذا . یك مثل علمی نیز می‌آورم که درست حالی بشوید . اگر سر سیمهای چندین « المنت »[2] ، یعنی منبع ابتدائیهٔ تولید قوهٔ الکتریك، را بهم‌نزدیك بیاوریم شراره می‌جهد یعنی‌جریان قوه بواسطهٔ سیم (مفتول) دیده می‌شود . و اگر رأسین سیمهارا به هم وصل کنیم قوهٔ الکتریك به‌هم تصادف نموده ومحو می‌شود. هرقدر سر مفتولها به‌هم وصل‌است هی قوهٔ آنها تجدید می‌شود و هی محومی‌گردد. بدیهی است که دوقوهٔ جذب ودفع، یا محو واثبات، ازخواص همان‌قوهٔ واحدهٔ الکتریك‌است لاغیر. پس‌محو شدن حقوق نیزازخواص‌حقوقیهٔ خود حق می‌باشد.

حقوق‌شخصی وجماعتی یا ملتی به‌دوخصوصیت متساوی‌الاساس ولی متفاوت‌الحدود تقسیم می‌شود که یکی‌را مدنی وسیاسی ودیگری‌را پولتیکی وبین‌المللی می‌گویند. دراین چهارحالت اگر مجرای حق در بستر اعتدال است محو و اثبات او درصورت صلح وسلم دیده می‌شود، و اگر درمجرای خود موانعی‌را تصادف نماید، چگونه که از پیشبندی آب جاری سیل‌برخیزد، دراین‌حالت محو و اثبات‌او درصورت مجادله ومنازعه دیده می‌شود، ودرحقوق پولتیکی به محاربه و مقاتله می‌کشد. برای توضیح باز گردیم به‌مثلهای اولی خودمان:

اگرهمسایه مرا ازکندن چاه دربن دیوار منع نماید قبول‌نکنم

---

۱ . روزهای دیگر .

۲. عامل ، عنصر .

البته کار به‌مشت و چماق و کارد وخنجر می‌کشد. اگر تکلیف ملت را جماعت قبول نکنند آشوب وغوغا برخیزد؛ ملت برای استقرار حقوق خود استعمال قوهٔ اجباریه می‌نماید. اگر یك‌ملت به‌حقوق ملت دیگر اعتنا نکند میان آنها، برای استقرار حقوق، جنگ [و] خونریزی واقع می‌شود. وهمهٔ اینها واجب است‌که چنین بشود.

فرض‌بکنید شخصی ازملك دیگری یك‌وجب زمین غصب‌نموده که ده تومان می‌ارزد، صاحب زمین صد تومان خسارت می‌کشد، یکسال مرافعه می‌کند تاحق خودرا استرداد می‌نماید. یا یك ملت از اراضی ملت دیگر صدهزار ذرع زمین ضبط نمودکه ده هزار تومان می‌ارزد؛ درسراین تجاوز دو ملت باهم می‌جنگند، صدکرور پول وصدهزارنفر آدم‌تلف می‌کنند تا ملك‌خودرا دوباره متصرف می‌شود یعنی حق‌خودرا استقرار می‌دهد، شاید به‌خیال‌کسی بیاید که خوب‌است از ده تومان و ده‌هزار تومان گذشتن تاصد تومان وصدکرور تومان تلف کردن. این خیال فاسداست. دراین‌گونه موارد منظور نفع وضرر نیست؛ چون‌حفظ حقوق از وظایف مقدسهٔ انسانی است اجرای وظیفه حفظ حقوق است. اگر به‌یك تجاوز تعاقب‌نکنند ومعارضه به‌مثل ننمایند همهٔ حقوق‌چنین شخص واحد یا ملت جبان[1] در مصادرهٔ تعدیات اجانب می‌ماند [و] اطمینان حفظ وجود آن ملت مسلوب می‌شود . حامل حقوق وقتی از حقوق خود استفادهٔ سعادت می‌کندکه وجوب حفظ اورا بداند، و بفهمد که از حق‌گذشتن ناحق‌را تشویق وتقویت نمودن، یا از اعتراف‌حقیقت کاستن، یا تابع ظلم بودن، یا درآن بی حقیقت زیستن است که انسان موظف به‌تقدیس حفظ حقوق نمی‌تواند ونباید بگذرد. این‌است که اشد حدود[2] مقصرین را سلب حقوق مدنیت ایشان قرار داده‌اند. اشخاص مسلوب‌الحقوق فی‌الواقع معدوم‌الوجودند. فضای تولیدحقوق چون‌فضای محروسهٔ حقیقت بی‌انتهاست، سرحدی ندارد. ولی همهٔ حقوق درحدود محدود انسان منتهی به‌یك حق‌واحد حفظ‌وجود، یعنی بقای نوع

---

۱. ترسو،
۲. جمع حد ، مجازات .

انسانی است. اگرچه این حق درهمهٔ نفوس مساوی است، و ازاین استوا گویا نبایست کسی به‌حق دیگری تجاوز نماید اما چون نفوس در سایر قوای شهویهٔ بخل وحسد [و] طمع وخیانت با همدیگر بینونت فاحش دارند لهذا تجـاوز به‌حقوق دیگـری، جزو اعظم عواید[1] انسان، یعنی طبیعت‌ثانوی مردم شده. این‌تجاوز دون[2] ازطبایع مشومه وسوءِ اخلاق گاهی ازجهل طـرفین وندانستن معنی حق نیز ناشی می‌شود که باعث مناقشه ومنازعه می‌گردد.

بعدازآن که محو واثبات‌حقوق، ووجوب حفظ او، وتباین‌افهام وطباع واخلاق مردم معلوم‌شد با اندك تأمل بسهولت می‌توان فهمیدکه برای پیشگیری اخلاق سیئه وطبایع ظلمه وحفظ ضعفا ازصدمات بی‌رحمانهٔ اقویا عقلای هرعصر وعلمای هر قوم چه زحمتها بایست‌بکشند وچقدر وقت‌گرانبهای‌خودرا، ازیك‌طرف به‌تشخیص حقوق وازیك‌طرف به تعیین حدود بایست صرف نمایند تا برای نظام عالم واطمینان‌نفوس وآسایش نوع بشری چنان تنظیماتی به‌عنوان قوانین ترتیب بدهند که درآنها هم حقوق کاملا مشخص وهم حدود معین‌باشد؛ ودستگاهی به‌اسم دایرهٔ عدلیه تشکیل بدهند که درتصادف حقوق، هروقت اختلاف یـا تجاوزی واقع شد، درآن محضرعدل وداد حقوق مفقوده وحدود لازمه را استرداد واستقرار بدهند.

چون‌دروضع قوانین‌یعنی تشخیص حقوق وتعیین حدود بازهمان بشریت، با اختلاف طبایع وتباین افهام خودشان، در میان بود ومورث اشکالات و صعوبات واختلاف می‌شد عقل انسانی ازاین کـریوهٔ[3] سخت نیزبه‌سهولت وسلامتی گذشت، وبه‌معبر این‌تاریکی عمیق روزنهٔ‌پرتوی از انوار اعتدال بازکرد که احدی درآن ظلمات گمراه نمی‌شود. وآن این بود که اساس‌وضع قانون را به‌اکثریت آرای عموم ملت، که‌قوانین برای سعادت‌ایشان‌وضع می‌شود، مخصوص نمود. چنانکه درهرجاحقوق

---

۱. عادات ، رسم و عرف.
۲. بغیر از ، صرف‌نظر از .
۳. گردنه، تل و پشته.

طرف قلیل باطرف کثیر تصادف بکند حقوق قلیله محو می‌شود، یعنی در شور رد یا قبول یك قانون، اگر طرفدار رد بیشتر از قبول است مردود، و اگر طرف قبول بیشتراست مقبول می‌شود.

بعض علمای علم حقوق معروف فرانسه و آلمان منبع تولید حقوق را درغالبیت ومغلوبیت می‌دانند، و در حقوق پولتیکی غالب را دارای حقوق‌ومغلوب‌را مسلوب‌الحقوق می‌گویند. فقط درحقوق‌بین‌الملل حق‌را درمعنی حقیقت استعمال می‌نمایند، وحقوق دولتی که یك‌کرور تبعه دارد با دولتی که ششصدکرور است مساوی‌است. اگرچه دراینجا سعادت عموم بشریت را ملاحظه می‌کنند اما دول مقتدره باز صرفهٔ خودرا می‌برند:مثلا درکشتیهای مشرف غرق و ماهیگیران، احترام‌در ورود بنادر، وحقوق دول بیطرف در ایام جنگ، وغیره، یا در بیست وچهار مسئله‌که همهٔ دول عالم متحد هستند؛ ازقبیل منع برده‌فروشی وحمل مکتوب و مرسله‌های هردولت را به همهٔ نقاط مسکونهٔ دنیا به یك‌قیمت‌جزئی وجمعیت صلیب احمر وغیره همیشه دول‌بزرگ بیشتر منتفع می‌شودکه ما این‌را محض اشاره اشعار نمودیم.

بعضی این اواخر معنی حق‌را مجاهده می‌دانند، وحقوق جاریهٔ بستر اعتدال را قابل تشریح و جزو حقوق نمی‌شمارند؛ می‌گویند حق آن‌است که باقوهٔ اجباریه استقرار یابد. این فلاسفه حق‌هم دارند،زیرا آنچه با اکثریت قبول می‌شود طرفداران رد دررأی خود باقی می‌مانند ولی مجبور به‌تبعیت می‌شوند.

این عقاید را محض یادآوری ذکرکردیم وگرنه آنچه در معنی حق‌گفتیم هیچ استعاره وتقلید نداریم ، و در حقیقت بودن او متردد نیستیم .

از شرح حقوق پولتیکی به سکوت می‌گذریم، چون مختصر و فشرده نوشتن به‌ابهام مطلب می‌افزود و مبتدیان را،که فهمشان هنوز مستعد توضیح مطالب عالیه نیست، کفایت نمی‌کرد. وانگهی ازحوادث متراکمهٔ سلب حقوق ومطالبات بی‌ادبانهٔ مجاورین مقتدر و جسور، که استقرار حقوق خودرا به‌زور قرارداده‌اند، قول معتقدین ذی‌حقوق‌بودن غالب و بی‌حقوق بودن مغلوب چون آفتاب [سبب] خیرگی چشم

حربایی[1] رجال بی‌ناموس دول آسیا است.

چهارده کرور ملت سلحشور افغان از ترس انگلیس مقفل[2] و محصور مانده، روابط سیاسی استقلال خودرا با دول دیگر درصورت به دوکرور تومان سالانه واگذارده ولی درمعنی حقوق ملیت خودرا، ترقی خودرا، تجارت خود را، کسب معارف خودرا سلب نموده.

در سر تعیین خط نفوذ روس‌وانگلیس درمملکت ایران‌درمیان لندن وپطرزبورغ چندین بارگفتگوشده. روس تنها به‌طرف شمال‌راضی نمی‌شود، از جنوب نیز قسمتی می‌خواهد. انگلیس تقرب[3] روس را از خلیج فارس به‌صد فرسخی خاك هند مسئلهٔ موت [و] حیات خود می - داند، و راضی نمی‌شود. اما رجال ایران صاحب ملك را ازخطر عظیم این غفلتها، با افسانه های « انگلیس چه حق دارد»، « روس چه حق دارد»دلخوش‌می‌دارند، ونمی‌دانند که انگلیس وروس مدتی‌است ایرانی را مسلوب‌الحقوق می‌داند ، همین که در تسویهٔ حقوق خودشان معطل مانده‌اند

البته ایرانی‌بهترمی‌داند کەمملکت‌وسیعهٔ‌سودان‌ومصر راانگلیس مطابق کدام حق ازدولت عثمانی قاپید واز هضم رابع گذرانید !

الان که‌این‌سطوررا می‌نویسم‌درالجزیره‌فرانسه‌هاباحق‌جارالجنبی می‌خواهند مملکت « ماروك »[4] را بقاپند. آلمان مسئلهٔ « درهاگشاد » را چرا طرح نموده، از فرانسه ها چه رشوت می‌خواهند ؟ پادشاه ماداگاسکار حالا درپاریس چرا وظیفه خور فرانسه است؟ درمیان‌فرانسه و انگلیس چه معاهده در سرحقوق مسقط منعقد شده؟ همهٔ اینهاباهمان حقوق اجرا گشته که انگلیس پارسال از دالایلام[5] تبت در لاخاس[6]

---

۱ . چلپاسه یا آفتابپرست .

۲ . قفل شده .

۳. نزدیکی .

۴ مراکش .

۵ . دالائی‌لاما .

۶. لهاسا .

می‌خواست، یا الان دولت ژاپون از ایمپراتور کره[1] و دوانزده ملیون تبعهٔاو مطالبه می‌نماید، یعنی باهمان حقوق‌است که منبع تولیدش غالب ومغلوبی یا ضعف و اقتدار است که با نظر عمیق حق و حقیقت است؛ زیرا درمعنی حق گفتیم که از سعادت حقوق کسی منتفع می‌شود که وجوب حفظ اورا معتقد باشد، وگرنه در عالم کدام بشر است که مال بی‌صاحب افتاده‌را برندارد، یا حق برداشتن ندارد، یا ببیند و بگذرد که دیگری بعد ازآن بیاید بگیرد.

در تاریخ سلاطین آسیا چقدر پسران به‌روی پدران، و برادران به روی برادران خودشان خروج نموده، خونها ریخته‌اند کجا مانده بیگانگان بابیگانگان مقتدر این‌عصر. درصورتی‌که صاحب ملك نه‌حق خودرا می‌داند و نه‌حفظ اورا واجب می‌شمارد ازدیگران چگونه می‌ـ تواند مطالبهٔ اجرای حقوق، یعنی عدم تجاوز بحقوق او وتصرف‌املاك او بکند. این سخن یکی از رجال درجهٔ اول انگلیس است که‌درنطق خود می‌گوید: «مملکت ماروك باید به دست یکی از دول منظم[2] سپرده شود که منافع تجارتی‌جمیع دول متمدنه را حفظ نمودن‌تواند.» یکی از رجال آلمان می‌گوید: «دول اروپا[3] نباید به استقلال ممالك بی‌قانون ابقا نماید زیرا درملکی‌که جقوق مشخص‌نیست مجهول‌المالك است، هرکس تصرف‌کند و حدود و حقوق سکنه را معین نماید مالك شرعی او است». یکی ازعلمای فرانسه می‌گوید: «تولید و اجرای حقوق برای نظام عالم وبقای نوع است. هرمملکت که درآنجا حقوق مشخص و محفوظ نیست تصرف آنجا حق واجبی دانایان این معنی است.»

باز تکرار می‌کنیم: ازهمهٔ این تفاصیل واضح شدکه حق وقتی حق ومتنج سعادت است که صاحب او وجوب حفظ او را بداند والانه حق موجود است ونه صاحب او. وبی‌تردید امروز غالب ذی حقوق و

---

۱. در اصل نوشته شده است «کوره».
۲. شاید منظور «معظم» بوده.
۳. در اصل نوشته شده بود «آوروپا».

مغلوب بی‌حقوق است، همین‌که ملل آوروپا[1] فساد این عقیده را وقتی می‌دانند و می‌فهمند که ششصد کرور ملت اسلام، که از اسلامبول تا مقطع آسیا بایك سلسلهٔ بی‌فصل درهزاردویست فرسخ مسافت مسکون هستند، به‌حس آیند وقدرت مدهشهٔ خودرا دریابند، به‌همدیگر بافته شوند و از غاصبین به‌مطالبهٔ حقوق مغصوبهٔ‌خود برآیند، ووجوب حفظ اورا بفهمند، وقدرت اتحاد را حالي شوند، و اوطان خودرا از احتیاج صنایع آوروپا مستغنی سازند آن وقت روز رستخیز آوروپایی برپا می‌شود، یوم‌النشور[2] خودشان را، که حالا معتقد نیستند، می‌بینند، به‌پای محشراسر[3] و ذلت جمع شوند و ارائهٔ « هذه جهنم‌التی کنتم توعدون[4] » را از افواه سرداران غیور ما می‌شنوند. بعد از آن « کل شیئی یرجع الی اصله »[5] حقوق غالبیت را مبدل بحقوق اسلامیت و انسانیت می‌نماید.

شاید خوانندهٔ محترم مرا در این خیال از اشخاص « پان ـ اسلامیز» پندارد، یا ازمتصورین واهیهٔ اتحاد ملت‌حنیف اسلام‌بشمارد. لاوالله، این یکي ازقضایای آسمانی وتقدیرات الهی است که بایدبشود ومی‌شود . هیچ‌گونه تدابیر مغربیان پیشبندی جریان‌سیل این واقعه‌را قادر نیست. بالاخره هرکس کیفر کردار خودرا می‌کشد. مگر این‌که مللي‌که‌خودرامتمدن می‌نامند، وشعبده‌های مجلس‌قاآقا[6]را درمی‌آورند یکدفعه‌ازبلندپروازی‌ودست‌درازی‌دراملاك‌وملل‌ضعیف صرف‌نظر نمایند، انسان بشوند،حق را درمعنی خود بشناسند، کنفرانس[7] کبیری تشکیل وخریطهٔ جدیدی به‌اراضی جمیع ملل‌عالم ترسیم کنند، وقبالهٔ‌مخصوص

---

۱. آوروپا تلفظ روسی کلمهٔ اروپا است .
۲. روز قیامت، رستخیز .
۳. اسیری .
۴. این‌است دوزخی که وعده اش به شما داده شده است.
۵. هرچیز به‌اصل خویش برمی‌گردد.
۶. لاهه .
۷. در اصل « کونفرانس » نوشته شده بود.

به امضای مأمورین جمیع دول به‌صاحبش بسپارند. ممالك بی‌قانون را به‌وضع قانون اساسی مجبور نمایند، ومتفقاً اساس روابط خودرا با ملل آسیا ومسلمان به‌راستی وصداقت ورضایت‌طرفین‌ومردم‌دوستی‌بگذارند. رجال دول آوروپا، که بی‌شبهه اعقل معاصرین خود هستند، عوض خیالات فاسدهٔ جهانگیری وتجاوز غیر مشروعه، وپولتیکهای توبرتو، وعناوین بهانه‌جویی، ورقابت متفقاً اسباب خلع‌السلاح نمودن لشکریان را فراهم آورند؛ به سعادت قناعت نایل شوند، تبعه را از زیربارگران مالیات بیشتر ازحوصلهٔ فقرا برهانند. آن وقت روی‌کرهٔ زمین وملل عالم یك « فدراتسیون » کبیری ، به‌عنوان جمهوریت سرخ، تشکیل می‌کنند وهزار وپانصد کرور سکنهٔ دنیا به‌مثابهٔ یك اهل بیتی می‌شود و اعضای یکدیگر گردد، چنانکه :

« چو عضوی به دردآورد روزگار   دگر عضوها را نماند قرار »

آن وقت هر ملت هرچه دارد از ندارنده مضایقه نمی‌کند. و از این تدابیر طبیعی رفع مصائب تقدیری آینده،که در فوق تقریر نمودیم، به‌عمل آید .

شاید دراین عصر بیشتر از مطالعه‌کنندگان این سطور به‌شعور بندهٔ نویسنده بخندد ولی دراعصار آینده گناه خندهٔ بیجا وبال گردن آنها می‌ماند وصدق این مرقومات موجب ذکر خیر مؤلف می‌شود.

ما در اینجا رجال آوروپا را برای آن مخاطب کردیم‌که باعث و علت گمراهی ملل متمدنه ایشان هستند. مردم را از زندگی طبیعی بیرون کرده‌اند : عوض قناعت به احتیاج آنها افزوده‌اند، و در این میان یك فرقهٔ متمولین احداث گشته که زمام ادارهٔ ملت فی‌الواقع در قبضهٔ‌اقتدار ایشان وسلاطین‌ورجال تابع رای ایشان است. طمع ایشان‌را سرحدی نیست و خمار مستی غرور دولت آنهارا جز عرق وخون دل فقرای عالم شرابی نباشد. این بساط وحشت تا کی می‌پاید؟ ظلم را به اسم عدل وظلمت را به‌جای نور تا کی می‌توان فروخت ؟

حالا معنی آزادی را خدمت شما عرض می‌کنم : آزادی یعنی مختار بی‌قید و حر. مساوات یعنی برابری، بی‌تفاوتی و بی امتیازی . اینها معنی‌ظاهری این الفاظ است، ولی‌معنی حقیقی آنها تعظیم شرف

نفس، احساس علویت وجدان خود، وهمان‌قدر ازآن دیگران است که اورا آزادی ومساوات می‌گویند، ویکی‌بی‌دیگری معنی ندارد وموجود نیست زیرا که آزادی شخصی وخصوصی مستلزم قیدسایرین می‌باشد. آزادی که متحد با مساوات نیست مطلق العنانی است و تجاوز نمودن به حقوق دیگران است.

حکما گویند آزادی حق مشترك و ثروت عمومی‌است، یعنی قسمت مساوی جمیع افراد ملت است. هرکس هرچه با اوتحصیل کند به‌خزانهٔ افتخار ملت‌افزوده می‌شود. این‌است که هیچ‌کس آزادی‌خود را نمی‌تواند بفروشد، رهن بگذارد یا به‌دیگری ببخشد، وهیچ حکومت‌و ریاست حق ندارد در وی تصرف ومداخله نماید؛ زیرا که اوچون‌ودیعهٔ طبیعی مصون ازتصرف وتغییر خود ودیگران است که این یکی معنی مساوات حقوق آزادی است، همین که این آزادی در همهٔ افراد بشرو هیئت ملل یکسان نیست. این‌بخش[1] خداوندی مثل سایر قوای بدن متدرجاً تولید گردد، تشکیل یابد وتکمیل‌شود. کمال قوهٔاو وقتی‌است که نفوس برای حفظ آزادی‌خویش ازمال وجان واولاد خود می‌گذرند و درموقع جهاد فی‌سبیل‌الله به‌هم پیشدستی می‌کنند؛ یعنی می‌دانند که آزادی چنان گرانبها است‌که اورا جز نقدحیات به‌چیز دیگر نمی‌توان خرید. و اگر درحفظ حریت خیانت نمایند در پیشگاه قضاوت اخلاف خود مسئول می‌شود،چون مجرمان در محشرکبرا ومحضر خدا مسئول ومغضوب می‌گردند.

حکیمی می‌گوید: آنان که آزادیشان ازدست رفت اگر منتظر بشوند که غاصبان با طیب خاطر به‌ایشان برگردانند عمر آنها کفایت نیل مقصود رانمی‌کند. پس درسرحفظ حریت خود باید مرد وزحمت انتظار را نکشید.

یکی می‌گوید: آزادی وحب وطن توأم می‌زاید ، یعنی هرجا آزادی نیست حب وطن نیست. چگونه که اشخاص بی اولاد از درجهٔ مهرپدری بی‌خبرند متوطنین‌غیرآزادنیز ازمحبت وطن بی‌خبرمی‌باشند.

---

۱ . شاید بخشش باشد.

حکیم دیگر می‌گوید: هرکس خیال‌مردن می‌کند خیال آزادی می‌نماید، هرکس آزادیطلب است ازمرگ نمی‌ترسد یعنی تابع احکام سلب حقوق واستبداد نمی‌شود. این‌است که شهدای هر ملت دایم‌الحی[1]، وروز ولادت و وفات ایشان از ایام متبرکه معدود میباشد. چرا؟ به‌جهت این‌که‌در سرحفظ حقوق وآزادی وعدم تبعیت به‌ریاست مستبده از جان گذشتند وزندهٔ جاوید شدند. شهدای جهادفی‌سبیل‌الله را معنی دیگر نیز مورث زندگی جاوید واحترام مخصوص است: آنها، یعنی شهدا، چون وظیفه ومأموریت ایام حیات خودشان را که معاونت نوع وارائه به‌طریق مستقیم آزادی و حفظ وجود است، در زندگی‌خود بوجه اکمل اجرا نمودند، بعد از وفات نیز تاریخ ایشان برای‌اخلاف خود کتاب تشویق‌وتعلیم اجرای همان وظایف‌معاونت نوع وحفظ‌وجود می‌باشد. پس‌هرقدر آثار ممدوحهٔ گذشتهٔ آنها به‌اعصارآینده نافذ است همان قدر نام گرامی ایشان زنده محسوب است و احترام ایشان واجب است.

آزادی مثل سایر اقوال وافعال ما مقدمه نیست که از او نتیجه تولید گردد. مثلا مشی[2] را طی‌مسافت، خواندن‌را تحصیل معلومات، خوردن را تقویت بدن، گفتن را تبلیغ منویات، عبادت را تقرب‌خدا، ادب را جلب محبت، کفایت راپیشرفت امور،شجاعت را مغلوبی‌دشمن، عدل را سعادت وبرکات، ظلم را تنفر ومغضوبی، و نیکویی را نیکنامی نتیجه می‌باشد. هکذا به‌هرچه متوجه‌باشی دریابی که اومقدمهٔ‌یك‌نتیجه است مگر آزادی که فقط آزادی و برای آزادی است. یعنی آزادی نتیجهٔ بی‌مقدمه یامقدمهٔ بی‌نتیجه است که منطق ما به‌وجوداولی ودومی قایل نیست، حال آنکه می‌بینیم که‌هست. واو را لفظ مجرد می‌گوییم. بعضی‌حیات را نیز از الفاظ مجرده می‌دانند: می‌گویند حیات نیز فقط حیات وبرای حیات است، ولی به‌عقیدهٔ ماحیات مقدمه ونتیجهٔ اومرگ است. اما آزادی درحیات وممات یکسان است. خواه درعالم ذر، خواه

---

۱. همیشه زنده.

۲. راه رفتن.

در عالم تعین آزاد است[1]، همین که در عالم ذر (ملیوکولر)[2] آزادی ذرات مطلق، یعنی بی‌شرط وتکلیف، ودرآزادی تعیّن (حالت اتصال ذرات) آزادی او محدود، یعنی محکوم قوانین پیوستگی ذرات‌وتکالیف مدنیت یعنی شرع وعرف می‌باشد وآزاد از اوامر غیر طبیعی و تکالیف مخالف تمدن ومسلوب‌الحقوقی. از اینجاست‌که بعض‌حکما آزادی‌صرف یامطلق را در خلقت قائل نیستند و تبعیت را جزو اصول خلقت می‌دانند. ومی‌گویند: ذرات نطفهٔ اجساد تابع قانون پیوستگی، ازپیوستن یعنی هیولا شدن تابع قانون یاامر قبول‌صورت، بعداز آن قانون‌ولادت، بعد تابع تربیت دایه ومادرومعلم و مربی، وبعد از رشد تبعیت احکام شرع وقوانین‌مدنی[3]است. بعداز آنکه این افراد جمعیتی وملتی‌تشکیل یافت، تابع اکثریت بودن دلیل قوی و برهان قاطع ایشان است. زیرا تابع بودن افراد قلیل به‌رأی طرف کثیر همان‌مسلوب‌الحقوقی وتحدید[4] آزادی است که ما در ذیل معنی حق این را بهتر توضیح نمودیم.

آزادی بسه منبع اصلی قسمت می‌شود: آزادی هویت، آزادی عقاید، آزادی قول. از این سه چندین منابع فرعی[5] مشتق است: ازآن جمله آزادی انتخاب، آزادی مطبوعات، آزادی اجتماع. این مشتقات باز مقدمه هستند ونتیجه دارند.

آزادی هویت آن است که هیچ‌کس‌نمی‌تواند هیچ‌کس رامحبوس نماید یا به خانهٔ او داخل شود مگر به‌حکم‌مسئولیت‌قانون. همچنین هرکس درحرکات خود، مادام [که] از آن حرکت صدمه و خسارتی به‌شخص دیگر نمی‌رسد، درنزد هیچ‌کس مسئول نیست و از هیچ چیز غیر از جزای افعال سیئهٔ خود نمی‌ترسد. اگر کسی به اووقت بگیرد یامجبور اقامه وقعود[6] یارکوع وسجود خود یادیگری بکند سلب‌اختیار

---

۱. در اصل‌نوشته شده بود «آزاد است وآزاد».
۲. مولکولر.
۳. در اصل نوشته شده بود «مدنیت.»
۴. محدود کردن یاشدن.
۵. در اصل نوشته شده بود «فرع».
۶. برخاستن ونشستن.

وظلم وقید معدود می‌شود.

آزادی عقاید آن است که هرکس به[هر] چه معتقد است وبه هرچه رأی او قرارگرفته مختار وآزاد است. هیچ‌کس‌حق ندارد بسهو یاسوءِ عقیده او را توبیخ وتنبیه نماید ومجبور تبعیت اوامر دایرعقیدهٔ خود نماید؛ زیرا که عقاید وآرا نقود منقولات ومعقولات انسان است. در این‌صورت البته وجود این نقودچون وجود نقود مالیه برای‌هرکس به‌یك درجه محبوب‌الحفظ مـی‌باشد. بدیهی است هیچ‌کس نقد خود را رایگان نمی‌دهد، یا به‌غیر از چیزی که درنظر او خیلی لازم و ارزان[1] است مبادله نمی‌کند. پس‌مداخله در اندوختهٔ‌دیگران ظلم وسلب‌حقوق ومنافی عدل است. فقط این آزادی وقتی محدودمی‌شود که از اوفسادی به‌عقاید سایرین برسد یاخود صاحب‌عقیده مورث آشوب وشورش وسلب آسودگی مردم‌گردد.

آزادی‌قول‌یعنی‌هرکس‌مختاراست‌هرچه‌می‌داند بگوید وبنویسد، تشریح کند، مردم را به‌استماع اقوال‌خود دعوت وترغیب نماید، اگراز قول او آشوبی برخیزد، یادر حق‌کسی تهمت‌وافترا بوده، بعدازتحقیق به‌جزایش می‌رسانند.

آزادی انتخاب آن است که هرشخص بالغ هرکسی راکه‌مطابق قانون مسلوب‌الحقوق نباشد، بارای خود لایق بـداند مختار است او را به‌ادارهٔ امـورات جماعتی منتخب نماید و جز اکثـریت آرا مانعی در نفی انتخاب و رد منتخب او ازشخصی یا ریاستی یا هیئتی نبایدبشود.

آزادی مطبوعات یعنی هرکس هرچه می‌نویسد یاتألیف می‌کند درطبع وانتشار او مختار و آزاد است، کسی‌را حق ممانعت نیست‌مگر اینکه‌بعدازطبع‌معایب‌مذکورهٔ آزادی‌اقوال سبب‌تنبیه مؤلف‌وناشرمی شود.

آزادی اجتماع آن است که جمعیت متفق‌الرأی و متحدالافکار در سر رد یاقبول یکی از مسائل ملکـی یاسیاسی، هروقت در هرنقطه خواسته باشند اعضای جماعت خودرا به‌واسطهٔ جراید اعلان دعوت‌می‌

---

۱. ظاهراً نـویسنده کلمهٔ «ارزان» را به جای «ارزنده» به‌کار برده است.

کند؛ در وقت معینه جمع می‌شوند، گفتگو می‌نمایند، اقدامات حکومت را تقبیح یاتحسین کرده، در ختم گفتگو صورت مجلس را مکتوباً به هرکجا ازحکومت محلیه ومرکزی که لازم است می‌فرستند. اگر آن ایراد ومطالبه حاکی یاحاوی اکثریت آرای ملت است بی‌تعویق مقبول وگرنه مردود [و] بی‌نتیجه می‌ماند.

این‌که تاکنون گفتیم تایك درجه معنی آزادی بود، که تفصیل این معانی را کتب مدون باید نوشت. آنچه مایهٔ تأسف است این است که ایرانی از عوالم بی‌خبر واز نعمت آزادی الهی محروم مانده، حال آن‌که بشر هستند واز سایر بنی‌نوع خود بی‌شبهه استعداد ایشان‌کمتر نیست، بالطبع بایست این آزادی را داشته باشند؛ اگر سلب شده‌جلب نمایند، مغصوب است استردادکنند، واگر این ثروت افتخار در دفینه[1] محفوظ است درآورند، متصرف شوند. بنده به‌جهت‌ارائه عرض‌می‌کنم که این آزادی را قید مقتدری در ایام آشوب و هرج ومرج، که ملت ایران حفظ اورا به‌گناه غفلتهای پیشین مقتدرنبودند،تصرف نموده در خزانهٔ سطوت استقلال خود ودیعه نهاده که هروقت ایرانی حفظ او را قادر بشوند ومطالبه کنند به خودشان بسپارد. علی‌الحساب از ناصیهٔ احوال این ملت آثار این اقتدار و مطالبه پیدا نیست ، واسباب او از اغراض نفسانی وبی‌کفایتی رجال خاین فراهم نمی‌آید. درعرض این صدسال از میان سی کرور اطفال ایرانی، که بیشتر شصت هفتاد سال دارند، ده‌نفر مرد بالغ بیرون نیامد که اقلابه‌حساب این ثروت برسد. واگر یك دونفر بیرون آمد مغلوب اکثریت‌غاصبین گردید و منکوب ارجل[2] ظالمین شد. مگر این‌که قیم‌متدین وپاکنفس امروزی، که‌تاریخ ایران بهتر از او قیم دیگر را یاد ندارد، خود برسر مهرآید ودر سعادتی به روی ایرانی‌بگشاید وتاریخ ریاست‌خودرا ازپرتو رحمت‌ابدی منور فرماید.

قانون عبارت ازتنظیمات ادارهٔ دولتی است. ولی قانون اساسی

---

۱ . گنجینه.

۲. پاها.

به‌تنظیمات آن دولت گفته می‌شود که‌سلطنت اومشروطه است، یاعوض سلطان موروثی رئیس جمهوری منتخبی وموقتی دارند.

الان درآوروپا، اگر روسیه‌را نیز مشروطه بشماریم، غیراز دولت عثمانی هیجده سلطنت باقانون اساسی اداره می‌شود، یعنی‌قانون‌اساسی دول آوروپا وجمهوریتهای امریکاودولت ژاپون درآسیا، اساساً درروی یك بنای‌محکم تحدیدحقوق ساخته‌شده. لهذا برای‌نمونه ذکرمختصری از قانون اساسی هردولت بکنیم خواننده دریابد که همه یکسان است، اگربینونتی[1] هست درجزویات است که‌ابداًمخل ومنافی مشروطی بودن سلطنت‌نیست، مگردرقانون اساسی‌ژاپون که‌مادرخاتمهٔ این کتابچه‌نسخهٔ اورا عیناً برای‌مزید بصیرت مطالعه کنندگان ترجمه ودرج می‌کنیم[2] . ومعلوم‌می‌شود که‌بعض‌حقوق مهمه به‌امپراتور ژاپن داده‌شده که‌دیگران ندارند ونباید داشته باشند، زیرا که‌پادشاه مؤید ژاپن باالطوع والرغبه حقوق خودرا مشروطه وتبعه‌را به‌اشتراك اداره دعوت فرموده، وانگهی به‌اقتضای حالت وعقیدهٔ ملت ژاپون بایست به اوداده شود. اگر پادشاه دیگر ازممالك آسیا برخیزد وبه میکادوی ژاپون تأسی ممدوحه نماید حق‌دارد پاره‌ای امتیازات به‌اونیز داده‌شود.

فضیلت تقدم این بنای مقدس، یعنی مشروطه نمودن حقوق سلاطین مستقله، جقهٔ تاج افتخار ملت انگلیس است که اول مجلس مبعوثان‌را درسال ۱۲۹۵ میلادی تشکیل نموده‌اند. اگرچه بعدازآن سلاطین عصر باز درحصر[3] اقتدار مطلق خود تشبثات گوناگون زیاد می‌کردند، امارسوخ معنی‌آزادی وپرتو انوار احساس شرف‌حریت ملت انگلیس‌را متدرجاً چنان تربیت نمود که‌همهٔ موانع شدیده‌را باغیرت و کفایت واعتقاد به‌اتحاد کامل تبعه کنفس واحد دفع می‌نمایند. ودر سال ۱۶۸۸ بعدازجنگ سه‌سال و قتل پادشاه. پارلمنت انگلیس نایل یك

---

۱. جدایی تفاوت.

۲ درپایان کتاب ترجمهٔ قانون اساسی ژاپون آورده شده‌ولی دراینجا ازنقل آن‌صرف‌نظر شد.

۳. محصور کردن.

قدرت دائمی گردید که هیچ گونه حوادث داخله وخارجه ضعف وتغییر اورا توانا نباشد. وپادشاه انگلستان، جز تخت وتـاج وامضا واجرای فرامین واحکام پارلمنت، وجهاً من‌الوجوه اختیاری و اقتداری ندارد. چون قوانین اساسی سایر دول قرنها بعدازانگلیس وضع‌شده لهذاقانون انگلیس‌را مادر قوانین سایرین می‌نامند. همهٔ این قبیل تألیفات سایر ملل رنگ‌وبوی ازگل‌وطراوت ونکهتی‌ازسنبل گلستان غیرت‌انگلستان دارد، اماروح قانون انگلیس فقط مخصوص ابدان ایشان مانده. سایر ملل، که‌بعداز آنهاشخصی تمدن‌را خلق کرده وروح‌آزادی‌را به‌اودمیده درمرکز ادارهٔ خودشان برتخت‌سعادت وافتخار نشانده‌اند، معترفند که شأن قانون اساسی انگلیس نه‌تنها درسبقت اواست بلکه درروح‌اواست، که‌در ملل دیگر نباشد. درسایر ملل، آزادی و حفظ حقوق[1] را قانون اساسی وضع ونشر نموده، ولی درانگلیس قانون اساسی ازمیامن‌احترام حقوق [و] عواید قدیمهٔ ملت تولید شده واستقرار یافته. روح طبیعی هرفرد تبعهٔ انگلیس مخمر ازحیات واحترام حقوق است. حق ستایی‌و حفظ‌حقوق ازمواد تکوینی انگلیس گشته. واقعاً این‌ملت به‌عرشه‌تمدن برآمده. مرحبا به‌قومی که دریك زندگی، به اتفاق جمیع ملل، شرف دوحیات‌را نایل هستند: یکی‌حیات ابدان ودیگری حیات وجدان‌است. فقط سخت پریشانم که‌روزگار چـرا یك ملت را چنین موفق و مسعود می‌نماید ودیگری را چنان منکوب ومبتذل می‌دارد؛ قطر تمدن یکی [را] به‌وسعت عالمی، وحجم وحشت دیگری‌را از تحدید فهم ومقیاس هندسهٔ آدمی بیرون می‌نماید. آسمان چرا یکی را می‌نوازد ویکی را سرنگون می‌سازد ، خالق عدل چرا قسمت استعداد را بـه‌این بینونت فاحشه توقیف می‌کند؟ البته خواننده دریابد که‌روی سخن به‌کجااست و باکیست[2] ؛

بازگردیم به‌سرقانون اساسی.چنانچه اشاره نمودیم قانون‌اساسی عبارت ازآن قانون است که‌دراو حقوق پادشاه وتبعه واضح معین‌شده

---

۱. یعنی «برای آزادی وحفظ حقوق».

۲. روشن است که‌روی سخن باحکومت ایران‌است.

باشد. وضع قوانین واجرای‌او به‌حکم‌قانون اساسی دریك دستگاه است، که‌در آنجا پادشاه وتبعه مشترکاً ومتحداً کارمی‌کنند، واسم آن دستگاه را به‌اسامی مختلفه ولی عموماً «پارلمنت» گذاشته‌اند.

پارلمنت فرانسه عبارت از دواتاق یاتالار است که‌یکی‌را مجلس سناتو ودیگری را تالار مبعوثان می‌گویند. تشکیل این‌پارلمنت از ۲۵ فوریهٔ سال ۱۸۷۵ یعنی بعدازجنگ آلمان وفرانسه واسیری‌ناپالیون‌ـ سوم[1] در قلعهٔ سدان است. فرانسه‌ها پادشاه ندارند. یك نفررا به‌عنوان «پریزدنت راسپوبلیك»[2] یعنی رئیس جمهور ازمیانهٔ خودشان به وعدهٔ هفت سال، به همان شأن وشروط که سلاطین مشروطه دارند انتخاب می‌کنند. ودرانقضای اجل[3]، اگرازصداقت وکفایت خود به‌جلب حسن نظر اکثریت نایل‌شده، باز به‌وعدهٔ جدید منتخب می‌شود وگرنه شخص دیگررا جای او می‌گزینند. تفاوت رئیس جمهور باسلاطین این است که‌تخت وتاج ندارد، وازشکوه درباری عاری‌است، سکه وخطبه به‌نام‌او نیست اماشخصاً چون سلاطین مقدس ومحفوظ است. تعیین وعزل‌وزرا، دعوت وعزل اعضای‌مجلس مبعوثان، ریاست کلیهٔ قشون بری‌وبحری، توزیع القاب ومناصب ونشانهای دولتی، عفومقصرین، امضای معاهدات وصلحنامه حق اوست. اعضای مجلس سناتو سیصدنفر است: از خود فرانسه دویست ونودوسه نفر، از الجزیره سه، ازسایر مستملکات چهار نفر می‌باشد. وعدهٔ انتخاب اعضای سناتو نه‌سال‌است، وسن‌آنها ازچهل نبایدکمتر بشود. اعضای مجلس مبعوثان، که‌ازهر صدهزار تبعه یك‌نفر مبعوث منتخب می‌شود، پانصد ونود ویك نفراست. ازخود فرانسه پانصد وهفتاد وپنج، از الجزیره شش، از سایر مستملکات ده‌نفر است. وعدهٔ انتخاب چهار سال است. سن آنها ازبیست‌پنج نباید کمتر باشد. همهٔ تبعهٔ فرانسه، که‌بیست یك سال‌دارد، وشش ماه در ادارهٔ محلیه خدمت نموده صاحب صوت‌است یعنی‌حق‌دارد به‌مبعوثین رأی‌بدهد. حقوق‌تالار

---

۱. ناپلئون سوم.

۲. پرزیدنت ریپبلیك، یاپرزیدان رپوبلیك.

۳. مهلت، موعد.

مبعوثان وتالارسناتو مساوی است، اما باید لایحهٔ بودجه اول به‌مجلس مبعوثان تقدیم شود بعد به مجلس سناتو.

همهٔ قوانین‌اساسی تقریباً دراداره و انتخاب همین است: قانون اساسی دولت ایتالیا سواد[1] مال فرانسه‌ها است. دولت بالجیق[2] از روی قانون انگلیس استنساخ شده. قانون اساسی دولت آلمان یك‌اختصاص چشم‌اندازی دارد وآن این‌است که امپراتور آلمان کابنهٔ[3] وزرا، یعنی اتاقی که‌وزرا درعمل اجرا درآنجا جمع شوند [و] شورکنند- چگونه که این کابنه در سایر دول مرکز اجرا وادارهٔ مخصوص پادشاه است- ندارد. امپراتور آلمان وزرا را میگزیند، عزل ونصب می‌کند. اما در پارلمنت وکیل امپراتور یك نفر صدراعظم است که ارادهٔ امپراتور را مستقیماً به محضر مجلس تقدیم می‌کند [و] گفتگو می‌نماید. رد [یا] قبولش بااکثریت‌معلوم‌گردد، وامپراتور نتیجهٔ خواهش‌خود را می‌داند که‌مقبول یامردود است.

امادرسایر دول اول ارادهٔ‌پادشاه به‌کابنهٔ وزرا، بعداز شور وزرا به‌مجلس مبعوثان تقدیم می‌شود. اگروزرا در اجرای وظایف مأموریت ازحقوق قانونی‌خودشان معتزل[4] شوند، یاامر نامشروع سلطان را اجرا کنند در نزد مجلس ملت مسئولند. همین مسئولیت وزرا یك ترتیب اعتدالی است که‌پادشاه نمی‌تواند بی‌قانون حکم بکند، واگر بکند هیچ وزیر اجرا نمی‌نماید، و استعفا می‌دهند. عقل وعلم و تجربهٔ بشری از قانون اساسی شیرازه‌ای ساخته که‌پادشاه وتبعه‌ورجال دولت به‌یك‌اندازه محدود هستند، ودوائی ترتیب داده‌اند که‌امراض حرص‌وطمع وخیانت واستبداد را دریك‌لمحه‌معالجه می‌نماید. سلاطین‌مشروطه حق‌دارندارادهٔ وضع یك قانون را به‌پارلمنت بکنند. اگرمقبول نشدحق دارند تاسه‌بار اعضای مجلس‌را عزل کنند وامر انتخاب جدید بدهند. اگر دفعهٔ سیم[5]

---

۱. رونوشت.　　۲. بلژیك.

۳. کابینه، هیئت دولت.

۴. کناره‌گرفتن، دراینجا یعنی‌حقوق‌قانونی‌خودرا اجرانکنند.

۵. سوم.

نیز مقبول نشد پادشاه بایداراده‌ٔ خودرا پس‌بگیرد. حکم‌عزل مبعوثان به‌نادر، ودرصورت اختلاف شدید، صادر می‌شود. زیرا عزل و انتخاب جدید مدتی یعنی چهارپنج ماه وقت لازم دارد ازاین جهت عمل‌مالیات وامضای بودجه معوق می‌ماند، تبعه تابودجه‌را مجلس‌تصدیق‌نکنندمالیات خودرا نمی‌دهد واموارات دولتی ازترتیب می‌افتند.

سلاطین مشروطه برای‌مخارج دربار خود وجه معین‌دارند. هر وقت پادشاه صغیر کبیر شد اول در حضور مجلس قسم یاد می‌کند که خلاف قانون اساسی‌ومنافی منافع ملتی حرکتی‌نکند. بعدازآن مستمری اورا، به‌عنوان لایحهٔ مخارج سلطنت، به‌پادشاه تقدیم‌می‌کنند. ودرهر سال‌آن مبلغ درجدول مخصوص بودجه‌به‌حوالهٔ وزیر مالیات ثبت‌است. وزیر دربار می‌گیرد و صرف می‌کند. پادشاه غیر از مستمری معین و مداخل املاك‌شخصی موروثی خود به‌سایر مداخل ملکی ومعدنی‌دولتی، یامالیات تبعه حق مداخله ودادوستد ندارد. خزانهٔ شخصی پادشاه و خزانهٔ دولتی ازهم جدا وسوااست.

وکیل‌خزانهٔ دولتی مجلس مبعوثان است، واصل خزانهٔ دولت ثروت ملت و مملکت. درهیچ دولت پول را انبار نمی‌کنند؛ در دست ملت می‌گذارند که‌به‌کار آید وبار آورد. ازتبعه جز قدر لزوم مالیات وتوجیه نمی‌گیرند. اگرمخارج فوق‌العاده لازم شد، مثل ساختن راهی، یامخارج جنگی فوراً مجلس مبلغی به مالیات مردم می‌افزاید. اگر مخارج، ازآنچه به مالیات افزوده‌اند، زیاد[1] است قرض داخله، و اگر خیلی زیاد است استقراض موعودی خارجه می‌کنند، از مالیات سنین آتیه به‌تدریج مبلغی ازاصل وفایض[2] ادا می‌نمایند. ماحصل همهٔ اینها این‌است که‌پادشاه ورعیت چون پدر واولاد درادارهٔ دولت، که‌در معنی خانهٔاین‌اهل بیت‌است، متفقاً شریك هستند. هرفردتبعه هنگام لزوم، مثل هرفرد اهل‌بیت، جان‌ومال خودرا بالسویه بذل راه سعادت وطن خود می‌نماید. وازاندك تأمل معلوم می‌شود که‌قانون اساسی درمملکت

---

۱. یعنی «زیادتر» است.

۲. سود، بهره.

تولید یك‌اعتبار کبیری می‌کند که چندین کرور نفوس را باهم اتحاد روحانی می‌دهد ، تهذیب اخلاق می‌نماید، ودون از اینکه هیچ کس مظلوم نمی‌شود، ظالم‌را قدرت ظلم نمودن نمی‌گذارد.

درباب سلطنت مطلقه بیان مختصری لازم است تامعایب اورا حالی بشوید سلطنت مطلقه‌دوقسم است؛ یکی آن‌است که‌ادارهٔ‌مملکت باقانونی‌است که‌اورا پادشاه‌وضع نموده، خوب‌یابد [و] مناسب‌یانامناسب به‌حال ملك وملت، تبعه اختیار تمرد را ندارد. ودر امور دولتی حق شرکت وسؤال برای احدی نیست. وزرا یامأمورین جزو هرچه بکنند نزد پادشاه مسئولند؛ یعنی شخص پادشاه مستقلا حاکم مال وجان تبعه است. وضع واجرای قانون، هردو دریك دستگاه متعلق به‌پادشاه‌است؛ مثل‌روسیهٔ قدیم وممالك عثمانی. قسم‌دوم آن‌است که‌پادشاه برای ادارهٔ مملکت قانون، که دستورالعمل عمومی باشد، ننوشته. عواید قدیمه یاآیین مذهبی اساس آن اداره، جزا وسزای هرکس موقوف به میل و حالت شخصی حکام‌است؛ گاهی‌قاتل‌را می‌بخشد، وگاهی شخص‌بیگناه‌را مقتول می‌نماید، مثل عربستان وایران‌وافغانستان وختا[1].

هردو قسم این سلطنت‌را سلطنت ظالمه می‌گویند. قسم اول را به‌جهت این‌می‌گویندکه‌وضع قانون درخور مصالح‌امور جمهور نمی‌شود. قوانینی که‌پادشاه برای تبعه وضع می‌کند برای نشر سطوت و استقرار اقتداراوست، وانگهی اصول مبانی‌قانون عبارت از انتخاب مقننین، و تشریح اودرمجلس قانون، و تفریق دستگاه وضع و دستگاه اجرای او است که‌روح قبول عمومی ومناسبت تام‌حالت ملتی براودمیده‌می‌شود. بدیهی‌است که‌قوانین سلطنت مطلقه‌این روح‌را ندارد، وفصول مرقومهٔ بی‌روح‌را، زندگان مغرض معلوم است چگونه استعمال خواهند کرد. قسم دوم‌را، به‌جهت این‌که درسلطنتی که‌حدود[2] جنایات قبل از وقوع معین واعلان نشده هرحکمی درحق مقصر بکنند ظلم است، اگر عفو کنند باز ظلم است.

---

۱. چین.
۲. مجازاتها.

بعد از این مقدمه، از مقالهٔ ملکی بنده که در بادکوبه درسال ۱۳۱۹ [1] به حضرت اشرف اتابك سابق تقدیم نموده‌ام، آنچه درباب سلطان‌مطلق ازاقوال‌حکما نوشته‌ام عیناً دراینجانقل‌می‌کنم:

حکیمی گوید: هرکه ابنای نوع‌خودرا، که‌دارای وجدان‌است، به‌شخص خود محکوم بداند وجدان ندارد.

دیگری گوید: اگرحقوق مساوات باخودآدم تولید می‌شود پس حق معبودی سلاطین ازکجا مخصوص آنها شده.

یکی می‌گوید، آرای بشری بالفطره‌آزاد خلق شده. هرکسی بخواهد بر اوحدی قرار دهد، یاتابع رأی خود نماید به‌مهندس‌بیشعوری می‌ماند که‌می‌خواهددور فضارا دیوار بکشد، یامنقل آفتاب‌راسرپوشی کند.

یکی می‌گوید: کسی که همهٔ خطورات[2] نفی و اثبات یاشکر و شکایت عالم حیات‌را درخود می‌بیند و می‌داند اگر بادیگران برخلاف اوحرکت نماید کافر طبیعت است.

دیگری می‌گوید: حقوق‌بشری ودیعهٔ‌خالق اوست، پس‌سلب‌حقوق یعنی خیانت خدا.

دیگری می‌گوید: هرجاحکومت مطلقه‌آمر عباداست عدل‌آنجا را بدرود گفته.

یکی از معارف گوید: سلطنت برای انتظام داخله وصولت خارجه است؛ درسلطنت مطلقه این‌معنی مفقود است.

دیگری می‌گوید: امروز ملل متمدنه همه باقانون‌اساسی اداره می‌شود. ملل سلاطین مطلقه اقلاً غیر متمدن محسوبند، واز این جهت سلطان وتبعه به‌یك‌درجه منفور متمدن می‌باشند. حکومت ظالمه گاهی مدتی‌راه می‌رود وتبعه کمترشکایت می‌کند، امانباید ازاینجا چنان‌فهمید که‌مرور ایام نیز جاهل‌است، نمی‌فهمد، ومثل‌تبعه تحمل‌می‌کند. هرگز چنین نیست. گاهی درهوای محیط مرکز ظلم موانع طبیعی پیدا شود،

---

۱. دراصل نوشته شده بود ۱۲۱۹ که‌ظاهراً غلط چاپی است.

۲. بخاطر آمدن.

ودفع اورا مدتی لازم گردد، اما بعدازآن سیل مکافاتِ ازمدت مفقوده کسب شدت وحدت می‌نماید.

یکی‌می‌گوید: فقر وجهل از نتایج ظلم است. چون درسلطنت مطلقه این ماده بیشتراست جهل وفقر تبعه نیززیادتر است.

یکی می‌گوید: تاریخ‌یعنی نقشهٔ حوادثِ ماضیه. اگردرحکومت ظالمه مظلوم را دادرسی و حامی نیست در آتیه لغت ظلم‌را نیز مانعی نخواهد بـود. مورخین متملق نقـوش تـاریخ اشخـاص ظالم را هرقدر رنگهای دلچسب وخوشنما بدهند، چون ثابت نیست، ازمرور ایام‌فاسد می‌شود ونقشه دررنگ طبیعی خودمی‌ماند.

حکیمی می‌نویسد:امروز روی کرهٔ زمین‌به‌یك خانه.وسه‌هزار کرور سکنه او به‌اجزای یك اهل بیت می‌ماند. از این جهت بی‌تناسبی را درادارهٔ ملل موقع نمانده؛ سلاطین مطلقه یاباید همرنگ سایرین گردند، یـابالطبع محو ومعدوم شوند.

فاضلی می‌گوید: امروز بیرق همهٔملل متمدن‌باطغرای[1] انتخاب مبعوثین موشح است. چون‌بیرق سلاطین مطلقه دارای این‌امتیاز نیست باید ازسردر قصر ریاست کنده شود.

«والتر»[2] می‌نویسد که طبقهٔ فقرا بدیهی است از مادر بازین و پالان نزاییده، همچنان نجبا بامهمیز خلق نشده. پس سلاطین مطلقه‌و اعوان بی‌لجام ایشان حق‌درسواری وبارگیری تبعهٔ مظلومهٔ خودندارند. اگر متملقین به‌لزوم این‌هیئت کثیفه اقامهٔ ادله نمایند وروابط آسمانی نشان بدهند جوابش بازبان شمشیر است.

می‌گویند قیصرروم یانوشیروان درادارهٔسلطنت مطلقه به‌اقصای استقرار عدل نایل‌شد. اماتاریخ ماچنین اجتماع ضدین را قایل نیست. درازمنهٔ قیصرونوشیروان اقتضای ملت‌روم و ایران چندان مبسوط‌نبود که‌حالاهست. عدل امروزی فقط درتقسیم اختیار است.

---

۱. مهر، امضاء، فرمان.

۲. ولتر (۱۷۷۸ ــ ۱۶۹۴) فیلسوف فرانسوی، نویسنده و منادی آزادی‌فکر.

یکی می‌گوید: سلطان مطلق دشمن‌خانوادهٔ خود می‌باشد، زیرا تبعه مظالم او را ازاخلاف اومنتهز[1] مکافات می‌شود.

یکی می‌گوید ؛ اگر پادشاه مطلق شخصاً معصوم باشد باز متملقین بی‌دین گمراهش می‌کنند. اسرار دولتی‌دست‌انداز اراذل‌گردد، توسط متنفذین مغرض مبسوط شود، استعداد طبیعی واستحقاق تحصیل رجال به‌وبال افتد.

حکیمی گوید ؛ چون سلطنت مطلقه غیرطبیعی است، که خود یااجداد سلاطین به‌یغمای حقوق مردم وتصرف ممالك، برحسب‌اتفاق و مساعدی هرج ومرج ایام، نایل شده‌اند البته ادارهٔ چنین سلطنت ادارهٔ جاهلیت‌است؛ هروقت‌باشد هادی‌اولوالعزمی‌برخیزد. هرسلطان که این رایقین‌نماید می‌تواند جقهٔ[2] اولوالعزمی‌را زینت تاج معراج‌کبیری خود و اخلاف نماید .

یکی می‌گوید: الان از سلاطین مطلقه‌که زمام‌ادارهٔ ملك وملتی را مالکند یك نفر نیست‌که از تاریخ عالم و اوضاع دنیا و وخامت مآل استبداد اطلاع کامل نداشته باشد، و اعتراف نکنند که وقت این‌نوع حکومتها گذشته، عالم به‌دوره جدیده قدم گذاشته ، مردم حریت خود رافهمیده، درحیرتم که چرا وچگونه تحمل انفعال خلاف یقین خود را می‌کنند، قدمی بسوی ترقی وتغییرات نمی‌گذارد، ومشیران صادق خود را خاین می‌شمارد، تبعه را مظلوم می‌کند [و] ملل خارجه را به خود می‌خنداند.

شخصی از اکابر می‌نویسد ؛ که سلاطین مطلقه دشمن جان خود می‌باشند. برای کبر چندروزهٔ منتج ظلم ونفرت‌ازهمه چیز می‌ترسند، آسوده نخوابند، اطمینان‌حفظ وجود را ندارند، فی‌الواقع در دست‌چند نفر مقربین خود که دعوی جانفشانی وفدویت می‌کنند اسیر هستند، و نمی‌خواهند بفهمند کـه علاج این مرض فوق‌التحمل یك دوای سهل و آسان وارزان تحدید حقوق خود وتصدیق حقوق دیگران است.

---

۱. منتظر فرصت بودن.

۲. در اصل نوشته شده بود «جیقه».

یکی می‌گوید: انزوای علما وعقلا واقتدار جهلا واراذل ازتأثیر سیئهٔ سلطنت مطلقه می‌باشد.

دیگری می‌گوید: سلطنت مطلقه لباسی است که به‌قدا طفال عصر جاهلیت دوخته شده. اگر آن لباس را حالا بازور بخواهند به قامت رجال عصر تمدن بپوشانند می‌ترکد ، و از اندراسی[1] خود محو ونابود می‌گردد.

حکیمی گوید: پادشاه باید به‌تخت‌دل تبعهٔ خود جلوس نماید و تاج محبت ملت‌را بسر گذارد، که فقط چنین تاج [و] تخت مصون از زوال وانتقال است وگرنه تخت‌مرصع وتاج زر عمل زرگر بیشترزینت موزه‌های غالبین گردد.

دیگری گوید که ریاست‌حق مشترك‌ملت‌است، که اورا به‌عنوان سلطنت به یك خانواده میسپارند . اگر مرور ایام سلطان ناقابل [را] به‌حمل آن امانت بگمارد از او میستانند [و] به‌دیگری می‌دهند.

دیگری می‌گوید: سلطنت مطلقه یعنی دستگاه هرج و مرج. انقراض او وقتی است‌که ایام هرج ومرج داعی خنده وتمسخر داخل وخارج گردد.

یکی می‌گوید: بخت ومرور ایام برای‌سلاطین، که فارغ وبیکار نشسته‌اند، هیچ کارنمی‌کند واخلاف او را ازچنگ‌معایب حوادث‌انقراض نمی‌رهاند.

بلی، امپراتور مؤید ژاپون بسلاطین آسیا سرمشق خوب‌داده. اگر از اوقات صید وشکار یاخواب نوشین قصور زرنگار خودشان قدری صرف تفکر مآل امور سلطنت و رفاهیت ملت خود نمایند ، البته به اقدامات‌او متأسی‌می‌شوند ومثل آن پادشاه‌کبیرخود، اخلاف وملت‌خود را به‌یك‌درجه مسعود می‌کنند.

امپراتور ژاپون را به جهت این مؤید می‌گوییم که هر پادشاه مطلق ومختار برای سعادت تبعهٔ خود از خود سلب اختیار نماید بشر نیست، نخبهٔ آسمانی است که در جلد بشر جلوه می‌نماید ؛ زیرا اولین

---

[1] . کهنگی.

تأیید نفی‌غرض شخصی واثبات غرض نوعی است، که از این وجودکاملا هویدا گشته.

دانایان دانند که ادارهٔ ملت مشکل نیست ، تربیت ملت‌مشکل است ، که در ابتدای کار شخص اولوالعزم صاحب نفس مطمئنه باید مبعوث شود. اگر منکری تاریخ‌ژاپون را بخوان، وبفهم که‌معنی‌تربیت چیست، وهادی وحشیان جزایر به‌صعود قلهٔ‌مدنیت وافتخار درعرض‌سی سال کیست.

از امپراتور، یکی از مقربین سؤال‌کرد که: چرا حق خود را مشروط نمودی؟ فرمود: اولا اجداد من آزادی مردم را به وام گرفته بودند، من چون وارث حقشناس هستم قرض موروثی‌را ادا نمودم. دوم چون معایب سلطنت مطلقه را فهمیدم ، و یقین کردم که تبعه مظلوم می‌شوند ، اگر صلاح او را نمی‌نمودم البته قضای آسمانی به معاونت مظلومین برمی‌خاست، و به‌اخلاف من کیفر بدمی‌رسید.

اگر اینها تأیید نیست پس چرا سلاطین روسیه‌نفهمیدند. امروز صد سال تمام است [که] هرکس از معایب سلطنت مطلقه چیزی نوشت یاسختی گفت منهیان[1] مخفی به‌ادارهٔ ژاندارمری[2] تبلیغ نمودند، وهزار نفر قایل حق وصدق را مقتول یاحبس مؤبد ونفی‌بلد کردند. جهل‌ملت وتعبد کورانهٔ لشکر وغرض شخصی حشر دربار موانع طبیعی بود، و مدتی اشتعال آتش ظلم را به‌انظار ناپدید می‌نمود. هروقت هیجان‌مردم بیشتر می‌شد دولت عمداً آشوبی درخارجه برپا می‌کرد؛ جنگ ناحق احداث می‌نمود، بنده‌های محرك غیرت ملت می‌نویسانید: «کاتکوف»، «سووورین» وامثالش، حتی «قمروف» فضول، با آن روزنامهٔ نیم‌وجبی خودش رجز خوانی واسبدوانی مـی‌نمود، مردم را مشغول مـی‌کردند. چندین کرور ثروت وچندین هزار خون جوانان بیگناه ریخته‌می‌شد، وفتح جزوی را باد می‌دمیدند و بزرگ می‌نمودند تا چندین سال ایام ظلم امتداد می‌یافت. بیچاره تبعه نه‌به‌گسیختن زنجیر قادر بودند و نه

---

۱. خبرچین، جاسوس.

۲. دراصل نوشته شده بود«ژاندارمیر».

می‌توانست به‌تعلیم وتربیت‌اطفال خود موفق‌شود. تااینکه برحسب‌همان طرح چیدن وبرپا نمودن آشوب خارجی تصرف مانجور[1] و وصل راه آهن روسیه به‌پکن، و خریدن لخانچوغ صدراعظم خاین ختا را دولت دستاویز افتخار خود نموده به مملکت «کوره»[2] بنای پا درازی، ودر پکن سفیر روس آغاز اسب تازی گذاشت. دولت ژاپون متحمل نشد؛ رجال روس مغرور از نقشهٔ خود منصرف نگشت . چنانچه سابق اشاره نمودیم ، جنگ در گرفت، مغلوبیتهای پی درپی به‌انهدام سد سطوت سلطنت مستقله اسباب گردید . «اذا اراداللهامراً هیاءاسبابه»[3] درمعنی خود بروز نمود. زبانهای بسته گشاده‌شد، دلهای محترق زبانه کشید. درچند روز یکصد وسی ملیان جسد کبیر روسیه از این مبلغ[4] روزنهٔ زبان ودهان به‌سوء توجه وتقبیح وتشنیع ولعنت ونفرین کارداران غافل ورجال ظالم گشوده گردید، ومعلوم شدکه ازمرور این‌صد سال به‌حدت وشدت مسئلهٔ مکافات افزوده شده، وگرنه روزگار و حقیقت عدل بیکار نبوده‌اند ، بلکه سروش غیبی همیشه به‌سمع باطنی سلاطین مستقله می‌رساند:

هربد که می‌کنی تو مپندارکان بدی،
ایزد فروگذارد ودوران رهاکند.
قرض است فعلهای بدت نزد روزگار،
در هرکدام دورکه خواهد ادا کند.

حالا چطور می‌دانید، این‌که شنیدی مؤید قول امپراتور مؤید ژاپون نیست، و اینها قضای آسمانی نیست که به معاونت ملت مظلومهٔ روس برخاست؛ وکیفربد نیست‌که به‌اخلاف‌سلاطین ماضیهٔ روسیه‌میرسد؟ پادشاه امروزی روسیه دهسال است سلطنت می‌کند وشخصاً خوش نفس ورؤف است. البته‌این‌مصایب متراکمه اوجزای سیئات اجداد اوست.

---

۱. منچو .
۲. کره.
۳. هرگاه خداوند اراده‌ای کند اسبابش را فراهم میسازد.
۴. در اصل همینطور چاپ شده.

پس مسلماً هرسلطان مستقل، که سعادت ملك و ملـت خود را بخواهد بایدتبعه را در ادارهٔ مملکت بهمعاونت‌خود دعوت نماید وگرنه بی‌دعوت درآیند. آن‌وقت نغمهٔ دیگر می‌سرایند!

دراینجا برای تطبیق طبایع و نفوس حکایتی ایراد می‌کنیم، با یکی از رجال درجهٔ اول ایران ـ الان حی و معروف است ـ از تغییر وضع ادارهٔ ظالمه صحبت می‌کردیم. بهمن گفت این را بدانید کـه من «کنسرواتور»* هستم. گفتم «کنسرواتور» یا«لیبرال»**بودن قطرات عقاید وآرایی است که از ماءالحیـات علـم وتجربه تـراویده می‌شود. ایرانی چون هنوز از این عوالم بی‌خبر است حق دعوی هیچ کدام از آنها را ندارد. واشنگتون معروف رئیس‌جمهور اول امریکای شمالی، وقتی که قانون اساسی حالیه را تألیف می‌کرد رفقایش‌تکلیف کردندکه برای شخص رئیس جمهورامتیازی وشأنی قراربدهد. گفت راست است، رئیس عوض سلطان باید دارای بعض‌شئونات وامتیازباشد وتامن زنده‌ام هرچه‌باشد در استعمال وحمل آن شأن وامتیاز به خودم اطمینان کامل دارم که خیانت نمی‌کنم. اما از اشخاصی که بعد از من‌جالس این مقام اعتبارخواهند شدمطمئن نیستم، لهذاهیچ شأن وامتیاز یاحقوق مخالف مساوات برای رئیس نمی‌توانم بنویسم

اصحاب به‌حضرت ختمی‌مآب(ع) تکلیف‌شأن وامتیازی‌کردند. فرمود: «لااسئلکم‌اجرا الالمودة فی‌القربی»[1]. ازاینجاتفاوت علم‌وجهل، یاغرض شخصی ونوعی را درست می‌توان دریافت ، ومی‌توان فهمید که در معنی، از ایرانی وامریکایی، متأسی بانی اسلام کیست.

چون رشتهٔ سخن را تااینجا باز نمودیم ذکر مختصری از عقاید وآراء، که توضیح حیثیت ملل متمدنه را بکند برای مطالب مذکورهٔ ماضیه زاید نیست . می‌دانید که آرای مردم بالطبع مختلف است. بعد از وضع قانون اساسی ونشر آزادی، تبعه‌بهدو فرقهٔ مهمهٔ مختلفه‌منقسم

---

*. طرفدار رسوم قدیمه. «طالبوف»

**. یعنی‌آزادیطلب . «طالبوف»

۱. از شما جز دوستی پاداشی نمی‌خواهم.

شده، هر فرقه برای خـود، در طبـق عقیده ورأی خـودشان، اسمی گذاشته‌اند. بعضی همان عواید قدیمه ورسوم اجدادی را به‌اصلاح‌جزیی پسندیده وحامی‌اوهستند؛ خیالشان فقط منحصربه‌تزیید اقتدار وتفوق‌به دیگران، وغالبیت خودشان است. جریدهٔ مخصوص دارند؛ هرچه می‌گویند ومی‌نویسند حاکی همان خیال است. آنها را «کنسرواتور» می گویند ویك قسمت این‌فرقه را، که مفرط هستند، «مانارخیست»[1] یعنی طالب اقتدار سلطان می‌گویند.

فرقهٔ دیگر منکر رسوم قدیمه، و طرفدار اصلاحات جدیده، طالب آزادی ومساوات کامله، حافظ حقوق خود، ومصدق حقوق سایر ملل‌هستند. جراید مخصوصه دارند. گفتار وکردارشان‌همیشه درمسلك مذکوره می‌باشد. آنها را «لیبرال» می‌نامند.

این لیبرال نیز به‌چندین اقسام منشعب هستند: یك‌شعبه‌همیشه درخیال رفاهیت حالت فقرا و مزدورین هستند؛ قول و فعلشان همیشه راجع به اصـلاح و تسهیل امـور معـاش ایشان است. نام ایـن شعبه را «سیتسوالیست»[2] گذاشته‌اند. یك‌شعبه طالب‌برافکندن همهٔ نظم وترتیب وطرفدار آشوب وهرج ومرج می‌باشند؛ آنهارا «آنارشیز»[3] می‌گویند. یك شعبه جمهوریطلب وطالـب تسویهٔ ثـروت و زحمت، مخالف خیال متمولین وصاحبان مکنت است؛آنها را «سیتسوال دیموکرات»[4]، یعنی طالب‌پیشرفت‌امور ورفاهیت طبقهٔ فقرا می‌گویند. یك‌شعبه می‌خواهندکه قانون اساسی‌را، هروقت اقتضانمود تغییرکلی‌بدهند وازنوبسازند،زیرهمهٔ عواید ورسوم‌یاقوانین گذشته‌اسلاف بزنند. آنهارا «رادکال»[5]می‌گویند.[6]

---

۱. مونارشیست، سلطنت طلب.

۲. سوسیالیست.

۳. آنارشیست.

۴. سوسیال دمکرات.

۵. رادیکال.

۶. خواننده لابد توجه دارد که‌غالب‌این‌تعریفها دقت علمی‌لازم را ندارند.

این اقسام وشعب در هرعصر چند نفر رئیس معروف و عالم دارند که سایرین مقلد دعوت آنها می‌باشند و مطیع صوابدید ایشان هستند. وهرطبقه‌صدمجلدکتاب درحقانیت‌عقیدهٔ خودش تألیف‌کرده‌اند. هروقت آن رؤسا ازطرف حکومت اقدامی مخالف خیال خودشان‌ببینند جمع می‌شوند، نطق‌می‌کنند، مردم را به‌شورش وغوغا وادارند، ونتایج اجتماع خودشان را به‌حکومت تبلیغ می‌نمایند و، چگونه[که] در بیان آزادی عقاید و آراء گفتیم ، اگر مطالبهٔ آنها نایل اکثریت ملت است مقبول می‌شود وگرنه مردود بماند. از برکت‌تقسیم آرا هروقت که‌تبعه انتخاب مبعوثان مجلس پارلمنت را می‌نماید، تا تمام شدن انتخاب از اسامی منتخبین معلوم است که از کدام فرقه چند نفر منتخب شده. بدیهی است ازهرفرقه که بیشتر انتخاب شده درمجلس همیشه اکثریت باآن فرقه خواهد بود. مثلا اگر از «کونسرواتور» بیشتر برگزیده‌اند معلوم می‌شودکه اجزای مجلس بیشتر جنگجو و غلبه‌خواه است. اگر از «لیبرال» بیشتر برگزیده‌اند معلوم است اجزای مجلس از اشخاص صلحجو [و] مساوات‌دوست، واز این‌جهت‌مایهٔ اطمینان عالم‌است. پادشاه نیز ازمعارف اجزای آن‌فرقه،که در انتخاب نایل اکثریت شده‌اند، وزرا تعیین می‌نماید.

این فقره در انگلیس از همهٔ آوروپا مستثنا می‌باشند. چگونه که بنای سلطنت مشروطه از انگلیسها است، همین‌طور تقسیم ملت به دو فرقهٔ «کنسرواتور» و«لیبرال» نیز از آنهاست، که‌اولی را «توره»[1] ودویمی‌را «ویگ»[2] می‌گویند. این‌دوهیئت هرکدام در انتخاب‌مبعوثین غالب شدند، یعنی نایل اکثریت گشتند، پادشاه شخص اول آن هیئت را، که پیش از وقت خود اجزای آن فرقه بااکثریت برای خودشان رئیس قرار داده‌اندوتابع اقدامات‌وتکالیف اومی‌باشند، صدرالوزراتعیین

---

۱. «توری» حزب محافظه‌کار انگلستان بود که قریب دوقرن دوام داشت وجای خود را به‌حزب «محافظه‌کار» داد.

۲. «ویگ» حزب آزادیخواه انگلیس بودکه دو قرن وجود داشت وبعد جای خود را به‌حزب «لیبرال» داد.

می‌کنند، وسایر وزرا راهمان صدرالوزرا انتخاب می‌نماید، اسامی آنها را فهرست نموده به‌پادشاه تقدیم می‌کنند، و بی‌تحریف تصدیق وتعیین می‌شوند. از این دو فرقهٔ «ویگ» و «توره» هرکدام سرکارآمدند و زمام اداره را دست گرفتند فرقهٔ دیگر در پارلمنت همیشه‌مخالف آنها می‌ماند؛ آنها را فرقه مخالفه می‌نامند.

از این جهت فی‌الواقع صدراعظم انگلیس نیز مثل سلطنت موروثی است، اما نه موروثی که نسلا بعد نسل باشد بلکه وراثتی است میان دوطبقه، که شخصاً بعد شخص می‌شود . زیرا ریاست هرفرقه یا هیئت ، چنانکه گفتیم، مخصوص یك خانواده نیست. امروز، برحسب عقل وکفایت وعلم، ازیك خانواده به‌یکی از آن دوفرقه رئیس انتخاب شده؛ بعد از فوت آن رئیس، از خانوادهٔ دیگر، برحسب استحقاق، دیگری منتخب می‌شود. مثلا در عصر ما رئیس طایفهٔ «توره» اول «دیرزائیل بیکونسفیلد»[1]، بعد «سالیسبوری»[2]، بعد «بالفور»[3]، بود. ازفرقهٔ«ویگ»اول «گلادستون»[4]، بعد«روزمبیر»[5]،بعد«بنرمان کامبل»[6] منتخب شدند؛ که پادشاه هروقت در پارلمنت، چگونه که گفتیم، اکثریت باکدام از این دوفرقه شد بایدحکماً رئیس آن فرقه را صدر-

---

۱. بینامین‌دیزرائیلی‌بیکونسفیلد(۱۸۸۱-۱۸۰۴)سیاستمدار وداستان نویس، رهبر حزب توری ونخست وزیرانگلیس.

۲. ربرت آرتورتالبوت (۱۹۰۳-۱۸۳۰) که چندبار ازحزب محافظه‌کار نخست‌وزیر انگلستان شد.

۳. آرتورجیمزبالفور (۱۹۳۰-۱۸۴۸)سیاستمدار وفیلسوف، رهبر حزب محافظه‌کار ونخست‌وزیر انگلستان.

۴. ویلیام اوادت گلادستون (۱۸۹۸-۱۸۰۹) سیاستمدار و نویسنده. رهبر حزب لیبرال ونخست‌وزیر انگلیس

۵. آرچیبالد روزبری «۱۹۲۹-۱۸۴۷) سیاستمدار، نویسنده وناطق انگلیسی، ورهبر حزب لیبرال.

۶. سرهنری کمبل بنرمان (۱۹۰۸-۱۸۳۶) رهبر حزب لیبرال ونخست وزیر انگلستان.

اعظم تعیین نماید. در این‌صورت بدیهی است که صدارت را نیز درمیان رؤسای این دوهیئت موروثی نموده است. و اگــر پادشاه برخلاف این وراثت عمل نماید وهرکسی را که‌خودش می‌خواهد صدراعظم بکنداولا احدی قبول آن مقام بزرگ نمی‌کنند، دوم اگر بکند مجلس پارلمنت در روز اول اورا مجبور استعفا واخراج می‌نماید .

ولی در سایر دول این‌طور نیست. از معارف رجال، محبوبیت واستعداد و استحقاق و لیاقت هرکسی بیشتر است اورا پادشاه مملکت صدراعظم قرار می‌دهد، همینکه اگــر آن شخص خــودش از پیشرفت مقاصد ونیل خویش به اکثریت آرای اجزای پارلمنت مطمئن نباشد، واول بارؤسای فرق متعدده گفتگو نکند، وتحصیل‌اتفاق ننمایدصدارت را قبول نمی‌کند.

صدراعظم دول مشروطه در همهٔ اقوال وافعال خودمسئول ملت است، برخلاف صدراعظم‌سلاطین مستقله،که آنها درخارج دربارصورت نمایندهٔ پادشاه ودرحضور مشاور مقتدر اول سلطان هستند. هرظلم و خلاف که بکنند نفعش سربسته عاید شخص‌صدر و وخامت سیئاتش سر-گشاده به‌عهدهٔ پادشاه می‌ماند. استحقاق صدراعظم دول‌متمدنه بایدمسلم آوروپا باشد، یعنی از تألیف کتب مفیدهٔ عدیده و تحصیــل امتیازات مدارس فضلیــهٔ معروف آوروپایی بوده شود . اما صدورسلاطین آسیا موقوف‌بمیل ومرحمت سلطان‌است، اگرچه سی‌سال‌هم از سن‌اونگذشته وهیچ‌زبان خارجه را ندانسته باشد.

یکی از حکما می‌نویسد که اگر میزان عقل وعلم آدمی اقوال وافعال اوست صدور سلاطین آسیا، در صورتی که‌اقوال ایشان لغوگویی وافعال ایشان تضییع اوقات است، حق دعوی علم وشعور ادارهٔ ملت را ندارند.

سفیرآلمان در راپورت[1] رسمی‌خود می‌نویسد که اگرصدراعظم-بازی دربارسلاطین آسیا نمی‌شد پادشاه از حالت ملک‌وملت خودبیشتر مطلع می‌گشت. وجود صدراعظم سلطان را یکجا از حالت تبعهٔ خش‌ریو

---

۱. گزارش.

در پس دیوار گذاشته، واز این غفلت اورا، یعنی صدراعظم را، به‌جان ومال مردم وعزل [و] نصب وزرا مسلط کرده. اما برای پیشرفت‌مقاصد سفرای خارجه وسیله‌ای بهتر از وجود این صدور بیشعور ممکن نیست.

سفیر انگلیس می‌گوید : چون اساس معلومات سلاطین آسیا موهومات است، یعنی خودشان را پسر آسمان یاسایهٔ خدا می‌دانند، با تبعه نباید گفت‌وگوکنند. از این جهت تعیین صدراعظم لازم است،که دربیرون سلطنت نماید و در اندرون تملق، تا خاطر همایون هرگز از شنیدن اخبار حادثه متألم یامنزجز نگردد.

شخصی از اجلهٔ معارف می‌گفت : باصدراعظم عثمانی، که خصوصیت کامل داشتم، صحبت می‌کردیم. گفتم چرا وطن شما از یك طرف رجال عاقل وعالم حقگوی وخیرخواه تربیت‌می‌کنند وشما ازیك طرف به‌نفی واعدام ایشان حکم می‌کنید ومسئولیت این همه مظلوم را به‌عهده می‌گیرید. گفت: به من چه، من اجرای حکم پادشاه رامجبورم. گفتم دروغ می‌گویی. اگر توشریك ظلم نخواهی بشوی استعفابده وخود را از این‌حریق خانمانسوز کنار کن. گفت دربار بی‌صدراعظم‌نمی‌ماند. من چرا جای خودرا تخلیه‌نمایم.

بایکی ازوزرای ایران صحبت می‌کردیم. گفتم: باید پادشاه شخصاً هفته‌ای یك روز به عرایض وزرا گوش بدهد واوامر خود را، بی‌واسطه، به‌وزیر بفرماید و جواب بشنود. گفت: نه. نه، در ایران بی‌صدراعظم کار پادشاه تباه است. اعلیحضرت تنها باده وزیر چگونه گفت‌وشنید نماید و چندین ساعت مشغول بشود. وانگهی بعض مطالب هست که‌شاه نباید بداند. هروقت مارا به‌حضور می‌طلبد اول‌باصدراعظم باید شور بکنیم. آنچه نباید به‌سمع‌مبارك برسد بدانیم ودرطبق‌فرمایش حضرت صدراعظم در حضور تکلم نماییم. دربار ایران بی‌صدراعظم راه نمی‌رود. ازوزرا کسی نیست که‌براین مقام ارجمند وموقع بلند به‌خود روزی، از حسن اتفاقات مرحمت شاهنشاه، وعدهٔ جلوسی نداده باشد. سالی دویست هزار تومان این مسند مداخل دارد. اگر دو سال مرا صدراعظم نمایند کار من واولاد من ساخته وپرداخته است. وضع دربار

ایران را بهتر ازآنچه حالا هست نمی‌توان ساخت. احدی از رجال به تغییرات اصولی راضی نمی‌تواند بشود. اینهارا از آن شخص، که دوسال است مرحوم‌شده، شنیدم وسکوت کردم.

احمد سکوت نمود. می‌خواست‌سخن‌را ختم‌نماید. آقارضاگفت، هرچه فرمودید صحیح ومسلم است حالا بفرمایید که تکلیف ایرانی و طریقهٔ اصلاح این همه معایب باعث ذلت ونکبت وطن‌ماچیست؟

احمد گفت: اصلاح معایب شخصی یاملتی بادوچیز است، اولی علم، دومی ثروت. اگر این مسلم است اصلاح وطن‌مارا باید از دایره امکان عقلای دنیا ووزرای آوروپا خارج دانست. چرا؟ به‌جهت این‌که علم ماکلا افسانه، وثروت ما، آنچه سی‌کرور نفوس ایرانی داردتنخواه یك‌نفر ازمتمولین آوروپا یاامریکاست. اگرعلم وثروت داشتیم برای مملکت قانون می‌نگاشتیم، عقلای ملت‌را به‌معاونت و مشاوری رجال دولت می‌گماشتیم. مکاتب ومدارس احداث می‌نمودیم. اقتضای زمان و اسباب مساعدی نیل‌تربیت وترقی‌را می‌فهمیدیم. و درمملکتی که‌بالطبع اراضی منبته[1]، معادن نجیبه، رودخانه‌های کشتی‌رو و صحاری چراگاه نیست، آب کمیاب، زیادی دره وجبال مایهٔ وبال، تسهیل صعوبت راه چون باناخن کندن چاه می‌باشد فکر صائبی به تزیید ثروت وبصیرت هموطنان‌خود می‌نمودیم. ملت‌را «آزادی محدود و اطمینان بی‌سرحد» می‌دادیم . ومتدرجاً، به‌قدر وسعت فهم واستعداد مطالبه وقدرت حفظ، به‌حدود آزادی ایشان می‌فزودیم.

آقارضا گفت: بسیار خوب اینها که گفتید باز صدیك آن‌معایب است که‌ما اصلاح اورا طالب هستیم. به‌این بی‌علمی و بی‌پولی یافقر و جهل چه‌بکنیم که همهٔ اینهارا داشته باشیم. وسیله‌ای هست‌که متشبث بشویم؟ واگرهست چیست وکدام است؟

احمد گفت: بنده آن‌وسایل‌را شمردم حالی نشدید. دعوت‌ملت به‌معاونت دولت ووضع قانون که می‌گویم پس‌چیست! از اجرای این دو فقرهٔ سهل وساده تبعه‌آسوده، ظلم واجحاف کمتر گردد. املاك‌واراضی

---

۱. نباتدار، گیاه ودرختدار.

به‌طبقهٔ زارع خود به‌کار وخود به درو فروخته می‌شود، مردم مالیات‌را بی‌اجاره‌دارومحصل[1] در موقع می‌رساند . تبعه صاحب چشم بینا وگوش شنوا می‌شوند ، دوکرور نوکر باب‌بیکار وبیمار بار گردن فقرا را به‌کار وادارند. مهاجرین با اندوخته‌های خودشان به‌وطن برگردند. هروقت صلاح شد که‌تنخواه خارجه داخل ایران‌شود، یاامتیاز راهی‌ودرآآوردن معدنی، وساختن سدی، یابیرون آوردن چشمه‌ای و کشیدن قناتی بـه ملت خارجه داده شود به صوابدید وصلاحدید خود ملت داده می‌شود. اگر استقراض لازم شد ملت ودولت‌معاً می‌کنند، به‌حسابش می‌رسند و به‌صرف اونظارت می‌نمایند. دیگر احدی اززیادی مالیات ونداشتن‌راه ومظلومی‌خود واجحاف ملاکین واحتکار متنفذین شکوه نمی‌کند؛ زیرا که‌عدل وامن‌واطمینان مال‌وجان مردم همان قانون مملکت است که‌هر وقت اسم اوبرده شود رجال دولت ومتنفذین مملکت، برای وقـایهٔ[2] شأن ومداخل وحفظ مقام ومرجعیت خودشان وبرای اینکه بامظلوم‌در محضر قضاوت عادله دریك خط نایستد، قانون را منتج فساد وبـی‌ادبی مردان وبی‌عصمتی نسوان، آزادی شرب خمر و بازی قمار، و ترویج امور خلاف احکام قرآن مبین به‌قلم می‌دهند؛ وهمصدا شده شریعت را درخطر شمارند ومردم را به غوغا وشورش وادارند . حال‌آن‌که همه می‌دانند که‌این سیئات مخالف مدنیت است، و آنچه مخالف تمدن است در شرع شریف ما، که اساس قانون ایران خواهد بود، ممنوع ومادام‌ـ الدهر حرام است. هرمسلمان، یانویسندهٔ این سطور، که دل و زبانش مصدق این‌حرمت نیست کافر است و قانون را متم شرع وناظر اجرای احکام شرع نداند بازمسلمان نیست.

الان امور واحکام شرع معوق مانده وازچندین اسباب خارجی، که‌نمی‌خواهیم به‌ذکر او بپردازیم، ارکان اورخنه یافته. اسلام ازدایرهٔ خود بیرون شده، سوء اخلاق عمومی به نقطهٔ آخری رسیده، آفتـاب معرفت غروب نموده ، و کشتی ملیت ما در میان امواج توفان حوادث

---

۱. مأموروصول.

۲. حفظ، نگاهداشتن.

مشرف غرق می‌باشد. فقط ساحل نجات و وسیلهٔ خلاص وتهذیب اخلاق وطلوع آفتاب معرفت وضع قانون واجرای اوست وبس.

شرب خمر راصاحبان شریعت تاکنون نتوانسته پیشگیری نماید؛ ارامنه ویهود انگور مسلمان را به‌ده‌دینار خریده، شراب ساخته به‌دویست دینار فروخته، متمول شدند. قانون می‌تواند ساختن و فروختن او را منع نماید وبرای مرضا بانسخهٔ طبیب‌حاذق ازدواخانهٔ دولتی اذن‌تحصیل مجانی بدهد.

مسلمان باید ذکات بدهد؛ صاحب شرع نمی‌تواند به‌حاصل‌املاك مردم‌برسد وبداند که‌حکم شرع‌را هرکس‌چگونه‌اجرا می‌کند، اماقانون می‌تواند شهر را به‌چندین محله قسمت کند ودرهرمحله چندنفر منتخب نموده هیئت نظارت تشکیل نماید. بروند حاصل مردم را پیش‌از وقت درحضور صاحبش برآورد کنند وزکات اورا معین نمایند.

قانون می‌تواند بازی هرنوع قمار را قدغن‌نماید ومتمرد راحد بزنند وتنبیه بکند.قانون مقتدر است‌فروش تریاك‌را موقوف نسخهٔ‌طبیب دواخانه‌های دولتی نماید، وربع ایرانی را ازخوردن وکشیدن او باز دارد، به‌عدم استعمال اوناظر باشد.

قانون می‌تواندادارهٔ محلیه‌را به‌موازنهٔ‌درستی اکیال[1] وموازین[2] بگمارد، ونظارت همهٔ اینها را به‌هیئت متدینهٔ امین گماشتگان ملت بسپارد، ومردم‌را ازخیانت بازدارد.

قانون می‌تواند به‌اجرای جمیع اوامر شرع شریف وارسی‌بکند، به‌حاکم شرع خبر بدهد تاشهامت مردم را جرح یاتعدیل نماید؛ زیرا حکومت محلیه خواهد دانست که عمل هرکس چیست ، و اگر کسی ماهی یك دفعه اقلا به‌نماز جمعه حاضرنشود کیست، وانتخاب‌چنین‌کسی به‌ادارهٔ امور جماعت یاقیمی ایتام مطابق قانون درست‌نیست.

حالا مسلمین بیسواد معنی اذکار وادعیهٔ خودرا نمی‌دانند، آنها را درست نمی‌توانند بخوانند. قانون عموم تبعه را به تحصیل سواد و

---

۱. کیلها، پیمانه‌ها.

۲. منظور وزنها است.

خواندن درست وصحیح مجبور نماید؛ زیرا اول شرط انتخاب به‌ادارهٔ امور جماعت سواد است. هرکس بیسواد بماند به‌اوهیچ دختر تقبیل[1] زوجیت نمی‌کند. هرکس قرآن‌را صحیح نخواند شهادت اوقبول نمی‌شود، وجای او درهمهٔ مجالس خالی است.

بعد از این بیانات کسی می‌تواند منکر بشود که قانون محصل شریعت ومتم اجرای اوامر دینیه است؛

کلمهٔ قوانین وقانون، تابه‌کتاب طب‌ابوعلی[2] وعلم‌اصول میرزای قمی‌طاب‌ثرا[3] هم اطلاق می‌شود دستورالعمل اطباوفقهای ایران ومحبوب خاص وعام است، تابه ترتیب ادارهٔ ملت نام بردیم، به همان اسباب و اغراض شخصی که‌گفتیم، منفور کارداران دولت ومتنفذین مملکت‌است این الفاظ محدوده وفصول معدوده که‌اورا قانون می‌گوییم بهتربود که او را دوا می‌گفتیم یا زنجیر جنون می‌نامیدیم، چون تقصیر فی‌الواقع مرضی است درطباع سالمه [که] ازاسباب خارجی فوراً یامتدرجاًتولید گردد، اعتدال طبیعت‌را برهم می‌زند، وآدم‌را مباشر سیئات ومنهیات می‌کند، که به واسطهٔ حدود قانونی دوای مرض [و] استقرار حالت اعتدال مریض‌را می‌کنند. وچون مداوای یك طبیعت، که‌یك عضوبدن کلیهٔ جماعت‌است، فی‌الواقع معالجهٔ بدن جماعت است که‌اگر به‌سرعت معالجه اقدام نگردد مورث فساد کلیهٔ اعضای مدنیت خواهد شد در این‌صورت‌قانون را، چنانکه گفتیم، دوا مناسبتر، وچون مجانین‌ظالمه را ازظلم وفساد مانع وبه‌سوی صلاح وسداد[4] جالب است، زنجیر مجانین گفتن بهتر است.

پس قانون که‌برای اعتدال امزجهٔ عمومی بااکثریت آرا وضع می‌شود، چون صدای جماعت صدای‌خدا است، اثرکلمات آسمانی‌خواهد داشت. یعنی احکام او درطبایع چون اوامر روحانی‌نفوذ تبعیت کامله‌را

---

۱. قبول گفتن.
۲. اشاره‌به‌کتاب‌طبی ابوعلی‌سینااست به‌نام«القانون فی‌الطب.»
۳. خاکشان پاك.
۴. راستی ودرستی.

داعی می‌شود. این‌تبعیت نه‌از بیم جزا یاامید عفو واغماض است بلکه ازانفعال توجه عمومی به‌مرض و بی‌اعتدالی مقصر یامتمرد است؛ که برای صاحبان وجدان اشد ازجمیع حدود ومجازات شدیده است، کهما این اثررا روح قانون می‌گوییم.

بعد ازاین هرایرانی وطندوست و سلطانپرست دریابد که معنی قانون ونفوذ قانون به‌تهذیب اخلاق مردم چیست وچگونه است، ومی‌داند که‌هرجا قانون نیست درآن ملك سعادت وبرکات نیست[1] ...

پایان

---

۱. سپس نویسنده، طبق وعده‌ای که‌درکتاب داده، ترجمهٔ‌قانون اساسی ژاپون‌را می‌آورد که‌دراینجا ازچاپ آن صرف‌نظر شد.

نخبهٔ سپهری

اثر خامهٔ

عبدالرحیم ابن ابوطالب تبریزی

در ســال ۱۳۱۰ هجری
طبع شده

... [1] درخاتمهٔ احوالات رسول خدا فصلی که «اشلوسر» مورخ اروپ درجلد دویم کتاب خود (که درسال ۱۸۶۹ مسیحی درپطربورغ طبع شده) درضمن وقایع آن حضرت نوشته خلاصهٔ اورا اززبان روسی ترجمه می‌کنیم تاخوانندگان اسلام بدانند که دانایان اروپ، بااینکه به نبوت آن‌حضرت معتقد نیستند، درحق آن حضرت چه‌می‌نویسند وبرچه عقیده می‌باشند؛ وآن این‌است که‌در ذیل نوشته می‌شود[2]...

ملت اسلام دوطایفه هستند، یکی سنی‌است... ویکی شیعه...

---

۱. اصل‌کتاب‌درشرح حال‌پیغمبراسلام، سفرها، بعثت،هجرت، غزوات، عهدنامهٔ حدیبیه، فتح مکه در سال ۶۳۰ مسیحی، وسرانجام رحلت اونوشته‌شده است. بعلاوه دربارهٔ زوجات، قراولان، اثاث‌البیت و ماترك، بعض نصایح، معجزات، معراج و شمایل و خصایل پیغمبر مختصری نگاشته شده است.

۲. دراینجا مطالبی راجع به‌اصول وفروع اسلام، عقاید متفرقه واعیاد مسلمانان نوشته شده که‌از ذکر آنها خودداری می‌شود.

در ایام گذشته سلاطین اسلام، به همچنین سلاطین سایر ملل، مذهب‌را اسباب‌پیشرفت خیالات جهانگیری خود کرده بودند. این بود که‌درعهد سلطنت صفویه وآل‌عثمان دراسلامبول‌وایران، باهمان‌منظور که‌گفتیم، درمیان سنی وشیعه آتشی بزرگ، که‌مدتها خاموش وخاکستر شده بود، مجدداً افروخته‌شد وعصبیت طرفین از نوشتن بندهای‌محرك وکتب بی‌معنی خلاف‌دینی فزونی گرفته، دامن زن نار نمرودی گشت، ووجوداتفاق این ملت حنیف را پاك بسوخت. علمای ماوراءالنهر هم، چون حمالةالحطب بودند، درآن آتش قسمت بزرگی داشتند. بحمدالله حالا که نور احساس ملی عالم را گرفته وقوهٔ کاهربایی معادن جنسیت پیدا شده ومعانی قرآن رسول صادق، که حاکی اتفاق و توحید است، بی‌پرده انتشار یافته وسلاطین‌حالیهٔ اسلام‌به‌عظم خبط گذشتگان‌معترف شده‌انـد استحکام این رشتهٔ مودت ملتدوستی و وطنپرستی وتقویت این تألیف ومعیت وهمدستی موقوف بغیرت مؤدبین این دو طایفه ورجال کافی دول وانصاف شخصی سلاطین عظام اسلام است، که‌اختلاف کلمه‌را ازمیان بردارند وضعف خودرا ازشومی این نفاق که در هزار و سیصد سال قبل‌واقع شده مبدل به‌قوت واستعداد دفع نوایب متراکمهٔ ملی‌کنند ووخامت اورا مآل‌بینی نمایند واز انهدام این بنای بزرگ بترسند، و ترکیده‌ها که‌ازلزلهٔ وساوس وفساد اشخاص باغرض به عمـارت باشکوه اسلام رسیده مرمت واصلاح نمایند وآب‌رفته‌را به‌جوی بازآرند. شیشهٔ شکسته‌را اگر پیوندپذیر نیست از نوآب کنند تامخلوط شود؛وبهترین وسایل احیای‌توحید مدفونی ملت‌اسلام‌را درتغییر الفبادانند. البته‌دنیای ما درزیر بغل خود هزار نادرشاه پنهان‌دارد. هرکس این خیال عالی‌را درهرعصر سبزنماید فخردنیا وآخرت‌را بانام گرامی‌خود منظم[1] خواهد نمود ودرتاریخ اسلام لقب‌کبیری برای خود تحصیل خواهد کرد. «زهی سخن‌که‌رود برهزار گونه‌صور». مطلب ازدست‌رفت، ازکجا به‌کجاشدیم. حقیقت جملهٔ معترضه شد، چکنم؛ « از کوزه همـان برون تراود که دراو است. »

---

۱. ظاهراً «منظم» غلط و«منضم» صحیح است.

مذاهب اربعهٔ اهل سنت درفروعات باهم کم وبیش متفاوتند. به همچنین علمای شیعهٔ درمسائل درجهٔدویم برخی‌دون بعضی اقوال‌دارند، ولی در مبانی اسلام در میان شیعه وسنی چنـانکه گفتیم جز از خلافت بینونتی نیست، وآنچه غیراز این مختلف فیه این دوطـایفه است محل توجه وقابل این قدر کش مکشها نباشد. «دارم امید که آن‌هـم زمیان برخیزد.» این‌فقرات همیشه درمیان علمای همهٔادیان ازفهم معانی‌الفاظ مغلقهٔ شرعی پیدا شده، ودراین‌که بالطبع فهم مردم متفاوت است شبهه نباشد؛ چه‌قوانین محدثهٔ تمدن‌سایر ملل این ایـام کـه نتیجهٔ عقول و امتحانات سه‌هزارسالهٔ عقلای عالم است با وجود بیـان واضح و ترتیب حیرت‌انگیز همیشه مورد بحث و مصدر مجادله است. شود که یك فصل قانون را هم مدعی وهم مدعی علیه در حقانیت خود سند قرار می‌دهند بلکه اختلاف درمعنی قوانین حالیه به مراتب بیشتر از اختلاف معانی مسائل شرعیهٔ علمای اسلام است.

پایان

پندنامهٔ مارکوس
قیصر روم

تفکرات مارکواوریل انتانیس
در اینکه
برای خودی خود لازمتر از همه چیست.

ـ حالا وقت نیست تشخیص صورت انسانیت صاحبان نفس قوی رابکنیم،وقت است فی‌الواقع چنان باشیم.

فصل پنجم شمارهٔ یازدهم

از زبان یونان به‌روسی ترجمهٔ «پرنس‌اوروزوف»، ازروسی به‌فارسی ترجمهٔ‌بندهٔ‌خاکسار عبدالرحیم‌ابن ابوطالب‌تبریزی در۲۵ شعبان ۱۳۱۰ مطابق دویم مارت ۱۸۹۳ میلادی شروع و۱۲ شوال‌مطابق۱۷ آبریل همین‌سال به‌اتمام‌رسید.

افادهٔ مخصوصه

مخفی نماند که تأثیر وقوت کلام تنها تابع فصاحت وبلاغت آن نیست بلکه پاره‌ای چیزهای دیگر نیز، غیر ازصنایع لفظی وملایمات معنوی، برای تأثیر کلام‌درکاراست که‌آنها به‌کلی از دایرهٔ معانی بیان‌خارج می‌باشند. حکیمانی که در این خصوص پاره‌ای تدقیقات صحیحه به‌کار برده‌اند عمدهٔ تأثیر وقوت سخن‌را تابع دوچیز فهمیده‌اندکه هردوبه‌شخص متکلم راجع است نه به‌صورت‌کلام ،

اول. شدت تأثیر و انفعال نفس متکلم است که سخن را از روی شور وهیجان طبیعی بگوید، زانکه، آه صاحبدرد را باشد اثر .

دویم . علویت موقع خداوند سخن است کـه درجهٔ قوت و اقتدارسخن همیشه تابع قوت مرکزی‌است که سخن ازآنجا صدور یافته .

در هـر کلام روحی از متکلم همراه است که « الاثر تدل علی‌المؤثر » و « الکـلام صفةالمتکلم » بـرای این معنی

شاهدی کافی تواند بود. سخن هرقدر فصیح وبلیغ ومطابق قواعد منطق بود، اگر ازنفوس ضعیفه صادر شده باشد در نفوس عالیه منشاءِ هیچ اثر و مظهر هیچگونه قدرت نتواند شد. سخن شخص‌کوچك وخرد، هرقدرهم برهانی ومنطقی باشد، شکی نیست که تأثیر خودرا در مزاج بزرگان فوت خواهدکرد .

سخنان ملوك ومردم با اقتدار ، هرچه رعایت بلاغت معانی وبیان درآنها نشده باشد، تأثیرات فائق را دارنده است و بر نفوس رعیت هیئت استعلائیه چنان داردکه قهراً هیئت انقیادیه‌ای در نفس ایشان پدید می‌آورد. « کلام‌الملوك ملوك الکلام » شاهدی بزرگ از برای این‌است‌که سخنان بزرگان‌را روحی دیگر همراه است‌که درکلام رعیت چنان روح نیست. غالب فصحا وادبایی‌که بدین نکات التفات‌دارند همیشه سخنان خودرا منسوب به‌ملوك و سلاطین یا بزرگان دین می‌سازند شاید قوت وتأثیری دیگر از آن سخن به ظهور رسد.

این بنده به‌همین ملاحظه مناسب چنان دیدم‌که یکی ازآثار سلاطین دانشمند بزرگ رابرای خدمت به‌بزرگان ملت‌خود به زبان پارسی ترجمه نمایم ، شاید ارباب بصیرت از آن عبارات عبرتی گیرند یا خبرتی فزایند. فی‌الجمله سخنان « مارکوس »[1] قیصر روم را خیلی عالی وفایق‌الآثار دیدم. به‌عباراتی بسیار ساده آنهارا از روسی به‌پارسی درآوردم و برای تقدیم داشتن آن موقعی انسب و اولی از پیشگاه مبارك بندگان حضرت مستطاب اشرف والا ولیعهد[2] دولت

---

۱. « مارکوس اورلیوس » یا « مارك اورل » امپراتورفیلسوف رم که درسال ۱۲۱ میلادی به‌دنیا آمد و درسال ۱۸۰ درگذشت.

۲. منظور مظفرالدین میرزا است که در زمان ترجمه وچاپ کتاب هنوز شاه نشده بود.

ابد مدت ایران دامت شوکة العلیه نیافتم.
أمیدوارم این محقرتحفهٔ ناچیز دربارگاه آن‌حضرت موقعی شریف‌یابد واین‌هدیهٔ خالصانهٔ مرامظهرقبول خودفرمایند. چه حسن قبول آن‌حضرت را بهترین اجر خود می‌شمارم، وپیدا است‌که دراین‌صورت آن حضرت‌را یك نوع غنیمت و من بنده را یك‌نوع افتخار خواهد بود.

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

این که در تحت مطالعهٔ ما است روزنامهٔ «مــارکس اوریل» ایمپراتور روم است، که برای تنبیه نفس ومکاشفهٔ باطن خود مرقوم‌داشته نه‌برای انتشار و جلب انظار نگاشته. در این کتابچه ایمپراتور به همهٔ جریان حیات باطنی خودبه‌خود حساب می‌دهد و معلوماتی را، که‌به عقیدهٔ او، اهم مسائل معرفت نفس‌خود وبی‌تردید اساس حقیقت‌است‌ایراد می‌کند تا بواسطهٔ تذکرهٔ آنها خویشتن‌را به‌التزام ملاحظه وتعریف حدتقاضای وظایف زندگی ایام معدوده تیقظ و تنبیه نماید.

هرگاه مسلم است‌که بیشتر‌خواندن‌کلمات حکمت آیات ورموز عقاید حکمای متألهین‌موجب تنبیه نصایح مفیده ومنتج تهذیب اخلاق وتصفیهٔ باطن‌است، وهرگاه اهمیت این‌تهذیب وتصفیه درروابط انسانی به‌خدای خود وبنی‌نوع خود ونفس خود وحیات خود از بدیهیات است پس ترجمهٔ این پندنامه، که ما اورا بنا به‌اقتضای وقت از وظایف‌مقدسهٔ وطنپرستی می‌دانیم، درانظار مؤدبین بی‌موقع نخواهد بود ودرجهٔ قبول خواهد یافت.

مؤلف بزرگوار این پندنامه درعصرخود یکی ازسلاطین مطلق

ومالك نصف روی زمین و معروف دنیا بود. نتایج عقاید او، دون از اینکه تأثیر عالمی‌داشت، می‌توانست در عروق جسم ملّی تبعهٔ خودخون تردید وفساد و حسد وتملق را متحرك نماید، یا روح استقامت تامه و محبت عامه، اعتبار کامل وآزادی مطلق را احیا بکند.

هزار وهفتصد و اند سال قبل ازاین، که از تحدید حقوقغیر-مشروعهٔ سلاطین بلکه از تسویهٔ بعض حالات وخیمهٔ آنها احدی قدرت تکلم نداشت، این پادشاه عادل و فیلسوف کامل وپاکدل از نشر عدل و داد ومراعات مساوات ودرستی قول ونیکویی عمل واجرای قانون‌تمدن اثری درعالم گذاشت که امروز باید سرمشق‌عالمی ومیزان عمل‌مدعیان تمدن و انسیت وآدمی اواخر مائهٔ نوزدهم بشود. سکنهٔ ممالك وسیعهٔ محروسهٔ روم در ایام سلطنت او در نهایت آسودگی نائل درجهٔ کمـال استفاضهٔ سعادت، اطمینان مال وجان وشرافت، آزادی و عدل وبرکات صلح وسلم داخله و خارجه بودند.

وقتی درمملکت شام یك‌نفر از عمال بیدق مخالفت برافراشت (آوید کاسبی)کاری ازپیش نبرد ودر دست یکی از آحاد لشکرخود مقتول شد. ایمپراتور افسوس می‌نمود که چرا «آوید » زنده نماند تـا من اورا ببخشم و به‌او بفهمانم‌که من سلطان رأفت بودم نه سطوت. در آن فرمان که از لشکرگاه دونای (رودخانهٔ طونه) قبل‌ازانتشارمرگ آوید کاسبی درخصوص عفواو و سایر مقصرین به مجلس سناتوی روم نوشته می‌فرماید:

ازحضار مجلس‌سناتو خواهش‌می‌کنم و به‌آنها قسم می‌دهم که‌در سزای عمل «کاسبیس» غضب‌خودرا فرونشانند،از قتل‌اودرگذرند درحق او وظیفهٔ رحمت من و رأفت خود را مرعی دارند. سایر مقصرین را عفو نمایید، محبوسهارا آزاد کنید، غمگینهارا شاد نمایید، رانده‌ها را برگردانید، اموال ضبط شده را به‌صاحبانش پس بدهید. در عالم بهتر از احیای نفس و بدتر از قتل اونزد من‌چیزی نیست. دختر و داماد کاسبیس را نرنجانید ـ عجبا من چه می‌گویم، آنها چه تقصیر دارند که مستوجب رنجش بشوند ـ اموال واراضی آنهارا مسترد نمایید تا بدانند که در سلطنت مارکس چقدر آسودگی است.

اگر برای فتح من احترامی درنظر دارید همین‌بس‌که بگذارید مقصرین‌متمول وآسوده باقی‌ماندهٔ حیات خودشان را به‌آخربرسانند و برای‌مردم‌دوستی و رأفت من‌سندهای زنده باشند. باقی‌ایام‌سلطنت مرا ایام سعادت وبرکات بکنید، مقصرها که دربی‌احترامی اعلیحضرت من مستوجب تنبیهند همه‌را ببخشید وبی‌گناه شمارید.

روزی در سر مالیات مشاوره بود . ایمپراتور فرمود، هرگاه رعیت بداندکه پادشاه هرچه می‌گیرد برای آسودگی وانتفاع خود تبعه مصرف می‌کندمالیات‌را هرقدر زیاد باشد باکمال میل ورغبت می‌دهند. هرگاه ببینند هرچه می‌گیرند صرف شئونات و شکوه وبیشتر مخارج غیر محققهٔ شخصی یاتصورات موهومی خود می‌کند هرقدرکم باشد باز با نفرین ولعنت می‌دهند .

بعدازاین شروع به‌ترجمهٔ خود کتابچه می‌نماییم. چون ترجمه تحت‌اللفظ با منطقیت زبان فارسی ازالسنهٔ خارجه، به‌جهت ضیق‌کلمات وفقدان‌اکثر لغات، اشکالات زیاد دارد لهذا دراین‌ترجمه دومنظورمهمه همیشه ملاحظه خواهد شد، یکی مهماامکن‌حفظ حلاوت کلام ودیگری حکمت او. خداوند توفیق اتمام مرحمت وعطا فرماید .

فصل اول

۱

از عموی خود « وروس » دانستم که معنی پاکدامن بودن وغیظ خود را فروخوردن چیست...

۴

متشکرم که به واسطهٔ «روستکوس» متقبل شدم خودرا اصلاح نمایم وبهترکنم. به واسطهٔ او پندار تصوف مراآلوده ننمود؛ رساله‌های مغلق تألیف‌نکردم ونطقهای وعظ‌آمیز ننمودم، تعلیمات خود راوسیلهٔ خودستایی نساختم، فصاحت بخرج ندادم، شعر نسرودم، انشا ننوشتم، تنپرور نشدم، رسم ظرفارا برنداشتم، ساده نویسی را شعارخود نمودم. او به من‌تعلیم داد که غیظ خودرا فرو خورم وعذر مردم را بپذیرم. او به‌من تعلیم دادکه هرچه بخواهم بفهمم به‌دانستن سطحی اکتفا نکنم وبه‌سخنان اشخاص خوش تقریر که از علم بهره ندارند وقعی ننهم.

۵

« اپالون » به‌من تعلیم می‌دادکه درحوادث چگونه حالت‌خودرا بی‌تغییرحفظ نمایم وچطور از فواید آزادی منتفع‌بشوم. او به‌من تعلیم

داد که دردنیابه‌هیچ‌چیز بیشتر ازمرجحات عقل معتقد ومطمئن‌نباشم. درمصائب صبر پیش‌گیرم و درشداید سخت شکیبایی نمایم : فوت پسر واحبا، و بدبختی متمادی را قضابدانم و رضایت قضا را واجب شمارم. او به من درامثلهٔ واضح نشان می‌دادکه دریك‌نفس چگونه هم خودسری و هم اطاعت خلق شده. او فیلسوف سخت نبود : اصول علم فلسفی را درس می‌داد، به‌جزئیاتش ملتفت نمی‌شد...

۸

« فرنتون » مـرا معتقد نمودکه‌خودسری تولید حسد وبیشرمی وتملق‌می‌کند. ازاین‌جهت درسلسله‌ای‌که‌خودرا نجبا می‌شمارند خواص ممدوحهٔ آدمی‌کمتراز سایرین است...

۱۱

« سوور » ... درنظرمن به‌کشف حجب نمونهٔ چنان تنظیمات ملکیه می‌پرداخت که دراوقانون مطابق‌عدل، وعموم‌تبعه درتحت‌قانون مساوی است، و از علویت اقتدار چنان سلطنت مختاره و مطلقه‌تمجید می‌نمود، که در وی حفظ‌آزادی بی‌سرحد تبعه درتحت ضمانت‌است...

۱۲

«مکسیم»میزان‌عملش‌این‌قاعده‌بودکه‌هرکس‌باید مستقیماً‌به‌یقین خود عمل نماید، هرگز تقلید عمل‌دیگری راکه مخالف عقل‌اوست‌جایز نداند... همه‌کس می‌دانست‌که او... هیچ‌وقت خلاف‌یقین‌خود ننمود.*

---

*. این‌دوکلمهٔ مختصر « خلاف یقین خود ننمود» آن‌قدرمعنی دارد که اگر به‌همهٔ کارهای آدمی میزان شود غیراز او نه‌حرکتی لازم است ونه‌علمی ونه عملی. دربادی نظرخیلی غریب می‌آیدکه فلان‌حکیم به یقین خود عمل می‌نمود، یعنی چه؟ کیست در دنیا به‌یقین‌خودعمل نماید. بعد ازآنکه درست متوجه شد می‌فهمد که‌دردنیا کسی‌که به‌یقین خود عمل‌می‌نموده‌است بسیاراندك وبجز مردان خدا دیگران‌نبوده‌اند. ومرتبهٔ یقین جز اشخاص معدودکسی‌را دست نداده. وهیچ‌کس به‌یقین خودعمل ننموده ونمی‌کند. پس‌یقین معروف ما ایقان حسیات مااست. اگرچاه را ببینیم نمی‌افتیم واگر جهنم‌را نبینیم نمی‌ترسیم وگرنه‌آنچه ما یقین نامیده‌ایم نه ظن است بلکه سوءظن است. « طالبوف »

۱۴

... حمد خدارا که در ابتدای تعلیم خود تحت نفوذ صوفیان نیفتادم، فیلسوفی‌حقیقی را تعلیم‌گرفتم. وقت خودرا در خواندن کتب سبك معنی ضایع ننمودم. پی نزاکت منطقیت انشا نرفتم، وافلاکجویی اهل تنجیم را دوست نداشتم. به‌همهٔ این موفقیتها به‌خدا شکرهامی‌کنم که همهٔ این خوشبختیها بی‌اراده و استعانت او دست ندهد...

فصل سیم

۳

هیچ وقت خلاف مختار عقل خود را، که همیشه مطابق برکات عمومی است، نکن. هیچ کار را بی‌تعمق و نارس وبی‌یقین قلبی مباشر نباش. معلومات‌خودرا باکلمات سهل‌وساده تلفظ بکن. نقاشی دربیانات خود به‌کار مدار. یك‌کلمه،بگذار ریاست تو باخدای تو باشد. ازهرنسل وهرطایفه وهرملت وهرطبقه هستی بامیل واشتیاق منتظرباش تا زنگ ساعت ایام ترا بزنند. از قسم‌خوردن وشاهد بودن بپرهیز، صلاح باطن داشته باش. رعایت وحمایت دیگران را چشم مدار، یعنی من می‌گویم راست بایست، محتاج نشوکه دیگری ترا مستقیم نماید.

۴

هرگاه تو نفع خودرا فقط در احتظاظ قــوای حیوانی می‌دانی پس در بادیهٔ ظلمت سرگردانی ، اقلا دراین خیال مستقیم نشو، عقــل خودرا آزاد بکن تافریفیه نگردد، زیرا که برروی عقل در بی‌حسابی وبی‌انصافی وبیشرمی وحاسدی وبدکاری وخودسری ومزوری وهرچه از این قبیل است بسته وکلیدش شکسته‌است.هرکس اساس خودرا نورعقل بکند و به‌اومقتدی باشد برای‌او در زندگی مصیبت جانسوزخلق‌نشده، او از زحمت انفعال باطل آسوده است، از تنهایی نترسد، ازدحــام را دوست ندارد، پی‌آدمی نرود واز آدمی نگریزد. این‌است اصل معنی زندگی‌برای او. تفاوت‌ندارد که‌روح او چندی‌بیشتر درقفس تن‌محبوس خواهد ماند یاکمتر، حالت او تا دقیقهٔ « ارجعــی الی ربك » همیشه

یکسان است. فقط زحمت او این می‌شودکه فرمانپذیر عقل باشد و با ابنای نوع خود صلح ورزد ...

فصل چهارم

۲

... یاد بیاور که همهٔ ذی‌شعور برای همدیگر خلق شده. یاد بدار که کجی‌را متحمل شدن یعنی به‌همهٔ راستیها عمل نمودن. یادبدار که گناه مجبورانه درسرشت آدم نیست. یاد بدار که بیشتر از مردم به‌واسطهٔ اضطرار حالت مخصوص صعب‌المدافعه به‌راه ظلم وحسد و بدکاری میل می‌کنند. یاد بدار که این اضطرار سرنوشت منکرین است آن‌وقت‌تغیرتو فرو می‌نشیند، زیراکه هیجان‌تودرقالب‌تو ونفس‌توست... روح توچون سبزهٔ علف نیست‌که ازهرباد ضعیف وشدید حرکت‌نماید.

فراموش مکن‌که ... همهٔ مرئیات مطیع قانون تغییرات است. همه باید تغییر یابد. چگونه خود چندین بار تغییر یافته‌ای، بفهم که اساس قانون عالم ظاهرتغییراست، وهمین‌عالم ظاهرفی‌الواقع جزتعینات شخص من وتو که به‌خود زندگی نام داده‌ایم چیزی نیست.

۳

اگر همهٔ مخلوق درمنافع حاصل عقل شریك هستند خود عقل نیز البته ثروت عمومی آدمی‌است. اگرچنین است پس انقیاد اوامر عقل درنشان دادن نیك وبد، یعنی دراستقرار قانون یا تنظیمات باطنی بالسویه از وظایف عمومی است. فرض بکن همهٔ عالم یك شهربزرگی است و همهٔ مخلوق، بی استثنا، متمدن یا سکنهٔ مساوی او. پس اصل استعداد تفکر و قدرت عالیهٔ عاقلهٔ بنی‌آدم از کجا است. زیرا هرچه می‌بینیم بی اصل نیست. قالب ما از خاك، رطوبت از آب، حرارت از آتش، همینطور اصل قوهٔ عاقله یا حیات حقیقی آدم نیز از مبادی عالیه است ...

۱۶

تغییرات یعنی قانون عالم عنصر. طبیعت یکی‌را می‌زاید؛ یعنی

یکی‌را تغییر می‌دهد، درکمال محبت صورت دیگری نقش می‌زند. همهٔ موجودات تخم حیات موجود دیگری را با خود دارد. همینکه گمراه نشود همان تخم را با خود دارد که خاك یا رحم قبول می‌کند...

۲۰

عالم به امواج توفانی می‌ماند که علی‌الاتصال پی درپی برسد و معدوم گردد. در روی آن امواج گاهی چیزی مرئی بشود، موج اورا برباید، بعد درجای دیگر نمودار نماید.

۲۳

چقدراطبا مرگ مرضارا حکم نموده‌اند وقبل‌ازآنها مرده‌اند، چقدر منجمین مرگ یکی یاخرابی مملکتی‌را خبر داده‌اند ونیستند، چقدر فلاسفه که به‌عقیدهٔ خودشان مسئله موت وحیات را حل نموده‌اند حالا گویا هرگز نبوده‌اند، چقدر پهلوانان متهور خودرا باخون دشمن آلوده‌اند واکنون زیرخاك مدفونند، چقدرسلاطین مقتدربیشعورازسوءِ استعمال ریاست ظالمانه جان و مال تبعه خود را به هدر تلف نموده و چنان پنداشته که خود دایم‌الحیات است و امروز فقط ذکری ازمصایب سیئات آنها باقی‌است، چقدر بلاد مثل « غلیسا» و « غرکولانوم » و « پامپی » در وقت خود وجد افزای دل ناظرین بودند الان تل خاك شده‌اند، بعد از همه آنچه خود می‌شناختی مکرر با تو به دفن اموات حاضر می‌شدند حالا مدفون شده‌اند، پس باز معتقد نمی‌شوی‌که بشریت در عبور است و بی‌وجود؛ امروز مثل کف صابون، فردا قالب دیگر، پس فردا تراب اقدام عابرین است. اگر توانستی، چگونه‌که لازم‌است، از زندگی امروز خود منتفع بشوی آن وقت از حیات خود به‌سهولت چیده می‌شدی؛ چگونه که میوهٔ رسیده از شاخهٔ خود به سهولت منفك می‌شود به‌شاخهٔ حامل‌خود ودرختی‌که اورا پروریده تشکرها می‌کند...

فصل پنجم

۴

... اسب راه خود را طی می‌کند، سگ پاسبانی خود را می-

نماید، زنبور عسل خود را جمع نموده می‌چیند. اینهاهیچ‌کدام برخود بالیده نمی‌شود وهیچ‌کس را به‌تماشا دعوت نمی‌کند بلکه همانساعت باز مشغول کار دیگر خود می‌شود. درخت میوهٔ خود را می‌رساند، می‌دهد می‌چینندوبی‌تعویق به‌بستن مهدمیوهٔ دیگر می‌پردازد. پس آدم نیزباید در اجرای اعمال نیك حرکت نماید، به هیچ‌کس نشان ندهد، منتظر عوض نباشد...

۵

... حیات فرد آدم همیشه باید قایم وبی‌فصل‌به‌حیات‌کلی‌آدمی وصل شود، چون همهٔ مخلوق در تحت انتظام کبیر وحدت اداره می‌شود؛ چگونه که‌درعالم عنصر وجود جزءِ لایتجزا ازپیوستگی یااتصال کلیهٔ خود مفهوم است. در ملك تجرید نیز وقایع‌حیات ارتباط عضویت همدیگر را دارند. وهمین معنی‌است آنکه درالسنهٔ عمومی جاری‌است: «تقدیر او چنین بود»، «قسمت او چنان است». پس آنچه به‌قسمت تو افتاده قبول بکن...

۹

... زندگی آئینهٔ تفکر آدمی است. پس سعی‌کن متفکرباشی که توهرجا هستی ، خواه سلطان بارگاه خواه گدای درگاه ، می‌توانی درستکار وتمیز باشی . همهٔ مخلوق برای نتیجهٔ معین خلق شده، وهر که به‌هرکجاساعی است‌پی‌همان نتیجه است که منتج نیل نتیجهٔمأموریت جمیع موجودات است. نتیجهٔ وجودکلیهٔ عاقله فقط حفظ حیات عمومی است، و آنچه در خلقت بی‌تردید است این است که اشخاص بی‌فروغ، مقتدی، عاقل وعقلا معاون همدیگر ، ذیحیات افضل ازبیروح وذیروح عاقل افضل از سایرین دارای‌درجهٔ تکریم است...

۱۲

... انسان به‌واسطهٔ شعوری که‌دارد اعتراف عیب خود رامقتدر است. اگر این صحیح است پس به‌واسطهٔ همین شعور چرا ابنای‌جنس یابنی‌نوع خود را متنبه به‌اصلاح معایب خود نمی‌کنی...

۱۳

از همین ساعت آن طور زندگی را شعار خود کن که به‌حساب

تو دم‌مرگ لازم است چنان بوده باشی. هرگاه زندگی تو برتو گران است از وی مفارقت کن اما چنانکه خود ندانی که‌باتوچه معامله تحقیر می‌گذرد. هرگاه خانه پر از دود است ومقتدر بیرون‌نمودن نیستی‌خود بیرون برو، همینکه تا مصروف نمودن ذرهٔ آخر صبر وتحمل، تنگی زندگانی را باید توسیع داده مثل آدمی زنده باشی که هیچ کس مانع اجرای ارادهٔ آزاد او نمی‌تواند بشود . ارادهٔ آزاد او مطابق با طبیعت عاقله‌ای است که برای حیات عمومی‌نه برای زندگی فرد تولیدیافته. . .

۱۶

خیلی کم مانده که ازتو سوزش بی‌شعله ومشتی خاکستر برجا بماند، اسم تو کـه صدای خالی بود فراموش بشود. مردم در زندگی به‌سگان می‌مانند که برسراستخوانی یکدیگررا می‌درند یابه‌اطفالی که غوغا می‌کنند، می‌گریند وباز می‌خندند. واقعاً راستی ونیکویی زمین ما را بدرودگفته ودر آسمان‌متمکن گشته. ترا چه‌چیز دراینجامشغول نموده؟ مگر احساس تو معترف نیست که هرچه هست وهرچه می‌بینی علی‌الاتصال تغییرمی‌یابد. حواس‌خسمهٔ توکند شده، ترا فریب می‌دهد. حیات تو بخارگرم دوران خون است. ببین کشمکش نیکنامی دراین دنیا چه بی‌وجود است. فقط می‌ماند که‌آسوده منتظر شوی تاشمع‌وجود تو متوکلا علی‌الله خاموش شود وتاآن‌وقت نیکویی با مـردم بکنی، به نارساییهای آنها صبرنمایی وگرنه از آنها دوری‌جویی وبفهمی که‌آنچه خارج از وجود تواست فساد ترا قادر نیست.

۱۷

به‌تصورات خود اختیار نده، تفکر خـود را مصروف برکات عمومی بکن، مشغول بیهودگیها نباش، خود را شبیه به‌پیرمردان، که‌در دم آخر نیز از مزخرفات محظوظ شوند ومباشر امور محقر می‌باشند، نکن. از تو می‌پرسم آیا توراضی وخوشنودی در میان عزاداری مردم که در منظرعام به‌اموات می‌گریند ودر سرقبرنطقهای‌احترام می‌خوانند پیدا نموده‌ای. به من خواهی گفت که [ایـن] رسم پسندیده وهرکس طالب آنها است. من می‌گویم پس تو نیز از آن احمقها هستی. بهتر آن‌است سعی نمایی اقلا آخر ایام خود را مثل مردان در معرفت خدا

وتحصیل منابع برکات وتفکر معقول وراستی قول ونیکویی فعل‌مصرف بداری.

فصل ششم

۱۳

مرگ اسکندر فیلقوس[1] را بامهتر خود برابر نمود، زیرا که هردو یا رجوع به‌منبع توحید قدرت پروردگار خود نمودند یااینکه به اجزای تکوینی خود تفریق شدند...

۳۴

خوشبختی جاه‌طلبان همیشه در دست دیگران است؛ شیرینی‌پسندان همهٔ حسیات خود را در آرزوی پیدا نمودن لذاید مشغول می‌دارند، اشخاص‌معقول سعادت‌حقیقی‌را بااعمال‌خود تحصیل‌می‌کنند...

فصل هفتم

۲

زندگی یعنی‌دویدن ازپی‌احترام ولذاید خود در روی‌پل‌باریکی که از وی ازدحام الوانی عبور و مرور می‌کند؛ و حالت عابرین یا به هنگامهٔ مبارزت می‌ماند، یا به‌گلهٔ سگ که برای سراستخوانی همدیگر را می‌درند، یا ماهی زیاد که در آب برای بلعیدن ذره‌ای نان به هم مسارعت می‌نمایند، یامورچه‌هایی که مردهٔ مگس را به‌غذای خود می‌کشند، یاعروس (عروسك یالعبت) بازیچهٔ اطفال است. پس درمیان‌این مزبله خود را آسوده نگهداشتن ودر او وقایع نیکو را نظر گماشتن وظیفهٔ هرکس می‌باشد.

۳

اهمیت اقوال در معانی الفاظ است واهمیت افعال در سبب اول

---

۱. منظور اسکندر پسر فیلیپ است.

ارادهٔ او، زیرا که از آنجا اصل قصد فعل‌معلوم می‌شود. . .

۱۲

مگر تو از تغییرات وحشت می‌کنی؛ مگر در دنیا هیچ چیز بی‌تغییر ساخته می‌شود؛ وجود عالم تکوین عبارت از تغییر است. آب را تاهیزم از سوختن استحاله نشود نمی‌توان‌گرم‌نمود، غذا بدون‌تحلیل اطعمه ممکن‌نیست. پس همهٔ‌تغییر عالم تکوین‌جز مبادله چیزی‌نیست. این را بفهم؛ استحاله‌ای که ترا منتظر است بی‌کم وزیاد همان معنی را دارد که او چون سایرین لابدمنه طبیعت اشیا است.

جمیع اجساد از میان سیل عنصرعالم می‌گذرد . آنها چون جنس واحدهستند؛ ازهم تفریق یابند وباز وصل می‌شوند. چقدرفلاسفه وچقدر«سقراط» و چقدر«اپکتیت» بلع نموده. وهمین قسمت‌را اجساد همهٔ بنی‌آدم منتظر است، همین‌که سعی بکن که خلاف حقیقت طبیعی آدمیت کار نکنی و‌اقدامات تو چنان وهمان باشد که او نشان می‌دهد.

فصل هشتم

۱۰

منتهای بیشعوری است نپسندیدن‌این که‌چرا نخل‌خرمامی‌دهد. همین‌طور بی‌شعوری است دقت گرفتن براینکه چرا عالم ثمر خود را می‌دهد. حکیم به‌تب و ناخدا به‌باد مخالف که غیظ نمی‌کند.

۱۱

درحرکات خود که‌مختاری همیشه می‌توانی نیك وبد را برای خود انتخاب نمایی. هرگاه بد از دیگری ناشی است درست تعقل‌کن‌که توکرا می‌توانی مقصر بدانی؛ قالب بیشعور عنصری یا خدای قادر را؛ زهی بیشعوری است که هردو را مقصر نمایی، یعنی یا هیولای کور یا حکمت علوی فایقه‌را؛ پس هیچ‌کس را مقصر ندان. اگر مقصر را می‌توانی هدایت بکن یاعمل‌سئیه را اصلاح‌نما. اگرنه آن ونه این‌رامی‌توانی لامحاله ازغیظ نمودن فارغ باش‌زیرا که اقدم‌تر ازهمه این است که بر خلاف شعور نشوری.

۱۲

آنچه بامرگ تغییر می‌پذیرد عدم صرف نمی‌شود؛ یعنی ازعالم نفی نگردد، در وی می‌ماند منتها به‌اصل خود رجوع می‌کند یعنی به همانجا که هم تو وهم همهٔ مخلوق خلق شده عود می‌نماید. پس‌متنبه باش که این خلقت اولی این‌همه استحاله وتغییرات را می‌بیند ومتحمل می‌شود [و] هرگزشکوه نمی‌نماید.

۱۳

هرچه در دنیاست سببی دارد ومأموریتی؛ تاکه آفتاب وجمیع موجودات همه درکارند پس مأموریت توکدام است؟ آیا خیال می‌کنی که عمر را برای مشغلهٔ اطفالی به تو داده‌اند؟ برای تحقیق این مسئله به‌عقل خود رجوع کن واز وی جواب بشنو.

۱۴

هرموجود که از موالید عالم عنصری است فی‌نفسه نه‌نیك است ونه‌بد، نه نفع است نه‌ضرر. ماضی وحال و استقبال توچون گویی است که اطفال دربازی به‌هوا می‌اندازند؛ خوب بالا برود یا بد درهرصورت بالاخره زمین می‌افتد. حباب روی آب برجسته وباز می‌ترکد ومعدوم می‌شود، یا اینکه به حالت چراغ چه تفاوت دارد که او را بسوزانند یا خاموش نمایند. همین طور است زندگی ما ؛ پیری و مرض ومحنت نه نیکویی است ونه‌بدی...

۲۴

هرگاه عضو آدمی را از دست و پا و سر از پیکری جدا شده ببینی تفکر بکن که این عضوها یقین مثل آدمهایی‌که از قضای خود راضی نیستند می‌باشد،یامثل آنهاست‌که‌عمرخود را سربسته به‌جلب‌منافع شخصی خود مصروف می‌کنند. بسا می‌شود که تو نیز در زندگی خود این‌طور رفتار می‌کنی، همینکه تو آزادی که دوباره به‌جسد کلیه‌ای که از او منفك شده‌ای وصل بشوی . این قدر ترا خداوند به‌همهٔ مخلوق نداده که بتواند بعد از فصل دو باره به‌اصل خود پیوندد. این عطای تجدید رابطهٔ وصل امتیاز ذوی‌العقول است. اورا نه این‌که تنهااستعداد استفادهٔ حیات عمومی، بلکه درصورت انحراف استقرار حالت بدوی و

تجدید تحصیل مقام اولی درنتیجهٔ کلیه داده شده.

۳۰

هرکس شعف خود را در هرچه می‌خواهد بگذار بجوید، من‌او را در سلامتی عقل و قلب آسوده از غیظ می‌دانم ، من او را در آنجا می‌دانم که بنی آدم را بیگانه ندانی و همهٔ ابنای نوع خود را یگانه بشماری...

۳۲

یاد داشته باش که چون یکی از خواص عقل‌آزادی است اوترا همیشه آزاد می‌دارد، هرگاه تو اورا مقید حرکات خدمت بدن نکنی. قلب لایغنی انسانی روشن از انوار عقل و آزاد از شهویات مظلمهٔ این نور، قلعهٔ محکمی است؛ از او قایمتر مأمنی به‌حفظ آدمی از بدیها نیست. هرکس این مقام امن را نمی‌شناسدکور است، هرکس می‌شناسد ومتحصن نمی‌شود بدبخت است.

۳۳

این هندوانه تلخ است اورا بینداز. در راه به‌خارستانی رسیدی راه خود را برگردان و عبور کن. اما نگو که این اشیای بی‌لزوم چه فایده دارد. آنان که مخبر از عالم خلقتند به‌این حرف تو چنان می‌خندند چگونه که چکمه‌دوز ونجار هرگاه به‌آنها وارد شوی وبه‌ریخته وپاشیدگی پارچه‌های چرمی وتلاشه‌های چوبی ایشان را منمت نمایی‌به تو می‌خندند. باز چکمه‌دوز ونجار ممکن است که هردقیقه ریخته‌های خود را بچیند وببرد ودور بیندازد اما در طبیعت جای مخلایی نیست که آنچه به‌نظر بی‌لزوم می‌نماید برچیده و انداخته شود. غرابت عالم عنصر همین است که چگونه اودر دایرهٔ محدود ومقفل خود را اداره می‌نماید؛ هرچه سیر خود را تمام می‌کند می‌پوسد وبی‌مصرف می‌شود آنها را باز صرف خلقتهای جدیده می‌نماید، از هیچ‌کس مصالح برای عملیات خود نمی‌گیرد و برای انداختن جزییات بی‌لزوم خود جا نمی‌خواهد وبه‌صنع وثروت خود اکتفا می‌کند...

۳۹

ترسیدن‌ازمرگ یعنی‌ترسیدن از فقدان حیات خود یا ازاینکه

حسیات بعد از موت غیر از حسیات زندگی روی زمین است . مگر منکری که‌هروقت‌احساس نداشته باشی ازبدو زحمت آسوده می‌شوی ؟ هرگاه احساس‌بعداز مرگ طور دیگر است این است‌که طبیعت آدمی ترا تغییر می‌دهد وحیات آدمیت تو باز همان می‌ماند...

فصل نهم

۳

بەمرگ نفرین مکن، بلکه چون یکی از قوانین بی‌تغییرعالم خلقت است تهنیت بگو. تفریق قالب متوفی به‌اجزای ترکیبیهٔ خودنیز همان قانون خلقت است، چگونه که اجتماع آنها در حالت حیات‌مثل سایرتغییرات طبیعی‌ازقبیل بلندی وسفید شدن موی، برآمدن وافتادن دندان، ونمو اشجار وظهور اثمار، انعقاد نطفه[و] ولادت اطفال‌وسایر این نوع وقایع عالم فیزیکا از همان قانون خلقت‌است. پس بعد ازتفکر دقیق انسان معترف می‌شود براینکه باید به‌چشم موت بی‌ترس وبی‌غیظ وبی‌خودستایی از این‌رو نظر نموده که یکی از قوانین بی‌تخلف خلقت است. او را باید چون یکی از وقایع مترقبه منتظر شد. چگونه که ساعت ولادت زن حاملهٔ خود را منتظر هستی همان‌طور نیز منتظرآن دقیقه باش که روح تو از قالب یعنی از حجاب عنصری آزاد می‌شود. هرگاه ترا بسهولت‌استقبال مرگ معینی‌درکار است بادقت تمام‌تشخیص بده که تو ازچه چیز مفارقت می‌کنی وازچه منظرهٔ مهمومی چشم‌خود را می‌پوشی. گرفتم که توهمیشه بامردم باحوصله مدارا نمودی و به حرکات آنها متحمل بودی به‌آنها محبت داشتی‌باوجود همه باز ازمیان جمعی می‌روی که زندگی آنها بازندگی تو اتحاد تمام نداشت، زیرا که اتحاد ما بااشخاصی است که در اساس انسانیت باآنها متحد هستیم...

۱۲

اشیای خارجی داخل وجود ما نیست. آنها چنین می‌توان‌گفت که درآستانهٔ خانه ما ایستاده‌اند. اشیاء فی‌نفسه خود را نمی‌دانند وبه آدم ازخود حرفی نمی‌زنند، پس‌علم آدمی به‌اشیای خارجی فقط‌تعینات

شخصی اوست در حق‌اشیاء.

۱۴

آخر زندگی بنی‌آدم عبارت ازسلب استعدادقوای حسیه وتعقل است. پس مرگ چگونه بد است وحال آن که طی مراتب وجود فی‌ـ الواقع مرگ است. زیرا که حیات مرتبهٔ مافوق، ممات مادون است: طفلی در جوانی، جوانی در پیری مرده است . پس بدی این دوکجا است؛ مایهٔ گنشتهٔ مرده مایهٔ حالیه است. همین طور است امتداد ایام حیات ما . اجداد ما را آبای ما وآبای مارا ما و ما را ابنای ما عوض می‌کنند. مگر این تغییرات را می‌توان بدشمرد؟ مگر مرگ توهمان نیست‌که تو دیگری را عوض نمودی ؟

۱۷

عالم به‌سیل مهیبی می‌ماند که حیات مردم را غـرق می‌نماید. بیچاره رجال دولت آرزو می‌کنند که درتعلیمات فیلسوفی دستورالعمل ادارهٔ مردم را پیدا نمایند ؛ آنها اطفالند . در روی چه می‌توان قایم ایستاد؛ کوبنای من؛ آنچه تعقل تو مطالبه می‌کند همین ساعت بکن. به‌تعویق مینداز. بکن تامی‌توانی. درقید این نباش‌که کسی می‌بیندیانه. جمهوریت پلاتون را تعاقب نکن . ایـن آرزوی صرف است. به‌اندك اکتفا بکن؛ به‌اصلاح خود بکوش که این نیز کار کوچك نیست. عمده این است که ازعهدهٔ خود برآمدن توانی، زیراکه هرکس خود راجلو نزند، به‌تفکر وتعقل معتاد ننمـاید همهٔ مساعی او در ادارهٔ مردم عبث است. غیر از تبعیت غلامانه وتملق‌از مردم نتیجه وحاصلی‌نبینی. عبث تو اسکندر وفیلیپ را بینه قرار می‌دهی یا نمونه می‌گیری. به‌کار آنها نزدیکتر نظر بکن. آیا آنها قـانون عموم آدمیت را معترف بودند؛ اقتدار خودداری را داشتند یانه؛ اگر تو ببینی آنها منتها «آکتور» (مقلد تماشاخانه) بودند آن وقت هیچ‌کس به تقلید آنها ترا نمی‌تواند وادارد. علویت فلسفه درساده وبی‌آرایشی مسائل اوست‌یعنی در اصلاح نفس. پس توخود را از شکوه اعلیحضرتی‌آماس نکن. . .

فصل دهم

۳

. عنکبوت هروقت مگس‌بزرگی به‌تار خود پیچید ازخود راضی می‌شود، صیاد تاخرگوشی صید نمودخوشحال‌است واگر خرس وخوکی زد خود را می‌ستاید، ماهیگیر اگر ماهی‌به‌دام افتاد مشعوف است، اگر سردار مملکتی‌را «سارمات» (فتح) نمود طالب‌ستایش وشکوه می‌شود. اگر فی‌الواقع از عنکبوت گرفته تا سردار دزد وقطاع‌الطریق نیستند پس چیستند؟...

۹

بی‌نهایت بودن زمان ومکان وهیولارا تاممکن است بیشتراساس تفکر خود قرار بده. آن وقت می‌فهمی که قالب تو چون ذرهٔ تخمی است وآنچه توقدیم می‌پنداشتی بیشترازلمحه‌ای نیست...

۱۱

تویا درهمانجاکه متولد شده‌ای می‌مانی یابرحسب خواهش خود جای دیگر هجرت می‌کنی و بعد از مرگ از حرکت می‌افتی. این‌است همهٔ کشمکش زندگی تو. آیا این زندگی به‌این دستپاچگی می‌ارزد؟

۱۲

یاد داشته باش که سکنهٔ جبال و سواحل دریا و بلاد و قراهمه آدمند. افلاطون حق گفته ؛ پادشاه می‌تواند از چوپان هم چیزی بیاموزد زیرا که متحصن دیوار بارگاه خود از کتاب طبیعت بی‌خبر است ...

۱۵

به‌هرچه که پیش چشم تو واقع می‌شود نظر بکنی یاد بیاور که اینها همان است که قبل از تو می‌شده وبعد از تو نیزخواهد شد. البته یاد بیاور که وقایع بارگاه انتانین‌وآدریان را تاریخ‌ضبط نموده. خواجه تاشان بارگاه تو بی‌کم وزیاد همان است که در ایام‌آنها بوده همین که صورت بازیگرها تغییر یافته...

فصل یازدهم

۱۰

هرگاه ادارهٔ عالم بی‌رحمی وظلم است مساعی تو به‌کجا خواهد رسید؟ اگر باتقدیرات است پس به آنجا پناهنـده باش. اگر می‌گویی تقدیر نیست وچنان می‌دانی که بساط خود سری است وحوادث کوری است پس خوشنود باش‌که در میان این مزبله فقط تو درطبق فهم خود حکومت معقولی دریافته‌ای. این‌گرداب کور به هرآلودگی نفس وبدن ترا غرق نماید وروح تو علوی‌تر از همهٔ قوای عنصری خواهد بود.

۱۳

با مرگ همهٔ کفایت و کاردانی آدم تمام می‌شود اما دراوچیز بدی برای آدم نیست. مرگ غضب خدانیست بلکه قانون اوست به‌همهٔ طبیعت، وآنچه خواص عمومی طبیعت است‌حکمت وزیبایی است. پس مرگ برای آدم‌بدی نیست زیرا که او نه‌از معایب شخصی است ونه‌در تحت انتخاب خـود آدم است و نه‌مضر سعادت عمومی است. برخلاف، مرگ نیکویی است زیراکه وسیلهٔ تجدید طبیعت است. مردی‌که‌اوامر خدا را اجرا می‌نماید ظرفی است برای خدای‌خود که‌همهٔ صدای‌عقلیهٔ او مباشری امور خدا است...

۲۰

ایامی‌که از زمان بی‌انتها برای آدم قسمت رسیده خیلی قصیر است، زود می‌گذرد ومسروعاً در قسمت نابود گردد. دراکثر ما مبادی روحانی زیاد کم است. چمنی که هرکس در وی چادر زندگی خـود را زده بسیار تنگ است . دراین تفکر دریاب که در حیات چیزکبیری جزحرکات مطابق‌قانون‌عقل وطبع‌وتبعیت قانون‌عمومی‌عالم خلق نیست. این مسئله که نفس تو معترف این تبعیت بوده یانبوده برای تو مسئله موت وحیات است وغیر از این همه‌خاکستر ودود است...

۲۱

... تو در این عالم مثل بازیگری . هروقت وعدهٔ تو تمام شد

حسابت را می‌دهند. اگر بگویی که این مجلس پنج پرده بود من درسه پرده اشتراك نمودم می‌گویند مگر تو نمی‌دانستی سه پـرده بود. در هرصورت ختم مجلس تماشا حق‌آن کس است ، یعنی آن رئیس است که مجلس را چیده وترتیب داده و به‌اشارهٔ اوپرده می‌افتد . تو یکجا بی‌دخلی. پس بااطمینان ودل قوی بیرون برو. آنکه ترا بیرون می‌نماید ازبرای تو مملو از رحمت وبرکات است.

«انتها»

کتاب فیزیک
یا
حکمت طبیعیه

اثر خامهٔ

عبدالرحیم بن ابوطالب تبریزی

به‌اذن نظارت جلیلهٔ معارف

اسلامبول

در مطبعهٔ «اختر» چاپ شده

درماه صفر ۱۳۱۱

افادهٔ مخصوص

پس‌از سپاس ایزدمتعال ودرود بر پیغمبر و آل پاك اومشهود رأی بینندگان می‌دارد که چون اشرف علوم پس‌از معارف حقه، باتفاقکل علما وحکما، علوم حکمت طبیعی است‌که حقایق عالم ماده را نشان می‌دهد و راه اکمال معاش و زندگانی را برای انسان تأمین می‌کند ودر معاملات حیات تسهیلات پدید می‌آورد وباالجمله به‌شخص‌یاد می‌دهد که‌از هرچیز چگونه باید استفاده نمود ودرکمون هرچیزجزیی که ما اهمیت نمی‌دهیم چه خواص‌مالانهایه مکنون‌ومنطوی است.

و اگر اساس این فن در نزد متقدمین برروی موهومات و متخیلات بود حکمای اروپا مسائل آن را برپایهٔ احساسات یقینیه ومکاشفات برهانیه گذاشته‌اند.

جای تأسف اینجاست که هنوز کتابی به زبان فارسی در این علم، به‌طوری‌که مفیدمطلبی به‌طور وضوح‌باشد، نوشته‌نشده. تااین اوقات این بندهٔ قلیل‌البضاعه ملا عبدالرحیم تبریزی

عبدالرحیم طالبوف

مشهور به طالبوف‌که سالهاست در «تمیرخان شورهٔ» قفقاز اقامت دارم، محض به آرزوی خدمت به ابنای وطن عزیز این کتاب را از روسی به‌فارسی ترجمه نموده وچاپ‌نمودم. امیدوارم که این خدمت در نزد معارفپروران ملت مرغوب وپسندیده افتاده برای مبتدیین نیزمفید باشد[1].

---

۱. سپس مترجم به متن می‌پردازد که شامل یك رشته مسایل فیزیکی است کــه رؤس آن عبارت است از : هوا، اتمسفر، هواسنج، فشارهوا، گاز، اکسیژن، هیدرژن، آب، تلمبه، دم، تلمبهٔ‌آب، حرارت، میزان‌الحراره، انجماد، ذوبان، تبخیر، حرکت، باد، قوهٔ بخار، ابرومه، باران وبرف، مغناطیس، الکتریسیته، برق ورعد، تلگراف.

رسالهٔ هیئت جدیده

اثر کامل فلاماریون فرانسوی

ازفرانسه به‌روسی ترجمهٔ عالم فاضل

ب. چارکسوف

ازروسی به‌فارسی ترجمهٔ بندهٔ بی‌بضاعت

عبدالرحیم بن شیخ ابوطالب نجارتبریزی

استانبول

درمطبعهٔ «اختر» چاپ شده

سنهٔ ۱۳۱۲

اخطار مخصوص

بنده بی‌مقدار عبدالرحیم ابن ابوطالب نجار تبریزی این کتاب حکیم فرزانه «فلاماریون» فرانسوی را محض اشاعهٔ این علم شریف به‌فارسی سادهٔ آزاده از هرگونه تکلف ترجمه و تقدیم حضور معارف موفور بندگان حضرت مستطاب اشرف افخم آقای میرزا علی اصغرخان[1] صدراعظم دولت جاوید آیت ایران که نازش و بالش صاحبان فضل و دانش به‌گرامی وجود آن آرایش مسند وکالت مطلقه است نمودم تا نام بلند آن وزیر پاک‌ضمیر سبب فزایش قدر این کتاب شده، به‌روزگاران در صفحهٔ گیتی پایدار بماند. امیدوار آنکه این تحفهٔ محقر در پیشگاه آن میهن صدر دانشور که به منزلهٔ بردن در به دریا و لعل به کان است مقبول افتد و در نظر آید.

کمترین. عبدالرحیم تبریزی

---

۱. منظور علی‌اصغرخان امین السلطان، صدراعظم معروف دوران استبداد است.

هیئت

علمی است بس شریف کـه عالمان آن درهرعصر و زمـان به شرافت این‌علم در نزد هرطایفه معززبوده، نامشان درزبانها به‌احترام یاد می‌شود.

تحصیل این علم، برای سایر اقوام هرگاه لازم باشد، به جهت اسلامیان حکم وجوب‌را داردچه‌معلوم است که‌مسلمانان درسفروحضر، درشب‌وروز باید پنج بار به‌سوی قبله‌ای که‌خانهٔ کعبه‌است ایستاده‌نماز کنند پس هرمصلی من‌حیث‌الدیانه ناگزیر از شناختن قبله و دانستن وقت نماز است؛ که‌پیشوایان دین مبین این هردو را شرط اعظم نماز قرار داده‌اند وبه‌جا آوردن این‌دوشرط نیز بی‌علم هیئت برای هیچ‌کس ممکن نیست. لهذا می‌توان گفت این‌که شارع مقدس‌مارا درامرتحصیل علم تامسافرت چین ترغیب فرموده همانا تحصیل امثال این علوم است که ما در سفر وحضر به نکات باریك فرایض وسنن عالم ودانا گرداند، حال آن کـه افتخارما در دنیا نیز بسته بـه تحصیل امثال این دانشها است .

لهذا محض ترغیب ابنای ملت به‌تحصیل‌این‌علم شریف که‌برای دین ودنیا لازم‌داریم به‌ترجمهٔ این‌کتاب، که‌پنجمین[1] اثر این بندهٔ دور افتاده از خاك پاك وطن است، پرداخت که بلکه در مکتبهای وطن به اطفال ملت تعلیم بدهند. ازخدای توفیق می‌خواهم که مرا به‌ترجمه و تألیف بعض آثار سودمند دیگر نیز که در نظر است موفق فرماید. انه قادر علی‌ذلك

بندهٔ اثیم عبدالرحیم‌ابن‌ابوطالب نجار تبریزی

---

۱ . کتابهای قبلی او به‌ترتیب عبـارتند از اول «سفینهٔ طالبی یاکتاب احمد» دردوجلد دوم «نخبهٔ سپهری»، سوم «پندنامهٔ‌مارکوس»، چهارم«فیزیك. »

منابع

۱. جلد اول سفینهٔ طالبی یاکتاب احمد. اثرخامهٔ عبدالرحیم‌ـ بن ابوطالب تبریزی. چاپ مطبعهٔ اختر. اسلامبول ۱۳۱۱

۲. جلد اول سفینهٔ طالبی یاکتاب احمد. اثرخامهٔ عبدالرحیم‌ـ بن‌ابوطالب نجار تبریزی چاپ مطبعهٔ خورشید. اسلامبول ۱۳۱۹

۳. جلد دوم سفینهٔ طالبی یاکتاب احمد. اثر خامهٔ‌عبدالرحیم‌ـ بن ابوطالب نجار تبریزی. چاپ مطبعه خورشید. اسلامبول ۱۳۱۲

۴. نخبهٔ سپهری. اثر خـامهٔ عبدالرحیم‌بن ابوطالب‌تبریزی. چاپ ۱۳۱۰ هجری.

۵. پندنامهٔ مارکوس قیصرروم. ترجمه عبدالرحیم‌بن ابوطالب تبریزی. چاپ مؤسسهٔ خاور تهران فروردین ۱۳۰۷

۶. پند نامهٔ مارکوس قیصرروم. چاپ اسلامبول.

۷. کتاب فیزیك یاحکمت طبیعیه . اثر خامهٔ عبدالرحیم‌بن‌ـ ابوطالب تبریزی. اسلامبول مطبعهٔ اختر. ماه‌صفر ۱۳۱۱

۸. رسالهٔ هیئت جدیده. اثر کامل فلاماریون فرانسوی. ترجمه به‌روسی توسط چارکسوف ترجمه از روسی توسط عبدالرحیم بن شیخ ابوطالب نجار تبریزی. استانبول مطبعهٔ اختر. سنهٔ ۱۳۱۲

۹. مسائل الحیات. اثرخامهٔ عبدالرحیم بن شیخ ابوطالب‌بن‌ـ علیمراد نجار تبریزی. چاپ تفلیس مطبعهٔ غیرت. سال ۱۳۲۴هجری مطابق ۱۹۰۶ میلادی.

شماره ثبت کتابخانه ملی ۸۷۴ ــــ ۳۶/۶/۲۸



انتشارات شبگیر ـ شاهرضا ، خیابان فروردین ۳۵۰ ریال